۲۰ و ۱۰ آتش و کلام

تاریخچه‌ای از ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

گلوریا مونیوز رامیرِز

سراغ کمیته رفتم، و بر زمین گلآلود سپتامبر فرش (یا چرکنویس کتاب) را گستردم.

خودشان را دیدند، میخواهم بگویم رفقا خودشان را دیدند. یعنی، در کنار فرش بودن، آینه هم بود. هیچ نگفتند، ولی من فهمیدم که کسان دیگری هم بودند، خیلی بیشتر، که شاید دیده میشدند و خودشان را میدیدند.

این ترجمه به یاد مشوق همیشگی مان در انترناسیونالیسم،
بانوی انقلاب و سوسیالیسم، پوران بازرگان

EZLN 20 y 10
el fuego y la palabra

Gloria Muñoz Ramírez

REBELDÍA

اندیشه و پیکار

EZLN

آتش و کلام

تاریخچه‌ای از ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

گلوریا مونیوز رامیرِز

ترجمهء بهرام قدیمی

آتش و کلام، تاریخچه ای از ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

گلوریا مونیوز رامیرز

ترجمه از اسپانیائی: بهرام قدیمی

انتشارات ربلدیا
Revista Rebeldia
redaccion@revistarebeldia.org

انتشارات اندیشه و پیکار
post@peykarandeesh.org
www.peykar.org
Postfach 600132, 60331, Frankfurt, Germany

آبان ماه ۱۳۸۹ - نوامبر ۲۰۱۰

۱۱ سخنی کوتاه در پیشباز این کتاب:
حیثیت انسانی ستمدیگان جهان و خروش آن در چیاپاس

۱۷ معرفی کتاب «۲۰ و ۱۰، آتش و کلام!»
۳۳ مقدمه یا معرفی (یا هر دوی آن ها با هم)
۳۹ دیباچه

۴۳ ۱۹۸۳ – ۱۹۹۳
برخی قطعات برای پازل

۹۸ ده سال مبارزه
و مقاومت زاپاتیستی

۲۵۳ وقتی هست برای درخواست، وقتی دیگر برای مطالبه
و وقتی دیگر برای اقدام

ضمیمه
۲۹۳ ششمین بیانیه از جنگل لاکندونا

FILA

سخنی کوتاه در پیشباز این کتاب:

حیثیت انسانی ستمدیدگان جهان و خروش آن در کوه های چیاپاس

ما خود را «مبارزان بی مرز» می‌دانیم. انترناسیونالیست هستیم. با آنکه برایمان بدیهی‌ست که تغییر بنیادین در هر جامعهٔ طبقاتی از ویژگی های خاص خود می‌گذرد و هیچ تجربه‌ای قابل الگوبرداری نبوده و نیست، اما به نقاط مشترک نیز توجه داریم. در واقع، جنبه‌های عام و جنبه‌های ویژه دو روی یک سکه‌اند و از هم جدایی ناپذیر. همهٔ پرولترها، دوزخیان روی زمین، کارگران و زحمتکشان و عموم ستمدیدگان از هر جنس و رنگ و نژاد، و از هر دین و زبان در یک صف قرار دارند. این است که هرجا مبارزه‌ای نمایان جریان داشته، در عین آنکه برای ما کانون همبستگی بوده کانون آموزش نیز بوده است. چنین بود که ما، یعنی جریان سیاسی، انتقادی و انقلابی تاریخی‌یی که بدان تعلق داریم، از سالها پیش، درعین زیستن در مبارزهٔ زحمتکشان ایران و چالش‌هایش، به درس‌های انقلاب فرانسه و کمون پاریس و انقلاب روسیه و چین و کوبا و نیز به تجربهٔ مبارزات ضد استعماری در الجزایر، ویتنام، فلسطین، ظفار، السالوادور و حالا به آزمون بدیل‌های ضدامپریالیستی و ضد سرمایه‌داری در آمریکای لاتین و به ویژه در چیاپاس، و هرجای دیگری که در آن آزادی ـ برابری شرط زندگی بود چشم دوختیم، خود را در آن دیدیم. خود را از آنان دانستیم. هم درد کشیدیم و هم «پا به پای شادمانی‌های مردم» پای کوبیدیم. هیچ جا قبله مان نیست. درهای ابتکار باز است و خوشبختانه جنبش مردمی اخیر ایران (سال ۱۳۸۸) گام‌هایی در این راه برداشت، گام‌هایی آغازین‌در راه هزار فرسنگ.

اگر پرولترها در «جهان چهارم» کارگرانی هستند بدون کار، مهاجرانی بدون کارت اقامت، انسانهایی بدون سرپناه، بدون حقوق شهروندی، بدون مدرسه، بدون بیمارستان، حتی بدون قبر که می توان تنها در یک واژهٔ «بدون» (les sans) آنها را تعریف کرد، پرولترها در فلسطین آواره نام دارند و در آمریکای جنوبی و چیاپاس بومی نامیده می‌شوند. عملیات نابودسازی بومیان در آمریکا از زمان کریستف کلمب (۱۴۹۲ میلادی) آغاز شد، کلیسا به تأیید این جنایت ضدبشری پرداخت با این توجیه که معلوم نیست بومیان دارای «روح و جان» برای پذیرش مسیحیت باشند؛ و «دستگاه ایدئولوژیک دولتی» از جمله با ساختن فیلم های وسترن و کاوبوی در هالیوود بومیان را «تجسم شر» وانمود کرد تا نابودی‌شان را بتوان به معنی پیشرفت و تمدن نشان داد، همان سیاستی که قرن‌ها ست در آفریقا بدان مشغول‌اند و هم‌اکنون در افغانستان و عراق و فلسطین، یعنی بردن «تمدن

و دموکراسی» از طریق بمباران و ادامهء اشغال و محاصره که در واقع هدفی جز غارت منطقه ندارد. نقطهء مشترک پرولترهای جهان این است که در مبارزه هیچ از دست نمی‌دهند جز زنجیرهاشان، اما ویژگی هاشان در هرجا با دیگری فرق می‌کند و به ناچار شیوهء رهایی‌شان.

پانصد سال رنج و مقاومت بومیان، ارتش آزادیبخش زاپاتیستی را «چون صدف از سینه بیرون داد». معاون فرمانده مارکوس که (به گفتهء رژیس دبره) یکی از نویسندگان بزرگ آمریکای لاتین است بیان و لحنی دارد متناسب با موقعیتی که مردم بومی در آن به سر می‌برند.

ـ جنبش زاپاتیستی فرزند زمانه و اوضاع خاص خویش است. نمادهای تاریخی و فرهنگی به استادانه ترین نحوی مورد استفاده قرار می‌گیرند تا رابطهء تودهء ستمدیده با گذشته و نیز با چشم انداز آینده‌اش به بهترین وجهی برقرار باشد. کتاب «حکایت‌های آنتونیوی پیر» (اندیشه و پیکار) نمونه‌ای درخشان از حضور و پیوند افسانه‌ها، سنت‌ها با ایدآل‌های آینده است. قدرت بسیج این سمبل‌ها و سهولت انتقال مفاهیم از این طریق بسیار چشمگیر است و در یک کلام: استفاه از حافظهء جمعی برای انتقال آگاهی و سپس اقدام مناسب. ارجاع به نام و سنت انقلابی و مبارزاتی امیلیانو زاپاتا (نظیر نام اسپارتاکوس در اتحادیهء اسپارتاکیست رزا لوکزامبورگ) و زنده نگه‌داشتن آن به عنوان نماد مقاومت و شورش دربرابر سلطهء استعماری و تلاش برای رهایی و ساختن آینده‌ای آزاد. آنها بین گذشته و حال پل زده‌اند که پشتوانهء مقاومت امروز است و سابقهء هویت مبارزاتی‌شان که امروز با ادامهء آن، از نو حیاتی افتخارآمیز می‌یابد.

ـ نوآوری زاپاتیستها در تحمیل موجودیت شان از طریق قیام مسلحانه (در ژانویه ۱۹۹۴) امری قابل توجه است، زیرا بدون این قیام نه خودشان، یعنی مردمشان، آن را جدی می‌گرفتند و به ملزومات تشکیلاتی، مادی و روانی آن تن می‌دادند و با آن اُخت می‌شدند؛ و نه دشمنانشان آنان را به چیزی می‌گرفتند. آنها با تکیه بر اسلحه و حالت تدافعی درست خود را با مقتضیاتی انطباق داده‌اند که شرایط مادی‌شان ایجاب می‌کند. به نظر ما اگر آنها به توصیهء مشکوکی گوش داده بودند که امروز نهادهای سراپا ایدئولوژیک سرمایه‌داری بین‌المللی برای قالب کردن به اصطلاح «عدم خشونت» بین توده‌های حق طلب می‌پراکنند هیچ کس امروز از زاپاتیست‌ها خبری نمی‌شنید. بدون زور (طبعاً در اشکال مختلفش) گوش هیچ کسی بدهکار شنیدن خواست‌های حق طلبانه نیست. حفظ اسلحه در دست به منظور دفاع از خود (نه حملهء روزانه به دشمن و انجام عملیات نظامی از نوعی که در جاهای دیگر سراغ داشته‌ایم) یکی از دستاوردهای زاپاتیستهاست. در یک کلام، توجه به اهمیت اعمال قدرت مسلحانه در توازن نیروهای موجود و در عین حال مهار آن را در دست

داشتن؛ زیرا بدون این مهار، مبارزه ممکن است به گودال هایی لیز بخورد که از ابتدا تصورش نمی‌رفت. زاپاتیستها در همان حال که بر اهمیت نیروی نظامی تاکید دارند در همان حال از هر گونه نظامی گری در مناطق خود و حضور و نمایش علنی افراد مسلح خودداری می‌کنند. این نمایانگر اعتماد به قدرت توده‌ای از پائین است تا به نیروی مسلح.

ـ جنبش زاپاتیستی برخلاف اغلب اقلیت های تحت ستم در سراسر دنیا که معمولاً خواستار استقلال و جدایی‌اند، کوشیده است از طرق مختلف با توده‌ها در داخل مکزیک و در جهان تماس برقرار کند و بر خواست خویش جهت آنکه بومیان حق مساوی شهروندی با دیگر مردم مکزیک داشته باشند، پای بفشارد. آنها در این راه لایه های دیگری از ستمدیدگان نژادی، قومی، جنسی و نیز طبقاتی مکزیک را به حقوق خویش آگاه می‌کنند. در عرصهء مطالبات سیاسی، آنجا که دیگران با دستاویز قرار دادنِ اصل درست «حق تعیین سرنوشت ملل» خواستار اعلام استقلال و جدایی از واحد کشوری معینی هستند، زاپاتیستها پافشاری می‌کنند که ما مکزیکی هستیم وجزئی از آن؛ و تا آنجا که می‌دانیم این درست برعکسِ راه و روش اقلیت‌های حق طلب در هرجای دیگر دنیا (از جمله ایران) است.

ـ زاپاتیست ها از تأکید بر حقوق بومیان و دیگر مطرودان و مبارزه با نولیبرالیسم آغاز کردند و سپس، همان گونه که در بیانیه های تبلیغی‌شان دیده می شود، بر مبارزه با مناسبات سرمایه‌داری و وحدت طبقاتی با کارگران و زحمتکشان پای فشردند (رک. بیانیهء ششم از جنگل لاکاندونا در پایان همین کتاب) .

ـ جنبش زاپاتیستی کوشیده است مجموعهء تجربه های خونبار و در عین حال نیرومند پیشین را که چپ مکزیک پس از ۱۹۶۸ داشته همه را بدیده بگیرد و آنها را خلاقانه به کار برد.

ـ ابتکار، ابتکار و خودداری از تقلید و الگوبرداری: از جمله، شکل سازماندهی که درست واژگونهء نظام حزبی رایج است یعنی فرمان دادن و رهبری کردن در عین مطیع بودن. فرمانده مردم اند و آنکه در سِمَت فرمانده انجام وظیفه می‌کند در واقع «معاون فرمانده» است و به این نام خوانده می‌شود و مورد خطاب قرار می‌گیرد. طرد ایدهء کسب قدرت به هر قیمت، توجه به کسب قدرت از پایین و اعمال قدرت توده‌ای و قدم به قدم متناسب با صلاحیت خود و شرایط بیرونی راه پیمودن. از خود مارکوس بشنویم:

«توده‌ها، پایه‌های کمک رسانی زاپاتیستی اشکالی از سازماندهی را تجربه می‌کنند که در حین عمل به آن می‌رسند. این اشکال نه از هیچ کتابی حاصل می‌شود، نه از هیچ جزوهء آموزشی؛ و البته بدیهی‌ست که ما هم به آنها نگفتیم. این‌ها اشکالی هستند از سازماندهی که بسیار به تجربهء خود آنها بر می‌گردد. منظورم فقط تجربه‌های خیلی قدیمی و تاریخی‌ای که از چند سده پیش دارند نیست، بلکه همچنین تجربهء آنهاست به عنوان زاپاتیست در سازماندهی». و باز:

«خیلی شک داشتیم. اما در یک مورد به هیچ عنوان شک نداشتیم آنهم مشروعیت کارمان

بود. منظورم تصمیم شخصی هرکدام از رزمندگان نیست که تا حد مرگ برای به دست آوردن چیزی مبارزه کند ـ که البته خیلی هم مهم است ـ خیر! منظورم پیش بردن عملی ست با پشتوانهء جمعی؛ و در این مورد پشتوانهء ده ها هزار بومی و هزاران رزمنده».

ـ تشخیص اینکه جنبش نمی تواند د ر پیلهء خود فرو رود و در نتیجه، اقدام به برقراری ارتباط با جهان بیرون با استفاده از تکنیک ارتباطی مدرن و کنفرانس های جهانی هزار نفره و سه هزار نفره در دل جنگل‌های مکزیک و ایجاد پیوند با جهان ستمدیدگان.

ـ زاپاتیست‌ها تجربهء جالبی در سکوت کردن دارند. اینکه چه بگویند، کی بگویند، چه نگویند و کی سکوت کنند و درعین حال کار خود را آرام و هشیار ادامه دهند. آنان که بارها ثابت کرده‌اند تا چه اندازه ارزش کلام را می‌دانند، بارها نشان داده‌اند که ارزش سکوت را نیز به همان اندازه می‌شناسند. زاپاتیست‌ها بارها، گاه به مدت طولانی در سکوت گام برداشتند تا هربار که زبان می‌گشایند با ابتکاری جدید پا به عرصهء کلام بگذارند. اگر یک بار پس از سکوت، راه پیمائی با شکوه «رنگ خاک» را سازمان دادند، باری دیگر با «نخستین فستیوال خشم شایسته» سخن گفتند و برای دیگران فضائی شکافتند. اینک زاپاتیست‌ها بیش از یک سال است که در سکوت بسر می‌برند (از ژانویهء ۲۰۰۹) . در سکوت، معلم آموزش می‌دهند، پزشکیار تربیت می‌کنند، میدان‌های کشت داروهای گیاهی را در روستاهای مختلف سازمان می‌دهند، میلیشیا آموزش می‌دهند، مراکز بهداشتی و مدرسه می‌سازند، و با پیوستن بی‌های و هوی روستاهای جدید، خون تازه به رگ‌های‌شان جاری می‌شود. آنان در سکوت بسر می‌برند تا در درون خویش بنگرند و جهان را ببینند.

ـ توجه به تغییرات و بهبودی که در زندگی معمولی و روزمرهء مردم و با مشارکت خودشان باید پدید آید، چیزی که تا آنجا که می‌دانیم نه در برنامهء گروه‌های سیاسی در کردستان می‌گنجیده، نه در غالب اردوگاه های فلسطینی. در صورتی که زاپاتیست‌ها تجربهء «دولت خوب» (یا حکومت صالح) را برای حل مشکلات روزمرهء مردم با کمک و مشارکت خودشان دارند که خود مدرسه ای ست برای تربیت و مسؤولیت پذیری فرد و جامعه. نظر زاپاتیستها در عدم تلاش برای کسب قدرت سیاسی به معنی عقب نشینی و زاهد منشی نیست. این نکته را نباید بد فهمید. آنان در واقع، با روش‌هایی مرزبندی می‌کنند که مبنی ست بر همه چیز برای کسب قدرت سیاسی، آنهم به هر قیمت. آنها تجربهء حاکمیت مردمی و ادارهء امور جامعه را به دست خود مردم به خوبی پاس می‌دارند و نمونه‌اش، شورای دولت خوب (حلزون) است و تا آنجا که می‌دانیم در این مناطق، قدرت سیاسی و اجتماعی و غیره را در دست دارند. به عبارت دیگر، کسب قدرت سیاسی اگر حق یک باند (ولو به اصطلاح به نمایندگی مردم) نیست، حق مسلم توده های کار و زحمت هست.

ـ خوانندهء علاقه‌مند و هشیار در این کتاب به واژه ها و تعبیراتی بر می‌خورد که بار

معنایی آنها او را مستقیم با دنیای زاپاتیست‌ها آشنا می‌کنند و او را به تماشای گونهٔ دیگری از کار سیاسی می‌برند، که خود عین زندگی‌ست، با زیبایی خیره کننده‌اش. واژه‌ها و اصطلاحات ویژه و پرمعنای زاپاتیست‌ها، چنان‌که در سطور پیش به آنها اشاره کرده‌ایم، فرهنگ دیگری ست، زبان صریح آنان در عین درآمیختگی شگفت انگیز با طبیعت، سرشار از استعاره‌های ادبی ست، غنی ولی مفهوم و تأثیرگذار:

«ما آن مردگان هستیم که بار دیگر می میرند، اما این بار برای زندگی. چه وقت واقعاً همگی خواهیم مرد؟ راستش یادم نمی آید، اما آن روز که آفتاب یك شانه می رفت همه مرده بودیم. همهٔ مردان و زنان، زیرا زنان نیز همراهمان بودند. فکر می کنم به همین دلیل نمی توانستند ما را بکشند. زیرا آخر، کشتن یك مرده کار سختی است. خب، مرده از مردن نمی ترسد زیرا به خودی خود مرده است. آن روز صبح از مردم محشری بپا بود. نمی دانم که آیا به این خاطر بود که جنگ شروع شده، یا به این خاطر که می دیدند که این همه مرده پیشروی می کنند، و مانند همیشه گام بر می دارند، بدون چهره، بدون نام. خب، مردم اول می دویدند، بعد دیگر ندویدند. بعد می ایستادند و نزدیك می شدند تا بشنوند که ما چه می گوئیم. عجب خیالی! اگر زنده بودم باید خیلی احمق می بودم که بروم ببینم یک مرده چه می گوید! چطور فکر می کردم که مرده حرفی برای گفتن ندارد. این ها که مرده اند. انگار مرده کارش این است که بترساند و حرف نزند. یادم می آید در خاك ما می گفتند که مردگانی که همچنان گام برمی دارند، کار ناتمامی دارند و به همین دلیل آرام نمی گیرند. در خاك من این طور می‌گفتند. گمان می کنم خاکم میچوآکان نام دارد، اما خیلی هم به یاد ندارم. همچنین یادم نمی آید که اسمم پدرو است یا مانوئل یا چیز دیگری، گمان می کنم که اهمیتی نداشته باشد که نام مرده چه باشد، زیرا او دیگر مرده است. شاید وقتی کسی زنده است مهم باشد که اسمش چیست، ولی وقتی مرده، دیگر چه اهمیتی دارد؟»

ـ تعبیر «شأن انسانی» یا «جنگ با فراموشی» نادیده گرفتن و حذف موجودیت بومیان طی ۵۰۰ سال گذشته را به خواننده یادآوری می‌کند و به چالش می‌کشد. چنان که سخنانی چون «همه چیز برای همه، برای ما هیچ چیز»، «قدرت نمی‌خواهیم»، «فرمانبر فرمان دادن»، «ما هم مکزیکی هستیم»، «دنیایی [می‌خواهیم] که در آن دنیاهای پرشمار بگنجند»، «مسلح بودن برای دفاع» و بالاخره آغاز قیام و اعلام موجودیت جنبش همزمان با قرارداد بازار مشترک آمریکای شمالی، NAFTA وضع آنان را در دنیای کنونی نشان می‌دهد.

ـ در آثار زاپاتیست‌ها تلاش برای خروج از قید و بندهای سرمایه‌داری، تلاش برای پیوند باطبیعت و اهتمام به آن و نیز کار اشتراکی آشکارا به چشم می‌خورد.

برخلاف آنچه معمولاً در بین برخی نیروهای سیاسی رواج دارد زاپاتیست‌ها در پی آن نیستند که جنبش‌های توده ای را برای کسب قدرت یا در کشمکش با دولت حاکم در خدمت خود گیرند. مسأله شان تحت کنترل گرفتن جنبش‌ها نیست. هدف آنها ایجاد دنیای نوینی

ست. اهمیت این جنبش در آن است که به ما نشان می‌دهد که جنبش‌های توده‌ای از پایین، جنبش‌های روستایی، محلی، منطقه‌ای، حد اقل در مقیاسی کوچک ممکن است اشکالی از قدرت غیربوروکراتیک و مبنی بر گردش و تعویض نمایندگان را به وجود آورند که هیچ وجه مشترکی با روش‌های سلطهء دولتی و امثال آن ندارند. زاپاتیستها با درکی که از جهان کنونی و داوهای مبارزهء طبقاتی در عرصهء جهانی دارند می‌کوشند در محدودهء توانایی خویش، عنصر و عامل مؤثری در این مبارزه باشند. زیرا باور دارند که در این عرصهء فکر و عمل است که بر ضعف‌های تاریخی خود نیز فائق خواهند آمد. آمریکای لاتین آزمایشگاه بدیل‌های ضد سرمایه‌داری ست، و این است علت اساسی اهتمام ما به این جنبش‌ها و سرنوشت مشترکی که با آنها داریم. بدیهی ست که تحولات تاریخی و ساختار اجتماعی و فرهنگی آنان با مثلاً جامعهء ما یکی نمی‌تواند باشد و فرآیند آگاهی و توافق جمعی طبعا در شرایط روستا که محیط کار و زندگی جمعیت محدودی ست، با زندگی شهری در جوامع سرمایه‌داری مدرن تفاوت‌های بسیار اساسی و مهمی دارد. این اشاره از این جهت مهم است که ما نه به الگوبرداری برسیم و نه به نفی مطلق اهمیت این جنبش، بلکه با دقت تمام تنگناها، دستاوردها، محدودیتها و افق‌های آنرا دنبال کنیم. مهم درک مکانیسم‌های قدرت توده‌ای از پائین است. با وجود این، با فروتنی، باید از تجربهء آنان درس گرفت. زاپاتیستها تلاش خود را به کار می برند و هم اکنون یکی از عوامل مؤثر در این راه‌اند. مبارزهء طبقاتی با گنجینه های تئوریکش و میدان‌های نبردش برای همهء آنان که در اردوی کار علیه سرمایه می‌رزمند آموزنده است، پالاینده است، سازنده است.

این یادداشت را با این سطور از کتاب به پایان می بریم:

«آری، اگر وادارم کنید حتی برایتان نقش مفسر سیاسی هم بازی می کنم. ببینید، می گویم مشکل این کشور این است که پر از تضاد است. به همین دلیل آفتابش سرد است، و مردم می بینند و اجازهء هرکاری را می دهند، انگار مرده اند. جنایتکار بر مسند قضاوت نشسته، و قربانی در زندان، و دروغگو بر دولت سوار است. حقیقت همچون بیماری تحت پیگرد است، دانشجویان زندانی اند، و دزد آزاد. به نادان کُرسی استادی عطا می کنند، و دانشمند را ندیده می گیرند. تنبل صاحب سرمایه است، و آنکه کار می کند هیچ ندارد. کسانی که در اقلیت اند فرمان می رانند و آنان که در اکثریت اند اطاعت می کنند. آنکه زیاد دارد، هرچه بیشتر می برد، و آنکه کم دارد، بی نصیب می ماند. به بد جایزه می دهند، و خوب را مجازات می کنند.

این همهء داستان نیست، بلکه مردگان حرف می زنند و راه می روند و کارهای عجیب می کنند، مانند همین کوشش در تنظیم کردن آفتابی که سرما دارد، و فقط نگاهش کن، از پهلو می رود، بدون آنکه به نقطه ای برسد که یادم نیست اسمش چیست...».

از طرف جمع اندیشه و پیکار
تراب حق شناس
نوامبر ۲۰۱۰، بیست و هفتمین سالگرد تأسیس جنبش زاپاتیستی

پیام معاون فرمانده شورشی مارکوس
به جلسهٔ تدارك برگذاری سالگرد ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی
و معرفی کتاب «ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی: ۲۰ و ۱۰، آتش و کلام!»
نوشتهٔ گلوریا مونیوز رامیرز

ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی
مکزیك، ۱۰ نوامبر ۲۰۰۳

روز به خیر، عصر به خیر، شب به خیر. سوپ مارکوس[1] با شما سخن می گوید. مقدم همه تان گرامی باد.

در اینجا حضور یافته ایم تا مراسم آغاز بزرگداشت یك تاریخ را برگذار کنیم و به معرفی کتابی بپردازیم که بخش بزرگی از این تاریخ را شرح می دهد. با وجود آن که می شود طور دیگری فکر کرد، اما آن تاریخی که باید باز گفت و آن را بزرگ داشت، تاریخ ۲۰ سال و ۱۰ سال EZLN (ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی) نیست. می خواهم بگویم، فقط این نیست. بسیاری افراد خود را شریك این هر دو دوره می دانند. منظورم هزاران نفر از ساکنین روستاهای بومی شورشگر نیست، منظورم هزاران نفراز مرد، زن، کودك و سالمند در مکزیك و سراسر جهان هم هست. تاریخی که بزرگداشت اش را آغاز می کنیم، تاریخ همهٔ این مردان و زنان نیز هست.

آن چه حالا می نویسم و می گویم، خطاب به همهٔ این افراد است که بدون آن که در صفوف EZLN باشند، با ما در یك ایده شریك اند، با آن زندگی و برایش مبارزه می کنند: برپا کردن جهانی که در آن همهٔ جهان ها بگنجند. این قضیه را می توان این گونه نیز بیان کرد که ما جشن تولدی می خواهیم که همهٔ جشن تولدها در آن بگنجند.

بنا براین جشن را به گونه ای آغاز کنیم که جشن ها در بیست سال پیش در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك، آغاز شد: یعنی با بازگو کردنِ تاریخ.

بنا به تقویم ما، تاریخ EZLN، قبل از آغاز جنگ، هفت مرحله داشت.

---

۱ - سوپ مارکوس شکلی ست که خود مارکوس با طنز به کار می برد. Sup شکل کودکانه ای از Sub ، مخفف Subcomandante یعنی معاون فرمانده یا فرمانده دوم است. در ضمن گاهی خود فرمانده مارکوس آنرا برابر موش مکزیکی کوچك ولی با هوش و تند و تیز کارتون کودکانهٔ سوپر اسپیدی گونزالِس قرار داده، مزاح می کند.

اولین مرحله، زمانی ست که کسانی که EZLN را تشکیل می دادند انتخاب شدند. این موضوع تقریباً اواخر ۱۹۸۲ بود. تمرین های یکی – دو ماهه در جنگل سازماندهی می شد، که در آن مهارت شرکت کنندگان افزایش می یافت، تا سرانجام معلوم شود چه کسی می تواند «از پس کار برآید».

مرحلهٔ دوم، مرحلهٔ «پیوند زدن» بود. یعنی تأسیس واقعی EZLN.

امروز دهم نوامبر سال ۲۰۰۳ است.

تقاضا دارم که به ما اجازه بدهید تا روزی مثل امروز را تصور کنیم، اما در بیست سال پیش، در سال ۱۹۸۳ . گروهی در یك خانهٔ تیمی، تجهیزاتی را که می بایستی به کوهستان های جنوب شرقی مکزیك حمل شود، آماده می کرد. شاید، بیست سال پیش، تمام روز در کنترل کردن موانع و با تلاش برای جمع آوری اطلاعات در بارهٔ راه، مسیرهای بدیل و زمان بندی ها، به شب می رسید. در همان حال جزئیات مسیر، نظم و ترتیب کارها و نتایج آن بررسی می شد. بیست سال پیش، شاید در چنین ساعاتی، داشتند سوار اتومبیل شده، سفرشان را به چیاپاس آغاز می کردند. آری، می توانستیم آنجا باشیم، شاید اگر از این افراد می پرسیدیم چه کاری می خواهند انجام دهند، مطمئناً به ما پاسخ می دادند: «تأسیس ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی». پانزده سال برای به زبان آوردنِ همین جمله صبر کرده بودند.

فرض می کنیم سفرشان را در روز ۱۰ نوامبر ۱۹۸۳ آغاز می کنند. چند روز بعد به آخر جادهٔ خاکی می رسند، بارهایشان را پائین می آورند و از راننده با گفتن عبارت «به امید دیدار» جدا می شوند. و پس از آن که کوله پشتی هایشان را روی دوش گرفتند، از یکی از کوه ها بالا می روند از آن عبور کرده به سوی غرب سرازیر می گردند، جنگل لاکندونا[۲]. پس از ساعت ها راه پیمائی، با ۲۵ کیلو بار بر دوش، اولین اردوگاه خود را در دل کوهستان برپا می کنند. آری، شاید روز سردی بود و حتی باران می بارید.

باری، بیست سال پیش، زیر سایهء انبوه درختان، شب زودتر فرا رسید. با کمك چراغ قوه، این مردان و زنان از پلاستیك سقفی می زنند و با ریسمانی مانند تراورس ننوهایشان را محکم می کنند. به جستجوی هیزم خشك می روند و با آتش زدن یك کیسهٔ کوچك، تودهٔ هیزم را شعله ور می کنند. در پرتو آن، فرمانده در دفتر خاطرات روزانه اش چیزی از این قبیل می نویسد: «۱۷ نوامبر ۱۹۸۳. فلان متر ارتفاع از سطح دریا. باران می بارد. اردو می زنیم. خبر جدیدی هم نیست». در قسمت بالا و چپِ صفحه، نام این اولین ایستگاه و راهی که همه می دانند بسیار طولانی ست، به چشم می خورد. هیچ

۲- Selva Lacandona

مراسم خاصی در کار نبود، ولی در این روز و این ساعت ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی دیگر تأسیس شده بود.

مطمئناً یك نفر برای این اردوگاه، نامی پیشنهاد کرده. شاید. آنچه می دانیم این است که این گروه از شش نفر تشکیل شده بود. اولین شش نفر شورشی. پنج مرد و یك زن. از این شش تن، سه نفر دورگه[۳] و سه نفر بومی بودند. نسبت ۵۰٪ دورگه و ۵۰٪ بومی هرگز دیگر در بیست سال تاریخ EZLN تکرار نشد. نسبت زنان به مردان هم همینطور (کمتر از ۲۰٪ در آن روزهای نخستین) . در حال حاضر، بیست سال پس از آن ۱۷ نوامبر، این نسبت باید حدو ۹۸,۹٪ بومی و حدود ۱٪ دورگه باشد. نسبت زنان به مردان در حدود ۴۵٪ است.

اسم این اولین قرارگاه EZLN چه بود؟ در این مورد آن شش نفر اولیه هم نظر نیستند. آن طور که من بعدها فهمیدم، نام قرارگاه ها را بدون هیچ منطقی انتخاب می کردند. به شکلی طبیعی و بدون درد و مشقت. از گذاشتن نام های انجیلی و پیامبرگونه خودداری می کردند. برای مثال، هیچ کدام از آنها چنین نامی مثلاً: «اول ژانویهٔ ۱۹۹۴» ندارد.

آن طور که آن شش نفر اولی تعریف می کنند، روزی یکی از شورشیان را به جائی فرستادند تا ببیند آیا آن جا شرایط مناسب برای اردو زدن دارد یانه. او بازگشت و گفت آن محل عالی ست، مثل «رؤیا». رفقا به آن سو براه افتادند و وقتی رسیدند، باتلاقی یافتند. به آن رفیق گفتند: «این رؤیا نیست، کابوس است». از همان جا این اردوگاه «کابوس» نام گرفت. باید اولین ماه های ۱۹۸۴ بوده باشد. نام این شورشگر پدرو[۴] بود. بعد ستوان دوم شد، ستوان، کاپیتان دوم، کاپیتان اول و معاون فرمانده. با چنین درجه ای و در حالی که رئیس فرماندهی کل زاپاتیستی بود، ده سال بعد، در اول ژانویهٔ ۱۹۹۴، در اشغال شهر لاس مارگاریتاس، در چیاپاس مکزیك[۵]، به خاك افتاد.

سومین مرحله، که در آن همیشه قیام پیش بینی می‌شد، زمانی ست که در فکر بقا و ادامهٔ حیات بودیم، یعنی شکار، ماهیگیری، جمع کردن میوه ها و گیاهان وحشی. در این دوران ما منطقه را شناسائی می‌کردیم، یعنی جهت یابی، راه‌پیمائی و توپوگرافی. در این دوران استراتژی و تاکتیك را از جزوات آموزشی ارتش‌های آمریکای شمالی و فدرال مکزیك یاد گرفتیم، و استفادهٔ محتاطانه از سلاح‌های گوناگون و چیزهائی که «هنر جنگ» می‌نامند. در ضمن تاریخ مکزیك را می‌آموختیم و قطعاً زندگی فرهنگی بسیار فشرده‌ای

۳- Mestizo دو رگه، یا کسی که بومی نیست، اما اروپائی هم نیست، فرزندان اشغالگران اسپانیائی با بومیان.

۴- Pedro

۵- Las Margaritas, Chiapas, México

داشتیم.

من در این مرحلهٔ سوم به جنگل لاکندونا آمدم. در سال ۱۹۸۴. حدود اوت - سپتامبر آن سال. حدود ۹ ماه پس از آن که اولین گروه بیاید. همراه با من دو رفیق دیگر آمدند: یك رفیق دختر که از بومیان چول بود و یك رفیق که بومی تسوتسیل[۶]. اگر درست به خاطر داشته باشم، وقتی من رسیدم، EZLN هفت نفر پایه ثابت داشت و دو نفر که برای کار ارتباطات و تهیهٔ آذوقه به شهر «بالا و پائین» می رفتند. در شب، از روستاها عبور کرده، خودمان را مهندس جا می زدیم.

اردوهای آن دوران نسبتاً ساده بود: یك بخش داشت به نام نظارت یا آشپزخانه، خوابگاه، محل تمرین، پست کنترل، و محل «۲۵ و ۵۰»، و مکان های تیر اندازی جهت دفاع. شاید بعضی از آنهائی که حرفم را می شنوند، از خود بپرسند که «محل ۲۵ و ۵۰» دیگر چه صیغه ایست. خوب، موضوع از این قرار است که برای به اصطلاح قضای حاجت می بایستی از اردو مقداری فاصله گرفت. برای ادرار کردن، می بایستی ۲۵ متر دور شد، و برای مدفوع، ۵۰ متر. به علاوه می بایستی با ماچِت[۷] چاله ای کند و بعد «تولید» را پوشاند. طبیعی است که این اوضاع زمانی بود که ما، همانطور که بعضی ها می گویند، «مشتی» مرد و زن بودیم. یعنی تعدادمان از ۱۰ نفر تجاوز نمی کرد. بعدها، در فاصله های دورتری مستراح درست کردیم، ولی اصطلاح «۲۵ و ۵۰» همچنان به کار برده می شد.

قرارگاهی بود به نام «اجاق». زیرا در این محل برای اولین بار اجاق درست کردیم. قبل از آن آتش را در سطح زمین برپا می کردیم، و دیگ ها (۲ تا دیگ: یکی برای لوبیا و دیگری برای حیواناتی که شکار می کردیم یا ماهی هائی که می گرفتیم) با ساقهٔ پیچك به یك تراورس (تیرك عرضی) آویزان بود. ولی بعدها، که تعدادمان بیشتر شد، به «دوران اجاق»، رسیدیم. در آن زمان شمار رزمندگان ارتش زاپاتیستی ۱۲ نفر بود.

مدتی بعد، در اردویی بنام «سربازهای جدید» (زیرا آنجا رزمندگان جدید را آموزش می دادند)، وارد دوران «چرخ» شدیم. قضیه از این قرار است که با ماشت (قمه) از چوب چرخی ساختیم، و این چرخ گاری ای شد که با آن برای سنگر سازی، سنگ حمل می کردیم. باید خیلی وقت برده باشد، زیرا چرخ، زیادی چهارگوش بود، و دست آخر سنگ ها را روی کولمان حمل کردیم.

اردوی دیگر «baby Doc» نام داشت. «به احترام» شخصی که، با موافقت ایالات

۶- Chol, Tzotzil

۷- Machete ابزارکار دهقانان، شبیه به قمه است و در سراسر آمریکای مرکزی معمول.

متحده، خاك هائیتی را کاملاً زیر کنترل گرفت. موضوع از این قرار است که وقتی با یك صف از رفقای تازه، برای اردو زدن در حوالی یکی از روستاها حرکت می کردیم، در راه به یك گله گراز ، یا شاید یك عالمه خوك وحشی، برخوردیم. صف چریك ها با نظم و توانائی عقب نشینی کرد، یا به عبارتی، آن که پیشاهنگ بود، فریاد کشید : «خوك ها». و با نیروی ترس، که هم موتور بود و هم سوخت آن، همه از درخت بالا رفتند، با توان مخصوصی که هرگز دوباره شاهدش نبودیم. عده ای دیگر با شجاعت دویدند، ولی در جهت خلاف جائی که دشمن، یعنی گراز بود. بعضی دیگر به سوی خوك های وحشی نشانه گرفتند. پس از عقب نشینی دشمن، یا وقتیکه خوك ها رفتند، خوکچه‌ای که بزور به اندازهٔ یك گربه می شد، به جا ماند. او را به فرزندی پذیرفتیم و نامش را Baby Doc گذاشتیم. زیرا در همان روز پاپا دوك دوالیه[۸] مُرد و قصابخانه را برای ورثه اش به ارث گذاشت. آنجا اردو زدیم تا کارمان را مرتب کنیم و غذائی بخوریم. آن خوك کوچولو از ما خوشش آمد، گمان می کنم به خاطر بوی تن مان.

اردوگاه دیگری اسمش «از جوانی» بود. زیرا در آن مکان اولین گروه از جوانان شورشی، به نام «جوانان شورشگر جنوب» دوره دیدند. هفته ای یك بار، این جوانان شورشی جلسه می کردند تا با هم آواز بخوانند، برقصند، مطلبی بخوانند، ورزش کنند و مسابقه بدهند.

در روز ۱۷ نوامبر ۱۹۸۴، ۱۹ سال پیش، اولین باری بود که سالگرد EZLN را جشن گرفتیم. ۹ نفر بودیم. گمان می کنم که در اردوگاهی به نام «مارگارت تاچر» بود، زیرا آنجا یك میمون کوچك گرفته بودیم که، قسم می خورم، کلونِ [کپی] «بانوی آهنین» بود.

یك سال بعد، در ۱۹۸۵، در اردوگاهی به نام واتاپیل[۹] سالگرد را برگذار کردیم. اسم این اردوگاه به خاطر گیاهی بود که با برگ هایش روی غذا را می پوشاندیم.

من کاپیتان دوم بودم. در منطقه ای بودیم که معروف است به سیرا دِ المندرو، و ستون اصلی در کوه دیگری مانده بود. سه شورشگر تحت فرمان من بودند. اگر حساب یادم نرفته باشد، چهار نفر در این اردوگاه بودیم. با ترتیای تست[۱۰] شده، قهوه، پینوله[۱۱] با شکر و یك

۸- François Duvalier معروف به Papá Doc (بابا دکتر) رئیس جمهور هائیتی از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۱.

۹- Watapil

۱۰- ترتیا Tortilla نان ذرت، غذای اصلی ساکنین مکزیك. گاهی وقتی ترتیا کهنه می شود، آن را یا در روغن و یا همینطور روی «کومل» (بریزه) داغ تست می کنند، و این نان تست شده را Tostada می نامند. در واقع شیوه ای است برای جلوگیری از اتلاف ترتیا.

۱۱- ذرت تست شده است که بعد آردش می کنند در گذشته، خوردن آن تنها بین بومیان شمال مکزیك مرسوم بود.

بوقلمون وحشی[۱۲]، که همان روز صبح کشته بودیم، سالروز را جشن می گرفتیم. ترانه بود و شعر. یك نفر آواز می خواند، و یا شعری را دکلمه می کرد، و سه نفر دیگر با کسالتی فوق العاده تشویقش می کردند. نوبت من که شد، بدون آن که دلیلی قویتر از احاطهٔ پشه ها و تنهائی بیاورم، در خطابه ای موقر به آنها گفتم که روزی خواهد رسید که ما هزاران نفر خواهیم بود و کلاممان در سراسر جهان شنیده خواهد شد. آن سه نفر دیگر شاید فقط با این نکته موافق بودند که ترتاییای تست مان قارچ زده، و همین مطمئناً حالم را خراب کرده و هذیان می گویم. یادم می آید که آن شب باران می بارید.

در دورانی که مرحلهٔ چهارم می نامیم، اولین ارتباطات با روستاهای منطقه برقرار شد. اول با یك نفر حرف می زدیم، و او با خانواده اش در میان می گذاشت. پس از خانواده، نوبت به اهالی روستا می رسید. از روستا به منطقه. بدین ترتیب، کم کم، حضور ما از حالت پچ پچ به توطئه ای همه گیر بدل شد. در این مرحله، که همزمان با مرحلهٔ سوم پیش می رفت، EZLN دیگر آن چیزی نبود که در زمان آمدنمان بود. آن زمان، دیگر روستاهای بومی ما را بلعیده بودند. در نتیجه، رشد EZLN به لحاظ جغرافیائی آغاز شده و «وضعیت ما خیلی فرق کرده» بود. به عبارتی دیگر، چرخ آنقدر برجستگی هایش را سایید، تا دست آخر گرد شد و توانست کاری را انجام دهد که چرخ باید بکند: دور زدن، یعنی چرخیدن.

پنجمین مرحله، مرحلهٔ رشد ناگهانی EZLN است. نظر به شرایط اقتصادی و اجتماعی، رشدمان از جنگل لاکندونا فراتر رفته، به منطقهٔ بلندی ها و شمال چیاپاس رسید.

ششمین مرحله، مرحلهٔ رأی گیری در مورد جنگ، و آماده سازی شرایط آن است. علاوه بر آن به اصطلاح «نبرد کورالچِن[۱۳]»، در ماه مه سال ۱۹۹۳، که اولین درگیری نظامی را با ارتش فدرال داشتیم.

دو سال پیش، در «راه پیمائی به خاطر شأن و حیثیت بومیان»، در یکی از مناطقی که از آن می گذشتیم، نوعی خمره [یا بطری چاق] دیدم، مثل قابلمه ای که دهانه اش تنگ باشد. گمان می کنم از گِل درست شده، و سطح بیرونی اش با قطعات آینه تزئین شده بود.

---

۱۲ – Cójola ، نوعی بوقلمون وحشی که در جنگل های جنوب شرقی مکزیك یافت می شود، سیاه رنگ است و وزن آن به حد اکثر ۲ کیلوگرم می رسد.

۱۳ – Batalla de Corralchén پس از اطلاع از وجود یك گروه مسلح، ارتش فدرال تپهٔ کورالچن را محاصره کرد. ابتدا رزمندگان زاپاتیست گمان می کردند که ماجرا بر سر یك مانور آموزشی ست و رفقای خودشان دارند حمله را به شکل نمایشی سازمان می دهند. پس از آن که قضیه جدی تر شد، زاپاتیست ها با دادن یك کشته، حلقهٔ محاصره را شکسته، فرار می کنند. با آن که مدارکی دال بر وجود یك تشکل نظامی ـ سیاسی به دست ارتش مکزیك می افتد، دولت این کشور، برای جلوگیری از بروز مشکلات در رابطه با بازار مشترك آمریکای شمالی NAFTA روی آن سرپوش می گذارد.

در برابر نور، هرکدام از قطعات کوچك آینهٔ سطح قابلمه - بطری، تصویری منحصر به فرد منعکس می کرد. هر چیزی که در اطرافش بود، در آن انعکاس منحصر بفردی داشت، و در عین حال همایش آن ها رنگین کمانی از تصاویر را می مانست. انگار که تاریخ های کوچكِ بسیاری به هم می پیوستند تا، بدون آن که تفاوتشان را از دست بدهند، یك تاریخ بزرگتری را تشکیل دهند. فکر کردم که تاریخ EZLN را بتوان مانند این قابلمه - بطری دید و بررسی کرد.

امروز، ۱۰ نوامبر ۲۰۰۳ ، بیست سال پس از آن سفری که بنیانگذاران سازمان ما انجامش دادند، به ابتکار نشریهٔ ربلدیا کارزاری آغاز می شود، تا بیستمین سالگرد EZLN، و دهمین سالگرد آغاز جنگ علیه فراموشی برگزار گردد، و این کتابی که عنوان اش «ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی: ۲۰ و ۱۰، آتش و کلام»، است و آن را گلوریا مونیز رامیرز نوشته، معرفی گردد. اگر می توانستم این کتاب را جمع بندی کنم، هیچ چیزی بهتر از خمره یا قابلمه ـ بطری ای که با قطعات آینه تزئین شده، به ذهنم خطور نمی کرد.

در یك قسمت از کتاب، گلوریا شهادت بعضی از رفقای «پایه‌های کمك رسانی[۱۴]» را گرد می آورد. مسئولین، کمیته‌ها و شورشگرانی که از قطعه آینهٔ خودشان در پنج مرحلهٔ قبل از قیام حرف می زنند. یعنی از مراحل سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم می‌گویند. این اولین بار است که رفقائی با بیش از ۱۹ سال زیستن در پیکار زاپاتیستی، قلب و حافظهٔ خود را درباره آن سال‌های سکوت می‌گشایند. بدین ترتیب‌گلوریا قادر می‌شود این قطعات کوچك آینه را به قطعات کوچك بلوری بدل کند که درکِ ده سال اول EZLN را ممکن می کند.

می توان از این طریق تاریخ دیگری را حدس زد، تاریخی که اختلاف زیادی دارد با آن چه دولت های کارلوس سالیناس دِ گورتاری و ارنستو زدیو[۱۵] با گزارش های پلیسی تحریف شده و متناسب با خواسته هایشان، ساخته اند. این تاریخی ست با شراکت و پیوستنِ روشنفکرانی که تحت پوشش به اصطلاح تحقیقات «جدی» با کمك مبالغی که به حسابشان ریخته شده و تعریف و تمجید هائی که از قدرت حاکم دریافت کرده اند ساخته شده تا «واقعیت های علمی» را به اصطلاح حل کنند.

با قطعات کوچك آینه و بلوری که گلوریا توانسته تهیه کند، خواننده کتاب متوجه می‌شود که تازه دارد از معمایی عظیم سر در می آورد. معمایی که قطعهٔ کلیدی آن، در اولین روز

۱۴- EZLN معمولاً وقتی از افراد و روستاهائی حرف می زند که در واقع پایه های اصلی آن را تشکیل می دهند، ولی عضو ارتش منظمش نیستند، آنها را پایه های کمك رسانی می نامد. این جداسازی از «هوادار» و «سمپات» بیشتر از این روست که پایه های کمك رسانی، در واقع در تصمیم گیری های ارتش زاپاتیستی سهیم هستند. حال آن که یك هوادار، معمولاً فقط هوادار تصمیم های یك تشکل است و در پروسهٔ اتخاذ تصمیم نقشی ندارد.

۱۵- Carlos Salinas de Gortari, Ernesto Zedillo هر دو نفر سابقاً رئیس جمهور مکزیك بودند.

سال ۱۹۹۴ نهفته است، روزی که مکزیك، از طریق «قرارداد تجارت آزاد»، وارد جهان اول می‌شد.

هفتمین مرحله، پیش از این اول ژانویه بود، و EZLN در انتظار آن بسر می برد.

به خاطر می آورم که شب هنگام روز ۳۰ دسامبر ۱۹۹۳ در جاده اوکوسینگو ـ سن کریستوبال د لاس کازاس[۱۶] بودم. در این روز به مواضعی که در حوالی اوکوسینگو در کنترل ما بود، رفته بودم. از طریق بیسیم وضع نیروهایمان را که در نقاط مختلفی، در کنار جاده، در طول درهٔ پتیویتس، در منطقهٔ مونته لیبانو و لاس تازاس[۱۷] متمرکز می شدند، کنترل کردم. این نیروهای هنگ سوم پیاده نظام بودند. حدود ۱۵۰۰ رزمنده می شدند. مأموریت هنگ سوم، اشغال شهر اکوسینگو بود. ولی «سر راه» می بایستی مزارع بزرگ منطقه را گرفته، ششلول بندهای زمینداران بزرگ را خلع سلاح کنند.

آن گونه که به من گزارش دادند، بر فراز روستای سن میگل، یك هلیکوپتر ارتش فدرال چرخ می زد. مطمئناً توجه شان به وجود تعداد زیاد وسیلهٔ نقلیه که در این روستا جمع شده بوده، جلب گشته بود. از سحرگاه بیست و نهم، تمام وسائط نقلیه ای که از فواصل بین تپه ها می گذشتند، از آن ها بیرون نمی رفتند. همهٔ آنها را برای بسیج هنگ سوم «قرض» کرده بودیم. هنگ سوم کلاً از بومیان تسلتسال[۱۸] تشکیل شده بود.

در راه، مواضع گُردان ۸ (که بخشی از هنگ پنجم را تشکیل می داد) کنترل کرده بودم. وظیفهٔ این گردان در اولین قدم، گرفتن سر بخشداری آلتامیرانو[۱۹] بود. بعد، می بایست در مسیرش چانال، اوخچوك و هویستان[۲۰] را تصرف کند تا بعد در حملهٔ به پادگان «رنچو نئوو» در حوالی سن کریستوبال شرکت داشته باشد. گردان هشت تقویت شده بود. برای اشغال آلتامیرانو روی حدود ۶۰۰ رزمنده حساب می کردیم، که بخشی از آن ها قرار بود در محل تصرف شده باقی بماند. در حین پیشرفت، رفقای بیشتری به آن می پیوستند تا وقتی به رنچو نئوو می رسد، ۵۰۰ نفر در صفوف خود داشته باشد. اکثریت اعضای گردان هشت را بومیان تسلتال[۲۱] تشکیل می دادند.

باز در بین راه، در یکی از مناطق مرتفع تر، توقفی داشتم تا با بیسیم با گردان

۱۶- Ocosingo, San Cristobal de las Casas

۱۷- Patiwitz, Monte Líbano, Las Tazas

۱۸- Tzeltzal

۱۹- Altamirano

۲۰- Chanal, Oxchuc, Huiztal, Rancho Nuevo

۲۱- Tzeltal

۲۴ (این هم از هنگ پنجم بود) تماس بگیرم، که مأموریت داشت سربخشداری سن کریستوبال د لاس کازاس را تصرف کرده، و سپس همراه با گردان ۸ به پادگان رنچو نئوو حمله کند. گردان ۲۴ هم تقویت شده بود. نیروهایش به حدود ۱۰۰۰ نفر می رسید. رزمندگانی که همگی از منطقهٔ «بلندی ها» و از بومیان تسوتسیل[۲۲] بودند.

به محض رسیدن به سن کریستوبال، وارد شهر شده به موضعی رفتم که قرارگاه مرکزی فرماندهی EZLN می شد. از آنجا توسط بیسیم با فرماندهی هنگ یکم تماس گرفتم، با معاون فرمانده شورشی پدرو، رئیس فرماندهی کل زاپاتیستی و دومین فرمانده EZLN. مأموریت وی تصرف سربخشداری لاس مارگاریتاس و پیشروی برای حمله به پادگان نظامی «کومینتان»[۲۳] بود. با ۱۲۰۰ رزمنده در صفوفش، گردان یك، گردانی نیرومند بود که اکثریت رزمندگانش را توخولابال[۲۴] ها تشکیل می دادند.

به علاوه، یك هنگ متشکل از بومیان چول[۲۵] در به اصطلاح «دومین ذخیرهٔ استراتژیکی» باقی ماند. درعمق مناطق عقب نشینی ما، سه گردان حاضر و آمادهٔ دیگر در مناطق تسلتال، توخولابال، تسوتسیل و چول وجود داشتند که معروف بودند به «اولین ذخیرهٔ استراتژیکی».

آری، EZLN با بیش از ۴۵۰۰ رزمنده در صف مقدم آتش، در به اصطلاح لشگر ۲۱ پیاده نظام زاپاتیستی و حدود ۲۰۰۰ رزمنده در نیروهای ذخیره علنی شد.

سحرگاه ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳ دستور حمله، تاریخ و ساعت آن را تأیید کردم. در مجموع: EZLN همزمان به چهار سربخشداری، و سه نقطهٔ دیگر «سر راه» حمله کرد. نیروهای پلیس و ارتش را در این مناطق از دور خارج کرده، بعد به پادگان های بزرگ ارتش فدرال یورش برد. تاریخ: ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳. ساعت: ۲۴.

صبح روز ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳ تخلیهٔ مواضع شهری ای که در برخی نقاط داشتیم خاتمه یافته بود. توسط بیسیم به فرماندهی مرکزی اطلاع داده شده بود که حدود ۱۴۰۰ نفر از هنگ های مختلف آماده اند. در ساعت ۱۷، شمارش معکوس آغاز شد: «اسم این ساعت را «منهای ۷» گذاشتند. از آن زمان هر نوع ارتباطی با هنگ ها قطع شد. ارتباط رادیوئی بعد برای ساعت «به علاوهء ۷» برنامه ریزی شده بود، ساعت ۷ روز اول ژانویهء ۱۹۹۴...

۲۲- Tzotzil

۲۳- Comintán

۲۴- Tojolabal

۲۵- Chol

با آنهائی که زنده ماندند».

آن چه از این به بعد می گویم، اگر نمی دانید، می توانید در این کتاب بیابید؛ و اگر هم آن را می دانید، می توانید به خاطر بیاوریدش. آن قابلمه ـ بطری در این کتاب به یك فرش عظیم بدل می شود، که خوشبختانه در خطوط کلی اش توسط گلوریا نقاشی شده، و پر است از این قطعات کوچك آینه و بلور که در لحظات مختلف زندگی EZLN، در ده سال گذشته، ساخته و پرداخته شده است. یعنی از اول ژانویهٔ ۱۹۹۴ تا اول اوت ۲۰۰۳. مطمئنم که افراد بسیاری آینه و بلور خود را در آن می یابند. دقیقاً با همین فکر بود که در معرفی آن، اینطور نوشتم:

یك خانم روزنامه نگار توانست، با وجود مشکلات، از دیوار سخت و سنگین شکاکیت زاپاتیستی بجهد، و زندگی در روستاهای شورشگر بومیان را برگزید. از همان زمان با رفقا. در رؤیا و بی خوابی، در شادی و غم، در بود یا نبود مواد غذائی، در تعقیب و آسایش، در مرگ و زندگی شریك شد. کم کم رفقا شروع کردند وی را بپذیرند و تبدیلش کردند به بخشی از جامعهء خود. تاریخش را شرح نخواهم داد. از جمله به این دلیل که خود او ترجیح داده تاریخ یك جنبش را شرح بدهد و نه تاریخ شخصی خودش را.

نام این خانم گلوریا مونیوز رامیرز است. در فاصلهء ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ با نشریهٔ مکزیکی پونتو همکاری می‌کرد، و نیز با بنگاه خبر رسانی آلمانی DPA، با نشریهٔ آمریکائی اُپینیون و با روزنامهٔ مکزیکی لا خورنادا[۲۶]. صبح روز ۹ فوریه سال ۱۹۹۵ همراه با هرمن بلینگهاوزِن[۲۷] مصاحبه ای با معاون فرمانده شورشی مارکوس، برای رونامهٔ لاخورنادا انجام داد. در سال ۱۹۹۷ کارش، خانواده اش، دوستانش (و چیزهای دیگری را که فقط خود او از آن با خبر است) ترك کرد و آمد تا در روستاهای زاپاتیستی زندگی کند. در این هفت سال هیچ چیز منتشر نکرد، اما همچنان می|نوشت. و شامهٔ روزنامه نگاری اش او را رها نکرد. طبیعی ست که دیگر روزنامه نگار، یا فقط روزنامه نگار نبود. گلوریا می|آموخت که دید دیگری داشته باشد، دیدی که خیلی از نور زنندهٔ نورافکن ها، تیرگی صحنه ها، رقابت و مبارزه برای کسب خبرهای اختصاصی دور است. نگاهی که می|توان در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك آموخت. او با صبر و حوصلهٔ نقده دوزان، قطعات واقعیت درون و بیرون زاپاتیسم را در این ده سال زندگی علنی EZLN گرد آورد.

ما خبر نداشتیم. تا زمان تولد «حلزون ها» و تشکیل «شورای دولت خوب»، که نامه ای از وی دریافت کردیم که این نقده دوزی واژه ها، تاریخ و حافظهء جمعی را معرفی

۲۶- Punto, DPA-Deutche Pre«e Agentur, La Opinión, La Jornada

۲۷- Herman Belinghausen

کرده آنرا در اختیار EZLN قرار می داد.

کتاب را خواندیم. خوب، آنموقع هنوز کتاب نبود، بلکه یك فرش گسترده و رنگا رنگ. که نگاه به آن به ترسیم محیط مرئی زاپاتیسم در سال های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۳، ده سال زندگی علنی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، بسیار یاری می‌رساند. چه بهتر! دستش درد نکند! ما هیچ نوشتهٔ منتشر شده‌ای را نمی‌شناسیم که تا این اندازه موشکافانه و کامل باشد.

به گلوریا همانطور پاسخ دادیم که معمولاً پاسخ می دهیم، یعنی با یك: «هوم...». گلوریا باز به ما نوشت و از سالگرد مضاعف گفت (۲۰ سال EZLN و ۱۰ سال آغاز جنگ علیه فراموشی)، از مرحله‌ای که با ایجاد «حلزون‌ها» و «شورای دولت خوب» آغاز شد، و چیزهائی در مورد طرح یك جشن از طرف نشریهٔ «ربلدیبا» (شورشگری). و دیگر یادم نمی آید که چه چیزهائی گفت. در میان آن همه زیرکی و هشیاری، یك چیز مشخص بود: گلوریا پیشنهاد می کرد که کتاب منتشر شود تا جوانان امروز بیشتر در مورد زاپاتیسم بدانند.

فکر کردم منظور او از «جوانان امروز» کیست؟ و از سروان مویسس[۲۸] پرسیدم: «یعنی می خواهد بگوید که ما از جوانان امروز نیستیم؟» سروان مویسس که مشغول زین کردن اسب بود، پاسخ داد: «*معلومه که هستیم*». من در حال تعمیر صندلی چرخدارم غُروغُر می کردم که چرا داروخانهٔ صحرائی قرص «ویاگرا» ندارد.

کجا بودم؟ آه، آری! در مورد کتابی که هنوز به صورت کتاب در نیامده بود می گفتم. گلوریا صبر نکرد که ما پاسخ مثبت بدهیم، یا این که بگوئیم کسی چه می داند، یا به شیوهٔ خالص زاپاتیستی، هیچ جوابی ندهیم. بر عکس، همراه با همان فرش هفت رنگ، یعنی پیش نویس کتابی که هنوز کتاب نبود، یك تقاضا هم فرستاد که آنرا با مصاحبه های چند نفره تکمیلش کنیم.

رفتم سراغ کمیته، و بر سطح گِل آلود آن سپتامبر، این فرش (یا پیش نویس این کتاب) را پهن کردم.

به خود نگریستند. می خواهم بگویم که رفقا خودشان را دیدند. یعنی، این متن در کنار فرش بودنش، آینه هم بود. هیچ نگفتند، ولی من فهمیدم که افراد بیشتری هستند، خیلی بیشتر، که شاید اگر آن را ببینند، خود را در آن خواهند دید.

به گلوریا پاسخ دادیم: «ادامه بده!».

این ماجرا در اوت یا سپتامبر امسال (یعنی ۲۰۰۳) رخ داد، درست یادم نمی آید، ولی پس از «جشن حلزون» ها بود. یادم می آید که، آری، باران شدیدی می بارید، و من

۲۸- Moisés یکی از مهمترین فرماندهان نظامی ارتش زاپاتیستی است.

داشتم از تپه ای بالا می رفتم که هر قدمش مانند نفرین سیزیف[۲۹] بود. و مونارکا[۳۰] پایش را در یك کفش کرده بود که در «رادیو شورشیان، صدای بی صدایان[۳۱]»، یك سالاد (آهنگ مخلوط Remix) پخش کنیم از ترانهٔ «گیسوی رنگین». وقتی برگشتم تا به مونارکا بگویم که برای انجام این کار، باید از روی جسدم بگذرد، برای N مین بار لیز خوردم، ولی این بار افتادم روی یك کُپه سنگ تیز و رانم برید. در حالی که داشتم زخم را برآورد می کردم، مونارکا، انگار که هیچ خبری نشده باشد، از بالای سرم گذشت. آن روز بعد از ظهر، از «رادیو شورشیان، صدای بی صدایان» برنامه پخش می کردیم. یك اجرا از «گیسوی رنگین»، که اگر بر اساس تلفن هائی که به رادیو شده ارزیابی شود، کاملاً موفق بود. من حسرت خوردم که کاش می توانستم کار دیگری انجام بدهم.

کتابی را که حالا خواننده در دست دارد، فرش آینه سانی است، که به شکل کتاب در آمده. نمی توان آن را به دیوار چسباند یا در اطاق آویزانش کرد، ولی می توان رو به روی آن ایستاد و در آن ما را یافت و نیز خود را یافت. اطمینان دارم که هم ما را خواهد یافت، و هم خویش را.

کتاب ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی: ۲۰ و ۱۰ ، آتش و کلام، نوشتهٔ گلوریا مونیوزرامیرز به همت نشریهٔ ربلدییا و روزنامهٔ مکزیکی لا خورنادا، که توسط یك زن دیگر، کارمن لیرا[۳۲] ویرایش شده است. هوم، یك زن دیگر. صفحه بندی از افراین هرررا[۳۳] و طرح های آن اثر آنتونیو رامیرز و خانم دومی، هوم، باز هم زن، است. عکس ها متعلق اند به آدریان ملند، آنخلس تورخون، آنتونیو توروك، آراسلی هرررا، آرتورو فوئنتس، کارلوس سینسِرو، کارلوس راموس موهاهوا، ادواردو وِردوگو، اِنیاك مارتینز، فرانسیسکو اولورا، فریدا هارتس، جورج بارتولی، هاریبرتو رودریگز، خزوس رامیرز، خوزه کارلوس گوزالس،

۲۹- Sísifo (سیزیف) شخصیتی ست در اساطیر یونان. وی که بر مرگ چیره و عاشق بی قید و شرط زندگی بود، برای آنکه از جهنم فرار کند خدایان را اغفال کرد. به همین دلیل محکوم شد که تنها با نیروی بازوانش سنگی عظیم را به بالای کوهی بغلطاند. هر روز او سنگ را به بالا می رساند، و شب این سنگ به پائین می غلطد و سیزیف مجبور است هر روز صبح، با آگاهی از بی پایانی کارش همین کار را تکرار کند.

۳۰- Monarca

۳۱- رادیو شورشگر Radio Insurgente، رادیوی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

۳۲- Carmen Lira

۳۳- Efraín Herrera, Antonio Ramírez, Domi. , Adrian Meland, Ángeles Torrejón, Antonio Turok, Araceli Herrera, Arturo Fuentes, Carlos Cisneros, Carlos Ramos Mamahua, Eduardo Verdugo, Eniac Martínez, Francisco Olvera, Frida Hartz, Georges Bartoli, Heriberto Rodríguez, Jesús Ramírez, José Carlo González, José Nuñez, Marco Antonio Cruz, Patricia Aridjis, Pedro Valtierra, Simona Granati, Víctor Mendiola y Yuriria Pantoja,Priscila Pacheco

خوزه نونیز، مارکو آنتونیو کروز، پاتریسیا آریدخیس، پدرو والتیررا، سیمون گراناتی، ویکتور مندیولا و یوریریا پنتوخا[۳۴]. تنظیم عکس ها با مسئولیت یوریریا پنتوخا بود و کنترل آن به عهدهٔ پریسیلا پچکو. هوم، باز هم زنان بیشتری! اگر خواننده می بیند که زنان اکثریت دارند، همان کاری را بکند که من انجام می دهم: «سر خود را بخارانید و بگوئید، همینه که هست».

تا آنجا که من فهمیدم (من این مطلب را از راه دور می نویسم)، کتاب سه قسمت دارد، در یك قسمتِ آن مصاحبه هائی ست با رفقای پایه های کمك رسانی، کمیته ها و سربازان شورشگر. در این بخش رفقای مرد و زن مطالبی از ده سال قبل از قیام را شرح می دهند، باید خاطر نشان کنم که قضیه بر سر داشتن یك تصور کلی نیست، بلکه پاره هائی ست از یك خاطره که هنوز باید در انتظار یکی شدن و معرفی بماند.

بدون شك، این قطعات کمك زیادی به فهم آن چه در قسمت بعد می آید، یعنی بخش دوم کتاب می کنند. این بخش نوعی جهت یابی از عملیات علنی زاپاتیسم، از آغاز سحرگاه اول ژانویهٔ ۱۹۹۴، تا تولد «حلزون ها» و تشکیل «شورای دولت خوب» را شامل می شود. آن طور که من به آن نگاه می کنم، موضوع بر سر گذاری همه جانبه است بر عملکرد علنی EZLN. در این بادبان برافراشتن، خواننده می تواند چیزهای بسیاری را بیابد، اما یکی از آنها به وضوح به چشم می زند: پیگیر بودن یك جنبش.

در بخش سوم مصاحبه ای بامن دیده می شود. سؤال ها را برایم فرستادند و من می بایستی در مقابل یك ضبط صوت به آنها پاسخ می دادم. من همیشه فکر می کردم که Rewind (روی ضبط صوت) کارش «به خاطر آوردن» است. به همین دلیل در این قسمت کوشش می کنم در کنار بازاندیشی بعضی چیزها، تراز نامه ای هم از ده سال ارائه بدهم. وقتی به تنهائی در برابر ضبط صوت، پاسخ می دادم، بیرون باران می بارید و یك نفر از «شورای دولت خوب»، داشت «فریاد استقلال»[۳۵] سر میداد. سحرگاه ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۳ بود.

گمان می کنم که سه قسمت کتاب به خوبی به هم مربوط اند. همچنین به خاطر آن که دیدی را در خود حمل می کند که به خواننده در نگریستن کمك می نماید؛ نگریستن به ما. اطمینان دارم که، مثل گلوریا، بسیاری در نگریستن به ما، به خود می نگرند. و همچنین اطمینان دارم که او، و بسیاری دیگر، بخوبی به این امر واقف اند.

۳۴- تمامی عکس های از صفحهٔ ۲۹۱ تا آخر کتاب کار بهرام قدیمی ست.

۳۵- در مکزیك رسم است که رأس ساعت ۱۲ شب ۱۵ به ۱۶ سپتامبر، در بزرگداشت استقلال این کشور، رئیس دولت فریاد «زنده باد مکزیك!» سر می دهد. در واقع می توان گفت که «فریاد استقلال» در حیطهٔ رسمی ترین ارگان قرار دارد.

و موضوع بر سر همین مطلب است.

این در معرفی بود، چون در مقدمهٔ کتاب، اینطور نوشتم:

ده سال پیش، در سحرگاه اول ژانویهٔ ۱۹۹۴، برای دمکراسی، آزادی و عدالت برای تمام مکزیکی ها، دست به قیام مسلحانه زدیم. در یك عمل همزمان، هفت سربخشداریِ ایالت جنوب شرقی مکزیك، چیاپاس، را تصرف کرده، به دولت فدرال مکزیك، به ارتش و پلیس آن، اعلام جنگ نمودیم. از آن روز جهان ما را به عنوان «ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی» می شناسد.

ولی ما خود را از پیش از آن نیز چنین می نامیدیم. ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی در ۱۷ نوامبر سال ۱۹۸۳، بیست سال پیش، تأسیس شد، و ما، ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، راهپیمائی در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك را آغاز کردیم. در حالی که پرچم کوچکی را بردوش می کشیدیم با زمینه ای سیاه و ستارهء سرخِ پنج پری بر آن، و زیر ستاره، به رنگ سرخ این حروف نوشته شده بود: «EZLN». هنوز این پرچم را بر دوش دارم. پر از وصله پینه است. ولی هنوز مهربانانه در فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی در اهتزاز است.

ولی در روحمان نیز وصله پینه داریم، جراحاتی که آنها را جای زخم تصور می کنیم، ولی گاه درست زمانی که کمتر در انتظارشان هستیم، سر باز می کنند.

ده سال خود را برای این اولین دقایق سال ۱۹۹۴ آماده کردیم، نه برای دقایق بعد از آن، و نه برای بیست سال افزون بر آن. قضیه بالاتر از این ها ست، از سال حرف نخواهم زد، از تاریخ و از تقویم نخواهم گفت. می خواهم از یك مرد بگویم، از یك رزمندهء شورشگر، از یك زاپاتیست. خیلی حرف نخواهم زد، نمی توانم، هنوز نه. نامش پدرو بود و در حال نبرد جان سپرد. درجهٔ فرمانده دوم داشت، و در لحظهٔ به خاك افتادنش رئیس فرماندهی کل EZLN بود، و پس از من، فرمانده او بود. نخواهم گفت که نمرده است. مرده است و من، البته، دلم نمی خواست که او مرده باشد. ولی پدرو مانند همهٔ مردگان ما، هر از گاهی به این طرف ها سری می زند، و هر از گاهی ظاهر می شود، سخن می گوید و شوخی می کند، جدی می شود و بازهم قهوه می خواهد، و برای N مین بار سیگارش را آتش می کند. حالا این جاست. امروز ۲۶ اکتبر و روز تولد او ست. به وی می گویم: «دورد بر رفیق». او فنجان قهوه اش را برمی دارد و می گوید: «درود معاون». نمی دانم دیگر چرا اسم خودم را «مارکوس» گذاشتم، وقتی هیچکس مرا با آن خطاب نمی کند و همه به من یا «معاون» می گویند یا یك چیزی مشابه آن. با پدرو حرف می زنیم. برایش تعریف می کنم و او برایم تعریف می کند. چیزهایی به خاطر می آوریم. می خندیم. جدی می شویم. گاهی سرش غُرغُر می کنم. سرش غُر می زنم که دیسیپلین ندارد، زیرا من

دستور نداده بودم که بمیرد، و او مُرد. اطاعت نکرد. پس سرش غُر می زنم. او فقط چشمانش را بیشتر باز می کند و می گوید: «همینه که هست». آره، همینه که هست. بعد به او نقشه ای نشان می دهم. او نقشه نگاه کردن را خیلی دوست دارد. به او نشان می دهم که رشد کرده ایم. لبخند می زند. خوزوئه[۳۶] نزدیك می شود، سلام کرده، تبریك می گوید: «مبارك باشه معاون فرمانده شورشی پدرو». پدرومی خندد و می گوید «لعنتی...! تا تو بخواهی همهٔ این ها را بگوئی، من بازهم یك سال از عمرم گذشته». پدرو به خزوئه و به من نگاه می کند. من در سکوت می نشینم.

می بینیم که ناگهان در جشن تولد کسی نیستیم. هر سه نفر مان داریم از تپه ای صعود می کنیم. یکبار وقتی استراحت می کنیم، خزوئه می گوید: «دیگر دهمین سال آغاز جنگ دارد فرا می رسد». پدرو هیچ نمی گوید، تنها سیگارش را آتش می کند. خزوئه ادامه می دهد، و ۲۰ سال از روزی که EZLN متولد شد. باید مجلس رقص عظیمی برپاکرد».

به آرامی تکرار می کنم ۲۰ و ۱۰ و می افزایم «و آنهائی که جایشان خالی ست».

حالا دیگر به قلهٔ تپه رسیده ایم. خزوئه کوله پشتی اش را زمین می گذارد. من پیپم را آتش کرده، با دست آن دورها را نشان می دهم. پدرو به آن جائی که نشان می دهم، نگاه می کند، بلند می شود و می گوید، به خودش می گوید، به ما می گوید: «آری، حالا دیگر در افق دیده می شود»[۳۷].

پدرو می رود. خزوئه باز کوله پشتی اش را بلند کرده، به من می گوید باید ادامه دهیم.

آری، چنین است: باید ادامه دهیم.

داشتم چه می گفتم؟ آه، آری! ما بیست سال پیش متولد شدیم و ده سال پیش، در سحرگاه اول ژانویهٔ ۱۹۹۴، برای دمکراسی، آزادی و عدالت، دست به قیام مسلحانه زدیم. ما را به عنوان «ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی» می شناسند. و روح مان، با وجود وصله پینه ها و جای زخم هایش، همچنان مانند این پرچم کهنه ای که در آن بالا دیده می شود موج می زند. همین پرچمی که ستاره ی سرخ پنج پر و حروف «EZLN» بر زمینهٔ سیاهش دیده می شود.

ما زاپاتیست ها برپا ایستاده ایم. کو چکترین ها، آنها که چهره هاشان را می پوشانند تا به چشم همگان بیایند، مردگانی که برای زندگی می میرند. و همهٔ این حرف ها چراییِ

۳۶- Josué

۳۷- اولین بند از سرود زاپاتیست ها: «حالا دیگر در افق دیده می شود، رزمندهٔ زاپاتیست. راه را نشان می گذارد، برای آن ها که در پشت سر می آیند...»

آن ده سال پیش است، چراییِ یك روز اول ژانویه، و چراییِ بیست سال پیش، در یك ۱۷ نوامبر، در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك.

این جا مقدمه به پایان می رسد و متن نوشته شده توسط گلوریا مونیوز رامیرز آغاز می شود. مثل همین امروز که کلام من به پایان می رسد و کارزار «ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی ، ۲۰ و ۱۰ ، آتش و کلام»، با معرفی کتابی که گاهی قابلمه ـ بطری ست، پوشیده از قطعات آینه و بلور، و گاهی یك فرش، و همیشه تاریخی ست که نباید آنرا فراموش کرد. زیرا با فراموش کردن اش، خود را فراموش خواهیم کرد.

حالا دیگر آری، برنامه رسمی شد، به همهٔ آنهائی که در این ۲۰ سال و ۱۰ سال، آتش و کلام را آوردند، تبریك می گوئیم.

این تمام مطلب من است. اگر حوصله تان سر رفت، هم فردا ۱۱ نوامبر به نمایشگاه هنرهای گرافیکی بروید که در مرکز فرهنگی خزوس رییس اِرولاس[۳۸]، که در آن اثری به قرعه گذاشته می شود، و هم به مجلس رقص روز چهاردهم در سالن لس آنخلِس[۳۹].

و اگر همچنان حوصله تان سر می رود، به خاطر اینست که چوبدست وکلای مجلس را دارید، برای سناتوری، و یا پیش کاندیدائی ریاست جمهوری مکزیك.

خوب، من می روم برای این که دیگر صدای اولین آکوردهای «نامه های علامت دار»، به گوش می رسد. و اطمینان دارم که با کیك و پاکت شیرینی، نیمه شب بیدارم خواهند کرد.

بله، درود ! و به امید آن که همگان ما را بیابند، خود را بیابند.

از کوهستان های جنوب شرقی مکزیك
و در حین باد کردن یك بادکنك، تا نگویند دیگر قادر به باد کردن نیست[۴۰].
معاون فرمانده شورشی مارکوس
مکزیك، نوامبر ۲۰۰۳ سالگرد بیستم و دهم.[۴۱]

۳۸- Casa de Cultura Jesús Reyes Heroles

۳۹- Salón Los Ángeles

۴۰- اشاره به یك مثل مرد سالارانه در شهر مکزیك است که مدعی ست که هر مردی که توان باد کردن بادکنك را نداشته باشد، توان همخوابگی را نیز ندارد، و بنا بر این دیگر جوان نیست.

41- http://palabra.ezln.org.mx/comunicados/2003/2003_11_10.htm

مقدمه

یا معرفی
(یا هر دوی آن‌ها با هم)

ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی
مکزیك

به خواننده:

سال ۱۹۹۴ بود و بنا به تقویم، اواسط ماه آوریل. سحرگاه روز هجدهم بود و در همان نامه‌ای که در آن از «علائم بیماری سیندرلا» نوشتم (نک به سیزدهمین کتیبه، بخش دوم*) این طور می‌آید:

«پیش آمد که در یکی از شب ها خبرنگاری با من مصاحبه داشت و در میان سؤال هایش پرسید: «نظر شما در بارهٔ این دورهٔ رمانتیك جنگ چیست؟» برگشتم تا ببینم آیا دارد شوخی می کند یا نه. جدی بود و داشت کنترل می کرد که آیا نوار ضبط صوت حرکت

* http://chiapas.indymedia.org/display.php3?article_id=105518

می کند یا نه. پیش خود فکر کردم «رمانتیك؟». این روزنامه نگار همراه با روزنامه نگاران دیگر چند روزی بود که در یکی از فقیرترین روستاهای جنگل بسر می بردند، زیر سقف یك مدرسهء قدیمی می خوابیدند و خوراکشان ... کنسرو بود. چند متر دورتر از آن جا که او خوابیده بود، خانواده ای فقط لوبیا و ترتییا می خورد (و هر روز صبح رفیق زن پایهء کمك رسانی پیشنهاد می کرد که برای «رفقای شهر» لباس بشوید و یا قهوه دم کند). زاپاتیست ها روز و شب نگهبانی می دادند، ما چند متر آن طرف تر از آنان می خوابیدیم. به خودم گفتم: «اگر برای او این رمانتیك است، برای آنان که دور هستند دیگر چیست؟».

«چند ساعت بعد از سؤال «رمانتیك» و با تبی که سه روز مرا انداخت، با اطلاع یافتن از حملهء مسلحانه به یك پست نظامی در شهر توکستلا، قرار شد ابزارآلات دفاعی را فعال کنیم. چند نفر خبرنگاری که آن جا بودند را بیرون بردیم. هیچ کس خوشش نیامد. در واقع وقتی خبرنگاران گیر یك آماده باش سرخ افتادند، تمامشان دچار معمای غم انگیز درست و حسابی شدند، احساس می کردند بیخود و بیجهت برایشان مزاحمت ایجاد می شود، «وقتی هیچ خبری نیست، آخر برای چه؟، این مارکوس-اون کاره- حالا کیفش گرفته- کرم بریزه- و اذیت و آزارمان کنه- و غیره». خلاصه تنها ماندیم. و این بار هم، مثل همیشه، برای مدتی طولانی. پیگیرترینهاشان هم «برای مدتی» رفتند. با وجود اینکه به آن ها توضیح داده بودم که بهتر است همیشه یك نفر این جا بماند تا اگر اتفاقی بیفتد یك کسی باید باشد که ببیند، و غیره. ولی حوصلهء آن ها سر رفت. وقت آن ها، با ما فرق دارد، و من خنده ام می گیرد از تصور این موضوع که «این جا- هیچ- کاری- نمی شود- کرد- در عوض- من- باید- در مورد- چیزهائی- فکر کنم- که اگر- بیش- از- این ها- مهم- نباشد- حد اقل- همان اندازه- مهم- است»، ظرف چند روز حوصله شان سر میرود، در همان حال می خواهند بفهمند این جا چه اتفاقی میافتد، میخواهند بدانند چطوری، چرا، برای چه، چه زمانی، کجا و چه کسی.

و تو مارکوس کوچولو منتظر کی بودی؟ منتظر جان رید؟ نه، ولی یك نفر در حد او. یك نفر که به اندازهء کافی حوصله داشته باشد، تا بتواند، پس از عبور از هفت خوان بی اعتمادی ما، به درون مان وارد شود. کسی که اینقدر به خارج بستگی نداشته باشد، و یا حداقل بتواند برای مدتی از آن بکاهد. نه، نه برای همیشه. کسی که بدون کنار گذاشتن روزنامه نگاری، با ما زاپاتیستها زندگی کند. می دانم که وقتی این موضوع را میگویم، بیشتر از یك نفر نام نویسی خواهد کرد. ولی قبل از آن باید یك سری امتحان را پشت سر بگذارند که تا به حال هیچکس در آن قبول نشده است. می خواهم بگویم ماییم که باید این شخص را انتخاب کنیم. ولی هیچکس به اندازهء کافی اینجا نمانده است تا بتواند در کنکور شرکت کند. دست آخر، به قول این جائی ها «شکایت- شکایت- شکایت...».»

سه سال پس از نگارش این سطور، یك خانم خبرنگار با پریدن از دیوار سخت و سنگین شکاکیت زاپاتیست ها، که آسان هم نبود، خود را آماده کرد تا برای زندگی کردن در روستاهای بومی شورشی بماند. از آن زمان او رؤیا و بیخوابی، شادی و اندوه، غذا و نبود آن را، تحت تعقیب قرارگرفتن ها و آرامش را، مرگ و زندگی را با رفقا سهیم شد. کم کم رفقای زن و مرد با تبدیل او به امری روزمره، او را پذیرفتند. داستانش را شرح نخواهم داد. از جمله به این دلیل که خود او ترجیح داده تاریخ یك جنبش را تعریف کند، تاریخ زاپاتیسم را و نه سرگذشت خودش را.

نام این شخص گلوریا مونیوز رامیرز است. از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ برای نشریهء مکزیکی «پونتو» کار کرد، برای آژانس آلمانی DPA، برای نشریهء آمریکائی «لا اوپینیون» و برای روزنامهء مکزیکی «لا خورنادا». در سال ۱۹۹۵، در صبح روز ۹ فوریه و همراه با هرمان بلینگهاوزن برای روزنامهء خورنادا، آنچه که می‌توانست آخرین مصاحبه با معاون فرمانده مارکوس باشد را انجام داد. در سال ۱۹۹۷ کارش را، خانواده‌اش را، و دوستانش را رها کرد (علاوه بر چیزهای بیشتری که فقط خود او می‌داند) و آمد تا در روستاهای زاپاتیست زندگی کند. طی این هفت سال هیچ چیز منتشر نکرد، ولی نوشتن را ادامه داد و شامهء روزنامه‌نگاری اش او را ترك نکرد. معلوم است که دیگر روزنامه نگار نبود. گلوریا یاد می‌گرفت نگاه دیگری داشته باشد، نگاهی که از پرتو خیره کنندهء نورافکنها، از هیاهوی سن‌ها، از تقلای کسب خبر، و از مسابقه برای مطلبی دست اول دور است. نگاهی که در کوهستانهای جنوب شرقی مکزیك میتوان آموخت. او با صبر و حوصله ای درخور گلدوزی، تار و پود واقعیت‌های درون و بیرون زاپاتیسم در این دورهء ده سالهء زندگیِ علنی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی را جمع‌آوری کرد.

ما خبر نداشتیم. روز تولد حلزونها و تأسیس شوراهای دولت خوب بود که از او [از گلوریا] نامه ای دریافت کردیم که در آن این گلدوزی واژه ها، تاریخ ها و یادها را نشان میداد و آن را در اختیار ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی می گذاشت.

کتاب را خواندیم، راستش، در آن زمان هنوز کتاب نبود، بلکه فرش پر نقش و نگار و رنگارنگی بود که منظره اش به طرح پیچیدهء سیمای زاپاتیستی از ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۳، یعنی ده سال زندگی علنی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی بسیار کمك می رساند. از آن خوشمان آمد. ما هیچ کار منتشر شدهای سراغ نداریم که چنین دقت و کمالی داشته باشد.

به گلوریا همان طوری پاسخ دادیم که همیشه پاسخ میدهیم، یعنی با یك «خب، بعد چی؟ » . گلوریا باز نامه نوشت و از دو سالگرد تولد (بیست سال ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی و ده سال از آغاز جنگ علیه فراموشی) ، و از دورانی که حلزونها و شوراهای دولت خوب کارشان را آغاز می کردند گفت. همچنین از برنامهریزی یك جشن به

ابتکار نشریهء ربلدییا [شورشگری] و چیزهای دیگری که دیگر به خاطرم نمانده نوشت. در بین همهء اینها یك موضوع روشن بود: گلوریا پیشنهاد می‌کرد کتاب منتشر شود تا جوانان امروز در مورد زاپاتیسم آگاه تر شوند.

فکر کردم: «جوانان امروز؟»، و در حالیکه صندلی چرخدارم را روغن کاری می کردم و بد و بیراه می گفتم که چرا در جعبهء داروهای اردوگاه قرص ویاگرا نیست، از سروان مویسس پرسیدم «*می خواهد بگوید که ما جوانان امروز نیستیم؟*» سروان مویسس بدون آنکه از زین کردن اسب دست بکشد پاسخ داد: «*معلوم است که هستیم*»...

داشتم در بارهء چه چیزی حرف می زدم؟ آها، در بارهء کتابی که هنوز کتاب نبود. گلوریا منتظر نشد بله بگوئیم، یا بگوئیم چه می دانیم، و یا به شیوهء خالص زاپاتیستی اصلاً هیچ پاسخی ندهیم. برعکس، همراه با فرش، یا به عبارتی چرکنویس کتابی که هنوز کتاب نبود گلوریا تقاضای مصاحبه با چند نفر را هم ضمیمه کرد.

سراغ کمیته رفتم، و بر زمین گلآلود سپتامبر فرش (یا چرکنویس کتاب) را گستردم.

خودشان را دیدند، می خواهم بگویم رفقا خودشان را دیدند. یعنی، در کنار فرش بودن، آینه هم بود. هیچ نگفتند، ولی من فهمیدم که کسان دیگری هم بودند، خیلی بیشتر، که شاید دیده میشدند و خودشان را می دیدند.

به گلوریا پاسخ دادیم «*ادامه بده*».

این موضوع در ماه اوت یا سپتامبر امسال (یعنی ۲۰۰۳) بود، دقیق به خاطر ندارم، ولی بعد از جش حلزونها بود. یادم می آید، آری، که باران شدیدی می آمد و من در حالی که از تپه ای بالا می رفتم در هر قدم دچار نفرین سیزیفو* بودم، و مونارکا پافشاری میکرد که در رادیو اینسورخنتِس، صدای بیصدایان آهنگ «میمون رنگی» را پخش کنیم. وقتی برگشتم تا به او بگویم برای این کار باید از روی جسد من رد شود، برای هزارمین بار لیز خوردم، ولی این بار روی یك کُپه سنگ تیز افتادم و رانم برید. وقتی داشتم خسارات را برآورد میکردم، مونارکا، که انگار از روی جسدم میگذرد، از بالای سرم رد شد. آن روز عصر از رادیو اینسورخنتِس، صدای بیصدایان یك روایت از آهنگ «میمون رنگی» را پخش کردیم که به داوری تلفن هائی که از طریق بیسیم به رادیو شد، موفقیت کامل بود. من آهی کشیدم، کار دیگری از دستم بر نمی آمد.

کتابی را که خواننده حالا در دست دارد همین فرش – آینه است که لباس کتاب بر تن دارد. نمیتوان آن را به دیوار نصب کرد یا به دیوار اتاق خواب آویخت، و شما میتوانید

---

* Sísifo سیسیفو بنیانگذار پادشاهی اِفیرا بود. او محکوم شده بود که در جهنم سنگ عظیمی را به بالا بغلطاند و هر بار که سنگ داشت به بالای تپه می رسید، باز به پایین می غلتید و سیسیفو باید مجدداً از اول شروع می کرد. ن ک: http://es.wikipedia.org/wiki/S%C3%ADsifo

در آن عمیق بنگرید، ما را در آن بجویید، خود را در آن بجویید. مطمئنم که ما را در آن می یابید، خود را در آن می یابید.

کتاب «ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی: ۲۰ و ۱۰ ، آتش و کلام» نوشتهء گلوریا مونیوز رامیرز با همکاری نیروهای مختلف انتشار یافت، نیروی نشریهء ربلدییا و روزنامهء مکزیکی لاخورنادا که خانم کارمن لیرا آن را اداره می کند. اوه، باز هم یك زن دیگر. طراحی نشر کار افراین هرره را و نقاشی ها اثر آنتونیو رامیرز و خانم دُمی است. اوه... باز هم تعداد بیشتری زن. عکسها کار آدریان مهآلاند، آنخلس توررخون، آنتونیو توروك، آراسلی هرررا، آرتورو فوئنتس، کارلوس سیسنهروس، کارلوس رموس ماماهوا، ادواردو وردوگو، انیاك مارتینز، فرانسیسکو اولورا، فریدا هارتس، گهاورگس بارتولی، هاریبرتو رودریگز، خزوس رامیرز، خوزه کارلو گونزالس، خوزه نونز، مارکو آنتونیو کروز، پاتریسیا آریدخیز، پدرو والتیررا، سیمونا گراناتی، ویکتور مندیولا و یوریریا پانتوخا است. تنظیم عکسها به عهدهء یوریریا پانتوخا و مسئولیت انتشار با پریسیلا پاچه کو بود. اوه... باز هم تعداد بیشتری زن. اگر خواننده دید زنان اکثریت دارند، همان کاری را بکند که من: سرش را بخارد و بگوید «*همینه که هست*».

تا آنجا که من فهمیدم (از راه دور دارم مینویسم) ، کتاب سه بخش دارد. در یکی مصاحبه با رفقای پایهء کمك رسانی، کمیته ها و سربازان شورشی می آید. در این مصاحبه ها رفقا کمی در بارهء دوران ده سالهء قبل از قیام حرف می زنند. باید به شما بگویم که موضوع بر سر یك تصویر همه جانبه نیست، بلکه تکان حافظه ایست که هنوز باید صبر کند تا جمع شده و معرفی شود.

بیشك این قطعات بسیار کمك می کند برای درك آنچه بعدها رخ می دهد، یعنی بخش دوم. این بخش چیزی شبیه به یادداشت های روزانهء عملیات علنی زاپاتیسم است. از آغاز جنگ در سحرگاه اول ژانویهء ۱۹۹۴ تا تولد حلزونها و تأسیس شوراهای دولت خوب. به نظر من موضوع بر سر مروری کامل است به آنچه عملکرد علنی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی بوده. در این پانوراما خواننده میتواند چیزهای زیادی بیابد ولی یك چیز چشمگیر است: پیگیری یك جنبش. در سومین بخش، مصاحبه ای می آید با خود من. سؤالها را کتبی برای من فرستادند و می بایستی در مقابل یك ضبط صوت کوچك به آن پاسخ می دادم. من همیشه فکر می کردم که rewind [برگشت] ضبط صوتها به معنی recordar [به خاطر آودن] است، به همین علت می کوشم در این قسمت در کنار تأمل روی مسائل دیگر، ترازنامه ای ارائه بدهم از ده سال. وقتی در مقابل ضبط صوت پاسخ می دادم، در بیرون باران می بارید و شورای دولت خوب «فریاد استقلال» سر می

داد*. سحرگاه ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۳ بود.

گمان می کنم که هر سه قسمت به خوبی به هم مربوط می شوند. نه تنها به این دلیل که یك قلم آنها را ترسیم می کند، بلکه همچنین نگاهی دارد که به دیدن، و به دیدن خودمان کمك می کند. مطمئن هستم که مانند گلوریا، افراد بسیاری با دیدن ما، خودشان را می بینند. و همچنین بسیار مطمئن هستم که او، و همراه با او بسیاری از زنان و مردان دیگر، خود را بهتر خواهند شناخت.

و موضوعِ همهء اینها فقط همین است: بهتر شدن.

آری، سلامت باشید و در فرش در جستجوی سوسک نباشید، ممکن است به آن برخورد کنید، و در این صورت، بعله دیگه، طفلکی شما.

از کوهستانهای جنوب شرقی مکزیك
معاون فرمانده شورشی مارکوس
مکزیك، اکتبر ۲۰۰۳

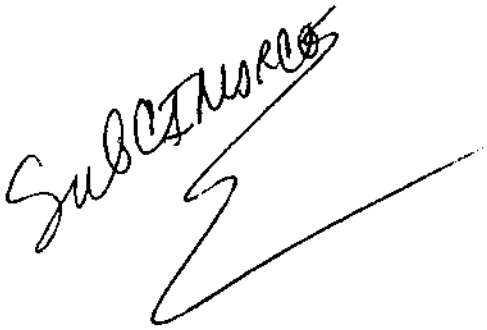

* نیمه شب ۱۶ سپتامبر با فریاد زنده باد مکزیك از پیروزی جنگ استقلال این کشور در سال ۱۸۱۰ یاد میشود. م.

دیباچه

ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

«پی نوشت» که چنانکه باید شورشی ست، یورش برده و جای سرآغاز را گرفته کرده است. هرکسی می داند که جای «پی نوشت» در آخر نامه هاست نه در آغاز کتاب ها؛ اما در اینجا در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك، ما نظم و ترتیبی «طراز نوین» داریم یعنی هرکسی کاری می کند که دوست دارد. مردگان، مثلاً، آرام ندارند. پایان یادداشت.

«پی نوشت» که به خودی خود گویا ست. ۱۰ سال پیش، در بامداد اول ژانویه ۱۹۹۴ ما اسلحه به دست گرفتیم در راه دموکراسی، آزادی و عدالت برای همهء مکزیکی ها. طی یك رشته عملیات همزمان هفت شهر مرکزی ایالت چیاپاس را در جنوب شرقی مکزیك تصرف کردیم و به دولت فدرال، ارتش و پلیس آن اعلان جنگ دادیم. از آن زمان به بعد، همگان ما را «ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی» می شناسند.

اما ما پیش از آن نیز خود را به همین نام می شناختیم. ۱۷ نوامبر ۱۹۸۳ یعنی ۲۰ سال پیش، ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی EZLN تأسیس شد و ما به همین عنوان شروع کردیم به سیر و گشت زدن در جنوب شرقی مکزیك با پرچمی کوچك بر دوش، که بر آن ستارهء سرخ پنج پری روی زمینه ای سیاه نقش بسته بود و زیر ستاره با رنگ سرخ نوشته بود : EZLN. من هنوز آن پرچم را بر دوش دارم پر از وصله است و تکه پاره شده

اما همچنان بر فراز فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی آزادی ملی در اهتزاز است.

جان خود ما نیز پر از وصله پینه است، پر از زخم هایی که گمان می بریم سر به هم آورده، اما زمانی که کمتر انتظارش را داریم سر باز می کنند. طی ۱۰ سال خود را برای نخستین لحظات سال ۱۹۹۴ آماده می کردیم و اینك ژانویه ۲۰۰۴ است که فرا می رسد. چیزی نمانده است که ۱۰ سال جنگ را پشت سر گذارده باشیم. ۱۰ سال آمادگی و ۱۰ سال جنگ می شود ۲۰ سال.

اما من نه از نخستین ۱۰ سال حرف می زنم نه از ۱۰ سال بعدی نه از مجموع آنها که بیست سال می شود. علاوه بر این، من نمی خواهم از سال یا تاریخ یا تقویم سخن بگویم. من می خواهم از یك انسان، از یك سرباز شورشی، یك زاپاتیست حرف بزنم. درباره اش زیاد حرف نخواهم زد نمی توانم. هنوز نه. اسمش پدرو بود و در پیکار جان سپرد. رتبه اش معاون فرمانده بود و لحظه ای که به خاك افتاد فرمانده ستاد ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی بود و فرمانده دومِ من. نمی خواهم بگویم او نمرده است. او به راستی مرده است و من دوست ندارم که مرده باشد. اما چون همگی مرده ایم پدرو باز هم قهوه سفارش می دهد و نمی دانم چندمین سیگارش را روشن می کند. او در اینجا حضور دارد. ۲۶ اکتبر است و سالگرد تولد اوست. به او می گویم *«به سلامتی، تولدت مبارك»*. او فنجان قهوه اش را بلند می کند و می گوید : *«به سلامتی، معاون»*. نمی دانم چرا اسم من شده مارکوس. هیچ کس مرا چنین صدا نمی کند. همه مرا *«معاون»* یا شبیه آن صدا می کنند. پدرو مرا *«معاون»* صدا می کند. پدرو و من با هم گپ می زنیم. برایش تعریف می کنم او هم برایم تعریف می کند. همدیگر را به یاد می آوریم. میخندیم. دوباره جدی می شویم. گاه او را سرزنش می کنم. بی انضباطی اش را سرزنش می کنم چون فرمان نداده بودم که بمیرد و مرد. اطاعت نکرد پس او را سرزنش می کنم. او چشمش را حسابی باز می کند و می گوید : *«همینه دیگه»*. آری این است دیگر. پس نقشه ای را نشانش می دهم. نگاه کردن به نقشه را همیشه دوست داشت. نشانش می دهم که چگونه می شود نقشه را بزرگ کرد. لبخند می زند.

خوزوئه پیش می آید سلام می دهد و می گوید : *«تولدت مبارك، رفیق معاون فرمانده شورشی پدرو»*. پدرو می خندد و می گوید : *«دمت گرم، تا تو همه این‌ها را بگوئی چند سالروز تولد دیگر هم سر خواهد رسید»*. پدرو به خوزوئه نگاه می کند و به من. من به سکوت پناه می برم.

ناگهان می بینم که در جشن تولدش نیستیم. هر سه تا داریم از شیب کوه بالا می رویم. در توقفی کوتاه خوزوئه می‌گوید : *«از شروع جنگ داره کم کم ده سال می گذره»*. پدرو چیزی نمی گوید فقط سیگاری روشن می کند. خوزوئه می افزاید : *«و بیست سال*

است که ارتش زاپاتیستی متولد شده. باید حسابی پای کوبی کنیم».

آرام تکرار می کنم «۲۰ و ۱۰» و اضافه می کنم *«و آنان که باقی مانده اند...»*.

در همین اثنا به قلهء تپه می رسیم. خوزوئه کوله پشتی اش را زمین می گذارد. من پیپم را روشن می کنم و با دست دوردست ها را نشان می دهم. پدرو نگاهش را به همان جهت می گرداند، برمی خیزد و می گوید، با خود می گوید، به ما می گوید : *«آری حالا تازه افق را می بینیم...»*

پدرو ما را ترک می کند. خوزوئه کوله پشتی اش را برمی دارد و به من می گوید باید ادامه دهیم.

آری، اینطور است. باید ادامه دهیم.

داشتم با شما چه می گفتم؟ آهان بیست سال پیش متولد شدیم و ده سال است که مسلحانه قیام کردیم برای دموکراسی، آزادی و عدالت. ما را به نام «ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی» می شناسند و جانمان با همهء وصله پینه هایش، با همهء زخمهایش مانند این پرچم کهنه که در آن بالا دیده می شود همچنان در اهتزاز است، پرچمی با ستاره ای سرخ پنج پر بر زمینه ای سیاه و حروف «EZLN».

ماییم زاپاتیست ها، کوچکترین کوچك ها، همان ها که صورتشان را می پوشانند تا بهتر ببینندشان، مردگانی که می میرند برای آن که زندگی کنند. و اینها همه به خاطر آن است که ده سال پیش، یك روز اول ژانویه و بیست سال پیش یك روز ۱۷ نوامبر در کوهستان‌های جنوب شرقی مکزیك...

معاون فرمانده شورشی مارکوس

مکزیك ۲۶ اکتبر ۲۰۰۳

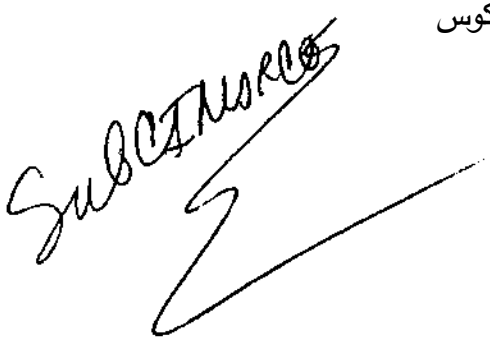

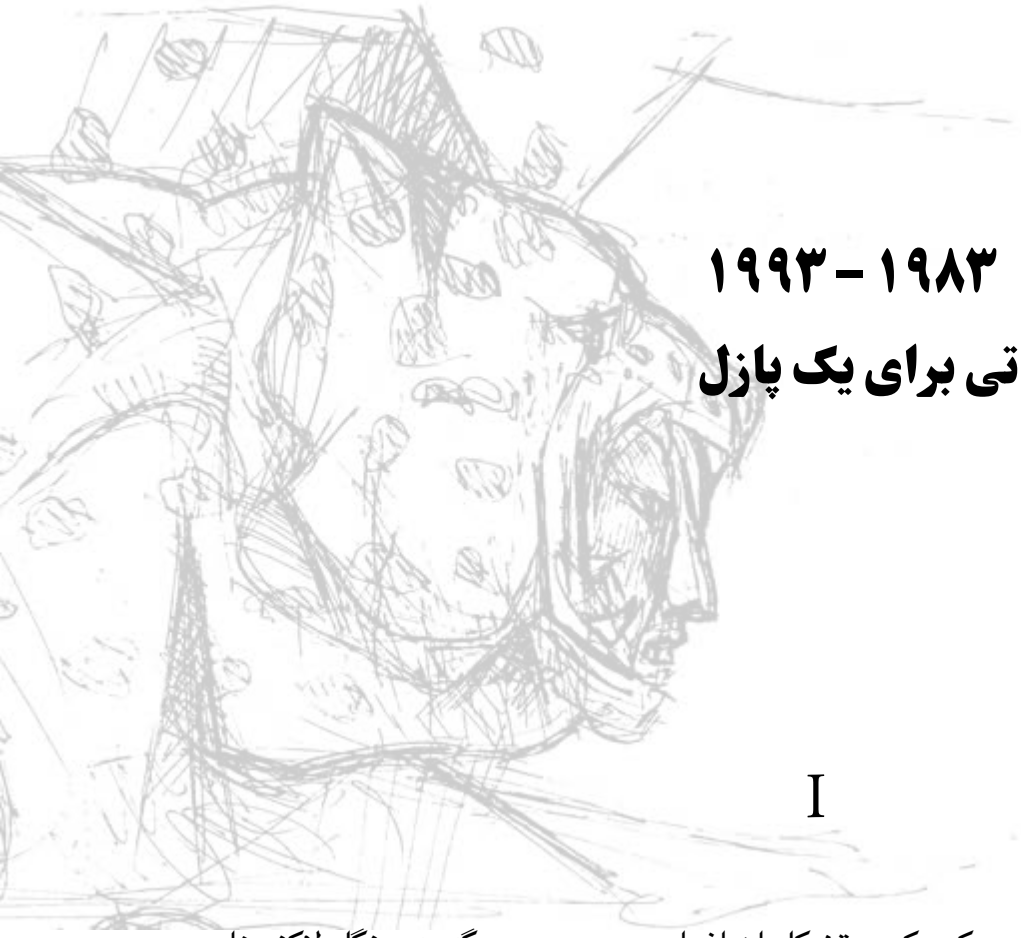

۱۹۸۳ - ۱۹۹۳
قطعاتی برای یک پازل

I

روز ۱۷ نوامبر ۱۹۸۳ گروه کوچکی متشکل از افرادی بومی و دورگه به جنگل لاکندونا رفتند. این گروه در اردوگاهی در یك کوه، زیر پرچم سیاهی که ستاره ی سرخ پنج پری بر آن نقش شده بود، رسماً ارتش زاپاتیستی را تأسیس کردند، و به ماجراجویی دیوانه واری دست زدند.

ده سال بعد، در اول ژانویهء ۱۹۹۴ هزاران نفر بومی مسلح هفت مرکز بخشداری را تصرف کرده، به دولت مکزیك اعلان جنگ دادند. مطالباتشان از این قرار بود: کار، زمین، آذوقه، مسکن، بهداشت، آموزش، استقلال، عدالت، آزادی، دمکراسی، صلح، فرهنگ و حق دسترسی به اطلاعات.

در فاصلهء ۱۷ نوامبر ۱۹۸۳ و اول ژانویهء ۱۹۹۴ در جنوب شرقی مکزیك چه گذشت؟ هنوز نمی توان ابعاد این تاریخ را سنجید. نه بخاطر مخفی کاری، نه به خاطر آنکه این خلق ها از کارشان شرمگین اند، بلکه به این دلیل که، به قول خودشان: «کاری که کردیم به خودیِ خود عظیم بود».

بیست سال پس از تشکیل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، سه نفر از اهالیِ بومیِ نخستین روستاهائی که با آن در رابطه بودند، به نمایندگی از سوی صدها هزار نفر بومی

که این رؤیا را به عمل در آوردند صحبت می کنند. آنها از چگونگی آشنائی خود با اولین چریك ها، و از این که چگونه روستا به عنوان روستا متشکل شد، و این که چگونه خود را برای جنگ آماده کردند، و چگونه رشد کرده بزرگ شدند سخن می گویند. این شهادت ها تنها به ما یاری می دهند تا بتوانیم این ده سال نخستین، این توان تشکیلاتی، این عزمِ جزم و شجاعتی که چنین قیام مسلحانه ای را ممکن ساخت تصور کنیم، قیامی که جهان را هیجان‌زده کرد.

رفیق رائول

نمایندهء منطقه ای روستاهای زاپاتیست

دیگر وقت آن رسیده تا تاریخ کارِ مخفی مان را تعریف کنیم. من اهل پوئبلو چیکو هستم، و اسمم رائول است. یکی از برادرانم باعث جذب من به این مبارزه شد. از من پرسید آیا می‌خواهم به جائی بروم تا آن چه را که می‌خواهند به من بگویند بشنوم؟ بدین ترتیب به محلی رفتم که در آن جا از من پرسیدند آیا واقعاً تصمیم خودم را گرفته‌ام تا دربارهء سیاست سازمانی مطالبی بشنوم؟ فقط همین را بمن گفتند، و من پاسخ دادم: آری.

در آن زمان، چیزی که امنیت ما را تأمین می کرد شب بود. ساعت ده به جلسات می‌رفتیم و آدم ساعت دوازده و یا یك بعد از نیمه شب به منزل بر می گشت. تا هیچ کس از سروصدا نفهمد که به خانه برگشتیم. بعد مرا به جای دیگری دعوت کردند که خودشان بلد بودند و با شورشیان جلسه می کردند. آن جا بود که با یك سروان و یك سُتوان آشنا شدم. لباس پِمِکس [شرکت نفت مکزیك] به تن داشتند، و شبیه به نفتگران یا معلمان بودند. وقتی آدم آنها را در راه می‌دید، می گفتند که معلم اند، و به همین علت هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد که دارند یک کارِ سیاسیِ سازمانی می‌کنند.

خُب، بعد به من گفتند که به اردوگاهی بروم به نام «فوگون». به آن جا رفتم. فقط هفت رفیق شورشگر در آن جا بودند، از جمله سروان مویسس. هفت روز در اردوگاه بودیم. به ما آنچه را که در روستاها می بایستی انجام دهیم آموزش دادند. هر وقت به اردوگاه می رفتیم، آموزش می دادیم. کم کم آموختیم. رفقا به ما جزواتی می دادند و ما به جائی می

رفتیم که از استثمار دولت برای مان حرف می زدند. بعد که فهمیدیم قضیه از چه قرار است، خود ما شروع کردیم به این که افراد دیگری را در روستاهایمان جذب کنیم. کم کم، تا زمانی که تمام روستا جذب شود. آن وقت دیگر کار آسان می گردد.

وقتی برای بردن آذوقه به اردوگاه می رفتیم، میبایستی ساعت سه صبح راه می افتادیم، تا وقت سحر به قله برسیم. این طور کار می کردیم. بیش از همه می بایستی مواظب مسائل امنیتی باشیم. اگر کسی چیزی می دانست، آن را در دلش نگه می داشت. هیچ کسِ دیگر نمی دانست. فقط آن کس که رفیق بود از آن خبر داشت، آنکه نبود، نمی دانست.

وقتی دیگر همهء اهالی روستا جذب شدند، و روستاهای بسیاری در چنین وضعیتی قرار گرفتند، بعضی‌ها این شهامت را داشتند که به شورشگران بپیوندند. بسیاری رفتند، و از آن زمان رشد چریك ها آغاز شد. در حالی که عده‌ای به کوه می‌رفتند، در روستاها نیز میلیشیا را آماده می‌کردیم. اول یك جوخه، بعد یك گروه. روزی رسید که هر روستائی پنج یا شش گروه میلیشیا داشت که آموزش می‌دیدند و غیره. سازمان ما این‌طوری رشد کرد.

وقتی شورشگران به روستای ما می آمدند بدین معنا بود که دیگر تمام روستا جذب شده، یا به عبارت دیگر، تمام اهالی روستا با ما رفیق بودند. پس لازم بود یک مسئول محلی تعیین شود، و بعد مسئول منطقه ای. زیرا دیگر تعداد روستاها زیاد شده بود.

وقتی برای رفقا آذوقه می بردیم، برایشان ترتیّای برشته، پینوله، شکر یا پانِلا می بردیم، و اگر پول داشتیم، برای رفقا سیگار هم می بردیم. وقتی می رسیدیم آنها خوشحال می شدند و زود جشن کوتاهی برپا می کردیم. اگر گیتاری بود، رقص هم می کردیم، و چون رفقای دختر هم بودند، با آن ها می رقصیدیم. این طوری بود که آن ها به ما اعتماد کردند و همچنین ما به آن ها. گاهی ده و حتی پانزده روز در اردوگاه می ماندیم.

در همان اوایل، نام مستعار روستای من «سوستو» [ترسناک] بود، زیرا وقتی که ما هنوز چیزی از سازمان نمی دانستیم، یك رفیق شورشگر از آنجا رد شد و دیدیم که وارد مزرعه شد. ترسیدیم. به جستجویش رفتیم، ولی پیدایش نکردیم. بعد ها، وقتی سازمان را شناختیم، روستایمان را «سوستو» نامیدیم.

در اردوگاه «اِل ماله فیسیو» [منحوس] در سال ۱۹۸۵ با رفیق معاون فرمانده مارکوس آشنا شدم. بسیار جوان بود، ولی بسیار لاغر، گمان می کنم که لاغریش به خاطر راهپیمائی ها بود. از تپه هائی بالا می رفت که صعود از آنها بسیار سخت بود، تپه هائی خیلی بلند، و او از آن ها بالا می رفت. آنجا با او آشنا شدیم و با معاون فرمانده پِدرو، که او هم به آنجا می آمد.

وقتی همهء روستا از رفقا باشند، شورشگران به روستا می آیند. تمام رفقای روستا آن ها را می بینند و جشن و پایکوبی سازمان داده می شود. روستا غذا می دهد و قهوه. لحظاتی شاد از زندگی را با آنها شریك می شویم. بحث های سیاسی زیادی درمی گیرد که در مورد وضعیت عمومی به ما جهت می دهد. به ما می گویند که چگونه باید متشکل شد و چگونه خود را برای مبارزه آماده ساخت.

چنین بود وضع ما زمانی که شروع کردیم ....

فرمانده آبراهام
کمیته مخفی انقلابی بومیان

نام من آبراهام است و اهل روستای «۴۵» هستم.

وقتی در سال های ۱۹۸۴ - ۱۹۸۵ ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی به روستای ما آمد، خود ما اشکال مسالمت آمیز مبارزه را آزموده بودیم. مردم نیز علیه دولت دست به اعتراضاتی زده بودند. آن زمان وقتی این سازمان مخفی به روستای ما آمد، برایمان از مبارزهء انقلابی حرف زد. ما جزو اولین گروه ها بودیم. کسی که ایدهء مبارزه را به روستای ما آورد، رفیقی بود که دیگر زنده نیست. نامش توماس بود. او از مبارزه برایمان گفت، اما ما خیلی هم باورش نمی کردیم، زیرا این رفیق گاهی مست بود. ولی او برایمان تشریح می‌کرد و ما کم کم حرفش را جدی گرفتیم. تا وقتی با یك رفیق شورشگر آمد، و او برایمان سخنرانی کرد. رفیق شورشگر جزوه ای با خود آورد که شرایط ملی را توضیح می داد، استثمار و همهء این چیزها را در آن توضیح می داد.

خب، ما کم و بیش به سرعت فهمیدیم. زیرا به خودی خود ایدهء جنبش های دیگر در مبارزات قبلی مان وجود داشت. با این فرق که نه با درکی انقلابی، بلکه در مبارزاتی شرکت داشتیم که به مذاکره با دولت بر سر زمین، قهوه و منطقهء لاکندونا و در مونتس اَسولِس بینجامد. از آن جا که همین طوری هم آنچه رفقا از سرکوب و خفقان تعریف می کردند، خودمان تجربه کرده بودیم، وقتی پیغام ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی رسید، به سرعت خوشحال شدیم، و راضی از این که مبارزهء دیگری وجود دارد که از دهقانان و فقرا دفاع خواهد کرد.

تعداد کمی بودیم، جوان، و به تدریج پیغام را به دیگر رفقا رساندیم. به آنان توضیح می دادیم که چرا نباید اطلاعات خود را به دیگران بگویند. اگر رفیق جوانی ست نه به پدرش بگوید، نه به مادرش و نه به برادر کوچکش، فقط خود او.

روستای «۴۵» قبلاً اسمش «خودکشی» بود. به این دلیل این اسم را رویش گذاشته بودیم که توماس می خواست آنجا به خاطر یك دختر خودکشی کند. ولی بعد این نام را عوض کردیم و به خاطر داستان دیگری «۴۵» گذاشتیم.

وقتی به اندازهء کافی در روستا رفیق جذب کردیم، لازم دیدیم که به روستای دیگری برویم. به سینا رفتیم و بعد منطقه ای را تشکیل دادیم. من ۱۸ ساله بودم.

رفقای دختر کار تهیهء ترتیبائی را که ما به کوه می‌بردیم به عهده داشتند. ما مردها هم به آنها کمك می‌کردیم. کیسه‌های پینوله را بین خودمان تقسیم می‌کردیم تا آن ها را شبانه حمل کنیم. وقتی به کوه می‌رفتیم، باید داستانی برای محمل حرکتمان آماده می‌کردیم، تا اگر با کسی مواجه می شدیم توجیهی داشته باشیم. چرا که قبل از هرچیزی باید برای رد کردن وسائل، احتیاط را رعایت کرد. وقتی در راه به کسی بر می خوری، باید در مقابل سؤال به کجا می روی، محملی بتراشی، داستانی بگوئی. مثلاً می توان گفت که برای دیدن خانواده می روم و یا چیزی شبیه به این. همهء این کارها برای حفظ امنیت جهت رساندن آذوقه بود. خب، در آن دوران، اوائل کار، افرادی بودند که اصلاً در جریان نبودند.

من دیدم که معاون فرمانده شورشی مارکوس و معاون فرمانده شورشی پِدرو از روستای ما رد شدند. به خانه ما آمدند و بعد توماس به ما گفت که باید این رفقا را همراهی کنیم و راه را به آنها نشان بدهیم. پس همراهشان راه بیفتیم. ساعت حرکت ۱۲ نیمه شب. بایستی از روستاهای دیگر در شب عبور می کردیم و روز به کوه می رسیدیم. وقتی به محل اردوگاه می‌رسیدیم، باید بر می‌گشتیم و از آن دو نفرهمانجا جدا می‌شدیم.

اولین اردوگاهی که شناختم، اسمش «زاپاتا» است. بعد ما را به اردوگاه دیگری بردند به نام «یوزپلنگ». پس از آن اردوگاه های دیگری دیدیم. با آنها به این اردوگاه ها می‌رفتیم، مدتی را با هم می‌گذراندیم و به روستایمان باز می‌گشتیم.کاپیتان مارکوس(در آن دوران هنوز معاون فرمانده نبود) برایمان توضیح می داد که وضعیت کوه چطوری ست و کار اردوگاه چگونه پیش می رود. وقتی برای دیدنش می رفتیم، به ما می گفت جای آب آشامیدنی کجاست، اقدامات امنیتی و قواعدی را که باید رعایت کنیم چگونه است، و برای توالت کجا باید رفت. همه چیز سازماندهی شده بود، و کاپیتان مارکوس به ما می گفت اگر می خواهیم می توانیم آنجا بمانیم. خب، می توانستیم آنجا زندگی کنیم. می گفت:«این جا با میمون ها سرمان را گرم می کنیم». پس از مدت کمی باید جا را ترک می کردیم تا در روستاها کار کنیم.

هرچه پیش می‌رفتیم و نیروهای‌مان زیادتر می‌شد، و آنها خودشان را سازمان

می‌دادند. شورشگران بیش از پیش از کوه پایین می‌آمدند تا با مردمِ روستاها بسر برند و با آنها حرف بزنند. ما با اهالی جشن می گرفتیم. هرکدام برنامه های فرهنگ محلی شان را داشتند و از این قبیل. اینطوری بود که طی یك سال این قدر رشد کردیم. بین سال های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ همهٔ اهالی روستا به مبارزه پیوستند. و دیگر دلیلی برای مخفی کاری وجود نداشت. تنها از کسانی که نه اهل روستایمان بودند و نه رفیق، رازمان را پنهان نگه می داشتیم.

وقتی سازمان کوچکی بودیم کارمان این بود که چطور عبور رفقا را از روستا عادی جلوه دهیم و محمل بسازیم. آنها می گفتند که دکتر، معلم، نفتگر، و غیره اند. وقتی با خود بار داشتند، می گفتند برای مغازهٔ فلان منطقه قوطی کنسرو می بریم.

در کلاس های آموزشی، رفقا به ما می گفتند روزی خواهد رسید که برای از میان برداشتن سیستم باید دست به اسلحه ببریم. ما قبلاً از روش ها ی مسالمت آمیز استفاده کرده بودیم، ولی کسی گوشش به حرف مان بدهکار نبود. پس دیدیم که راهی نمانده جز آنکه به مبارزهٔ مسلحانه دست بزنیم، و بدین ترتیب هر روز بیش از پیش متشکل شدیم. وقتی به اردوگاه می‌رفتیم، یا از هم دیدار می‌کردیم به تمرین و آموزش نظامی می‌پرداختیم. رفقا کاربرد اسلحه را به ما می گفتند، و این که اسم هر سلاحی چیست و بردش چقدر است. کار بدین شکل پیش می رفت و ما هربار بزرگتر می شدیم. از یك روستا به روستای دیگری می رفتیم و از منطقه ای به منطقهٔ دیگر.

وقتی مناطق شکل گرفتند، کار آغاز شد. برای مثال یك کلینیك ساخته شد، یك بیمارستان که اسمش «پوش» بود. آنجا با رفقای زیادی آشنا شدم. وقتی متوجه شدیم سازمان بزرگ شده است که دیگر پیشرفت زیادی حاصل شده بود. در این دوره است که دیگر سال ۱۹۹۴ نزدیك می شود. زمانی‌ست که از روستاها می پرسند که چه احساسی دارند، آیا فکر می‌کنند آماده‌اند که ترتیب دولت را بدهند. خلق که دیگر ذلّه شده می‌گوید دیگر وقتش رسیده است. تصمیم گرفتن شروع می شود، شروع می‌کنند به نوشتن صورت

جلسات و این صورت جلسات توسط روستاها و رفقا امضاء می‌شود، و بعد، پیش به سوی جنگ.

رفیق خِراردو
از اولین روستاهای زاپاتیست

نام من خراردو است، از روستای اسرائیل. بعضی از رفقا مرا می شناسند. آنجا زندگی می کنم و در این مورد حرف خواهیم زد. وقتی این ماجرا آغاز شد، مانند داستانی بود که همه بلد بودیم.

ما شاهد زمانی بودیم که کار تشکیلاتی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی در روستاها آغاز شد. ما قبل از هر چیزی کارهای امنیتی را آموختیم، زیرا اگر امنیت نباشد، هیچ کاری نمی شود کرد. با تدبیر می توان کار را به پیش برد، و این همان کاری ست که کردیم. هرچه بیشتر با مبارزه آشنا می شدیم و رشد می کردیم، به تدابیر امنیتی افزودیم. زیرا کار پیش می رفت و گسترش پیدا می کرد. ما به تدریج کم یا بیش جای اردوگاه ها را یاد می گرفتیم. من از سال ۱۹۸۴ چهار اردوگاه را شناختم. اولین اردوگاهی را که شناختم، نامش «گل رُز» بود، دومی «آب سرد»، اسم یکی دیگر را به خاطر ندارم ... وضع طی سال‌هائی که برای کمك به رفقا، برای شورشگران، ترتیای برشته و پینوله می آوردیم این طور بود. هر دو طرف به یکدیگر کمك می‌کردیم، زیرا آنچه ما نمی‌دانستیم، آنها بلد بودند. ما نیاز داشتیم چیزهائی بدانیم که نمی دانستیم و آنها نیز نیازمند کمک ما بودند. انجام کارها این طوری شروع شد.

کار که بیشتر می شد، باید تدابیر امنیتی را بیشتر رعایت می کردیم. در گذشته تنها یاورمان شب بود، زیرا فقط شب ها می توانستیم رفت و آمد کنیم. در روز نمی شد. روزها می خوابیدیم و ساعت نه، ده یا یازده شب راه می افتادیم با بیست و پنج کیلو بار که می باید طی سه چهار روز می پیمودیم. این ساعت ها بود که از خانه راه می‌افتادیم تا آذوقه را به جایی می‌بردیم که به آن احتیاج داشتند.

روزهایی که آنجا، در اردوگاه بودیم، شورشگران کارهائی را که بلد نبودیم به ما یاد

می دادند. می دیدیم که چگونه کار پیش می رود، و چگونه اشکال مبارزاتی مان بسته به افزایش نیروهای روستاها تغییر می کند.

در اوائل، تقریباً حدود بیست سال پیش، یك نفر میلیشیا از روستا می‌رفت دوره ببیند، بعد دونفر، و همان طور که تعدادشان بیشتر می شد، کار هم فرق می‌کرد. اگر پنج نفر میلیشیا بودند، احتمالاً یك نفر از همان روستا شورشگر می شد. می خواهم بگویم که حفظ مبارزه، و یاری رساندن به آن گام به گام بود، تند نبود.

اینطور بود که همه چیز رشد کرد. کمی قبل از ۱۹۹۴ دیدیم که وسائلمان آماده است و تعدادمان دیگر زیاد شده است.

خود مرا، یکی از برادرانم جذب کرد. در یکی از دفعاتی که باید این راه را می‌پیمودم او برایم شروع کرد به توضیح دادن. ما تقریباً همزمان شروع کردیم. نگذاشتم از او عقب بیفتم. پس از یك یا دوبار حرف زدن به او گفتم حاضرم مبارزه کنم، اگر حالا نه، پس کی؟

اول رفتیم به توضیحاتی در مورد مبارزه گوش کنیم. به ما چیزهای ساده را آموختند، از همان اول بما نگفتند که موضوع چیست و قضیه از چه قرار است. زیرا آن کس که جذبمان کرد نیز تدابیر امنیتی خودش را داشت و بیهوده ریسك نمی‌کرد. آن وقت از تو می خواست کاری را انجام دهی؛ با سفرکردن شروع می‌کنی تا وارد قضایا شوی، ولی برای شناختن باید از خودت مایه بگذاری.

روستای من در واقع از اولین روستاهائی ست که به سازمان کمك کرد. سال ۱۹۸۴ وارد سازمان شدیم. در ابتدا همهء اهالی روستا نبودند، ولی بعد همه را سازمان دادیم و بدین ترتیب دیگر شورشگران می توانستند وارد روستایمان شوند و احساس کنند که محافظت می شوند. این گونه وارد جنگ شدیم...

II

معاون فرمانده شورشی پدرو

در روز ۲۱ فوریهء سال ۲۰۰۰ معاون فرمانده شورشی مارکوس نامهء پس از مرگی خطاب به نویسندهء مکزیکی فرناندو بنیتِز که تازه درگذشته بود، نوشت. نامه حاوی یك حکایت بود؛ «*نامه ای که با آن کوشیدیم از کسانی یاد کنیم که امروز در میان ما نیستند، ولی در گذشته بودند و این امکان را به وجود آوردند که ما چیزی باشیم که امروز هستیم*». منظور مارکوس معاون فرمانده شورشی پدرو بود که در نبرد سحرگاه اول ژانویهء ۱۹۹۴ کشته شد.

در این حکایت که فرماندهء نظامی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی از زبان معاون فرمانده پدرو تعریف کرد، انگار خود وی داشت داستانش را از آن سوی مرگ شرح

می داد. پس این پدرو است که سخن می گوید:

«آن روز را به یاد می آورم. آفتاب صاف و راست گام بر نمی داشت، بلکه یك طرفه می رفت. می خواهم بگویم، که از این جا به آن جا می رفت. ولی انگار یك شانه می رفت، همین جوری، بدون آنکه بخواهم در مورد چیزی که حالا یادم نمی آید زور بزنم، چیزی که قبلاً یك بار معاون [فرمانده مارکوس] به ما گفته بود. آفتاب مثل سرما بود. آن روز همه چیز سرد بود. البته نه همه چیز. ما گرم بودیم. انگار خون، یا هرچیز دیگری که در بدن داریم تب داشت. یادم نمی آید که معاون چه کلمه ای می گفت: «اوج نیمروز»، یا چیزی شبیه به این. یا آنجا که آفتاب در بالاترین نقطه است. اما در آن روز اینطور نبود. بیشتر به نظر می رسید که خم شده راه می رود. ما هم همانطور پیش می رفتیم. من مرده بودم، شکم به هوا، درازکش، و به خوبی می دیدم که آفتاب صاف و راست نمی رود، بلکه یك پهلو می رود. آن روز همه مرده بودیم و با این حال پیشروی می کردیم. به همین دلیل معاون نوشت *«ما آن مردگان همیشگی هستیم که بار دیگر می میرند، اما این بار برای زندگی»*. چه وقت واقعاً همگی خواهیم مرد؟ راستش یادم نمی آید، اما آن روز که آفتاب یك شانه می رفت همه مرده بودیم. همهء مردان و زنان، زیرا زنان نیز همراهمان بودند. فکر می کنم به همین دلیل نمی توانستند ما را بکشند. زیرا آخر، کشتن یك مرده کار سختی است. خب، مرده از مردن نمی ترسد زیرا به خودی خود مرده است. آن روز صبح از مردم محشری بپا بود. نمی دانم که آیا به این خاطر بود که جنگ شروع شده، یا به این خاطر که می دیدند که این همه مرده پیشروی می کنند، و مانند همیشه گام بر می دارند، بدون چهره، بدون نام. خب، مردم اول می دویدند، بعد دیگر ندویدند. بعد می ایستادند و نزدیك می شدند تا بشنوند که ما چه می گوئیم. عجب خیالی! اگر زنده بودم باید خیلی احمق می بودم که بروم ببینم یک مرده چه می گوید! چطور فکر می کردم که مرده حرفی برای گفتن ندارد. این ها که مرده اند. انگار مرده کارش این است که بترساند و حرف نزند. یادم می آید در خاك ما می گفتند که مردگانی که همچنان گام برمی دارند، کار ناتمامی دارند و به همین دلیل آرام نمی گیرند. در خاك من این طور می گفتند. گمان می کنم خاکم میچوآکان نام دارد، اما خیلی هم به یاد ندارم. همچنین یادم نمی آید که اسمم پدرو است یا مانوئل و یا چیز دیگری، گمان می کنم که اهمیتی نداشته باشد که نام مرده چه باشد، زیرا او دیگر مرده

است. شاید وقتی کسی زنده است مهم باشد که اسمش چیست، ولی وقتی مرده، دیگر چه اهمیتی دارد.

خب، قضیه از این قرار است که مردم پس از این سو و آن سو دویدن هاشان به ما نزدیك می شدند تا بشنوند که ما مردگان به آنها چه می خواستیم بگوئیم. پس حرف زدیم، همان طور که مردگان حرف می زنند، یعنی آرام و شاید مانند گپ های کوتاه. بدون قیل و قال زیادی، انگار شخصی با شخصی دیگر در مورد چیزی گپ می زند و نمرده، بلکه زنده است. نه، یادم نمی آید که در مورد چه حرف زدیم. خب، یك کمی به خاطر می آورم. موضوع کمی مربوط به این بود که ما مرده ایم و آنهم در جنگ.

سحرگاه شهر را تصرف کرده بودیم، ظهر داشتیم آماده می شدیم که به سوی شهر بعدی راه بیفتیم. من دیگر دم ظهر درازکش بودم. به همین دلیل به روشنی می دیدم که آفتاب راست نمی رفت و دیدم که سرد بود. دیدم ولی احساس نکردم. زیرا مردگان احساس نمی کنند، اما می بینند. دیدم که سرد بود چون خورشید انگار خاموش بود، بسیار رنگ پریده، انگار سردش بود. همه چیز از سوئی به سوی دیگر می رفت. من نه، من شکم به هوا درازکش ماندم، به آفتاب می نگریستم و می کوشیدم به یاد بیاورم که معاون[فرمانده مارکوس] چه می گفت وقتی آفتاب در آن بالای بالاست، وقتی بالا رفته و شروع به افتادن به آن طرف می کند، به آن چه می گویند. انگار آفتاب شرمش می شود و می رود پشت این تپه پنهان شود. وقتی دیگر آفتاب برای پنهان شدن رفت، من متوجه نشدم. آن طور که من درازکش بودم، نمی توانستم سرم را بچرخانم، فقط می توانستم درست به آن بالا نگاه کنم. بدون چرخش، همان اندك مقداری که می شود به سوئی و یا به سوی دیگری نگریست. ولی این را می دیدم که آفتاب صاف و راست نمی‌رفت، بلکه یك شانه می‌رفت. انگار شرمگین بود، انگار می‌ترسید که به حالتی بخزد که حالا یادم نمی‌آید که معاون[فرمانده مارکوس]آنرا چگونه می‌نامید، ولی الان شاید یادم بیاید.

حالا یادم آمد، چون سنگ کمی ترك برداشته و درزی باز شده، به اندازهٔ زخم چاقو، پس ناگهان می توانم آسمان و آفتاب را ببینم که دارد مثل آن روز از سوئی به سوی دیگر می رود. نمی توانم چیز دیگری ببینم. این طور که من دراز کش ام، بزور می توانم آسمان را ببینم. ابر زیادی در آسمان نیست و رنگ آفتاب پریده، و شاید سرد است. پس یاد آن

روزی افتادم که ما مردگان جنگی را آغاز کردیم تا سخن بگوئیم. آری، برای سخن گفتن. برای چه چیز دیگری می شد مردگان جنگ راه بیندازند؟

به شما می گفتم چون این درز وجود داشت، می شد آسمان را دید. هلی کوپترها و هواپیماهایی از آنجا می گذشتند. هر روز می آیند و می روند، بعضی اوقات حتی در شب. آن ها نمی دانند، ولی من آن ها را می بینم. آنها را می بینم و مراقبشان هستم. همچنین به آنها می خندم. آری، چرا که بالاخره این هواپیماها و هلی کوپترها از ترس ما است که این جا می آیند. آری، می دانم که مرده ها همینطوری هم وحشت انگیزند، ولی موضوعی که این هواپیما ها و هلی کوپترها را می ترساند، این است که مرده هائی که ما باشیم، دوباره راه افتاده‌ایم. و نمی‌دانم، ما که به هر حال مرده‌ایم و آن ها هیچ کاری نمی‌توانند بکنند، دیگر این همه قیل و قال برای چیست. آنها راهی بجز قتل ما ندارند. شک نیست که می خواهند بفهمند چه خبر است و به کسانی که آنها را گسیل داشته‌اند، خبر دهند. نمی‌دانم. ولی می‌دانم که می‌شود بوی ترس شنید، و بوی ترسِ قدرتمندان مثل بوی ماشین است، مثل بوی بنزین، روغن، فلز، باروت و سروصدا و... و... و ترس. آری ترس بوی ترس می‌دهد. و این هواپیماها و هلیکوپترها بوی ترس می دهند. هوائی که از آن بالا می‌آید بوی ترس می دهد. هوائی که از پائین می آید، نه. هوای اعماق بوی خوبی دارد، انگار اوضاع عوض خواهد شد، انگار همه چیز بهتر خواهد شد. هوای اعماق بوی امید می‌دهد. ما از اعماقیم. ما و بسیاری مانند ما. آری، مسئله این جاست: امروز مردگان بوی امید می دهند.

همهء این ها را از درز می بینم و می شنوم. فکر می کنم، و همسایگانم نیز همین عقیده را دارند (این را می دانم چون قبلاً به من گفته اند) که خوب نیست که آفتاب به پهلو گام برمی دارد، و باید تنظیمش کرد. نه این که این طوری یك پهلو برود و پریده رنگ و سرد باشد، چرا که کار آفتاب گرما و نور بخشیدن است و نه سرما داشتن.

آری، اگر وادارم کنید حتی برایتان نقش مفسر سیاسی هم بازی می‌کنم. ببینید، می گویم مشکل این کشور این است که پر از تضاد است. به همین دلیل آفتابش سرد است، و مردم می بینند و اجازهء هرکاری را می دهند، انگار مرده اند. جنایتکار بر مسند قضاوت نشسته، و قربانی در زندان، و دروغگو بر دولت سوار است. حقیقت همچون بیماری

تحت پیگرد است، دانشجویان زندانی‌اند، و دزد آزاد. به نادان کُرسی استادی عطا می‌کنند، و دانشمند را ندیده می‌گیرند. تنبل صاحب سرمایه است، و آنکه کار می‌کند هیچ ندارد. کسانی که در اقلیت اند فرمان می رانند و آنان که در اکثریت اند اطاعت می کنند. آنکه زیاد دارد، هرچه بیشتر می برد ، و آنکه کم دارد، بی نصیب می ماند. به بد جایزه می دهند، و خوب را مجازات می کنند.

این همهء داستان نیست، بلکه مردگان حرف می زنند و راه می روند و کارهای عجیب می‌کنند، مانند همین کوشش در تنظیم کردن آفتابی که سرما دارد، و فقط نگاهش کن، از پهلو می رود، بدون آنکه به نقطه ای برسد که یادم نیست اسمش چیست ولی معاون[فرمانده مارکوس] یکبار آن را به ما گفته بود. فکر می کنم روزی به خاطر بیاورم.» (نامهء معاون فرمانده شورشی مارکوس. ۲۱ فوریهء ۲۰۰۰).

در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك، معاون فرمانده شورشی پدرو تنها یك افسانه نیست، چیزی زنده است، چیزی که وجود دارد و هر لحظه به خاطر می آید. وقتی شورشگران از معاون پدرو حرف میزنند بُغض گلوی شان را می فشارد. سروان شورشی مویسس می گوید:«*هنوز نمی توانم از او حرف بزنم، بسیار دردآور است*». مویسس کسی بود که دقایقی پس از به خاك افتادن معاون فرمانده پدرو در نبرد، فرماندهی منطقه را به عهده گرفت.

مردی که دوست داشت شب راه برود، که سیگار«آلاس» می کشید، که هرگز دعوت به نوشیدن یک فنجان قهوه را رد نمی‌کرد، که با آهنگ «اسب سفید» می‌رقصید، که شعر «تکون اومان»[قهرمان اساطیریِ مایا] دکلمه می‌کرد، که از نیروهای تحت فرماندهی‌اش مواظبت می کرد، که بسیار نظامی بود و در مورد مسائل امنیتی شدیداً سختگیر، که با معاون فرمانده مارکوس، که خود نایبش بود، شوخی می کرد، و کسی که به شهادت شورشگرانی که با او زندگی می کردند، در سحرگاه اول ژانویهء ۱۹۹۴ در میدان نبرد به خاك افتاد. مردم روستاها، مردمی که او تقریباً ده سال با آن ها زندگی کرده بود، مردمی که او مبارزه را به آن ها آموخت، و آنها را برای روزی که در جستجوی زندگی بهتر، مسلحانه قیام کنند آماده ساخت، شهادت می دهند.

امروز ده سال پس از مرگ او به خوبی روشن است که سرگذشت ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی را نمی توان بدون دانستن تاریخ زندگی کسانی چون معاون فرمانده شورشی پدرو درک کرد.

سروان پیاده نظام شورشی مویسس

حرف زدن از معاون [فرمانده] پدرو... برای من که با او کار می کردم کمی دردآور است. او را زمانی شناختم که او شورشگر بود و من هم تازه شروع کرده بودم. من شاهد بودم که او چگونه در حال انجام وظیفه به خاك افتاد و فرماندهی این واحد را به من واگذاشت. معاون [فرمانده] پدرو رفیقی بود بسیار دلواپس انجام کارهای که در آن زمان به عهده اش قرار داشت. او هر کاری را که لازم بود، انجام داد.

همان طور که گفتم، در جریان تدارک حمله، بسیار سخت گیر بود. وقتی با هم دربارهء وظایفمان بحث می کردیم به یکدیگر یاری می رساندیم، به ویژه در مورد مسائل سیاسی. از من در بارهء آداب و رسوم روستاها می پرسید و اینکه رفقا چطوراند، چرا سازمان های مختلفی وجود دارد، و چه کسانی آن ها را رهبری می کنند. تمام این سؤال ها به منظور تعیین چگونگی انجام کار، و کشف روستاها بود....

از آنجا که مخفی بودیم و لازم بود که ارتش از کارمان بوئی نبرد، معاون[فرمانده] پدرو در بارهء مسائل امنیتی شدیداً سخت گیر بود. در استفاده از سلاح و شناسایی منطقه هم بسیار سخت گیر بود. همیشه این طور بود و وقتی مشکلی پیش می آمد، سختگیر تر می شد. ولی در عین حال اینهم درست است که او خیلی خوش برخورد و شاد بود. در باره اش خیلی می شود حرف زد و حکایت های زیادی تعریف کرد....

من با او در کوه آشنا نشدم، در شهر شناختمش. در یك خانهء تیمی که می بایستی در آن باشم. دارم با تو از دسامبر ۱۹۸۳، وقتی مرا به شهر بردند، حرف می زنم. فکر نمی کردم که مرا به شهر ببرند. فکر می کردم که مرا به کوه می فرستند، چون از چیزهایی که از رادیو ونسِرموس جبههء آزادیبخش فارابوندو مارتی، از السالوادر می شنیدم خیلی خوشم می آمد. باری، قبل از آنکه پایم به کوه برسد، مرا به شهر بردند و آن جا با معاون [فرمانده] پِدرو آشنا شدم. او قبلاً در کوه بود، همراه با بنیانگذاران ارتش زاپاتیستی، اما می بایستی به شهر برگردد چون دچار بیماری لِسمانی شد، که ما آن را جذام کائوچو می نامیم، وقتی با او آشنا شدم، داشتند در شهر معالجه اش می کردند.

آنزمان من مثل حالا بلد نبودم اسپانیائی حرف بزنم. آن وقت ها این مشکل من بود. دلم نمی خواست به طرف من بیاید، چون با من حرف هائی می زد که نمی فهمیدم... یك اتفاقی که برایم در آن روز ها افتاد این بود: بعضی ها که در آن خانهء تیمی بودند، و به من چیز یاد نمی دادند، دستور دادند که برای سفر چند تا از رفقا غذا درست کنم. من حتی بلد نبودم اجاق گاز را روشن کنم، بعد معاون [فرمانده] پدرو (که هنوز هیچ درجه ای نداشت) مرا درحالی که غذا آماده می کردم، دید و پرسید: «چه کار می کنی؟»، گفتم «دارم گوشت مرغ سرخ می‌کنم». گفت: «ولی اجاق منفجر می شود». از او پرسیدم: «برای چه؟» گفت: «چون اجاق را پر از روغن کرده ای». او عصبانی شده، می رود و مسئول را بیدار

کرده، سرزنش می کند که چرا کار یادم نداده. آن جا متوجه شدم که خیلی جدی ست، در مورد آن چه قرار بود یاد بدهد بسیار بسیار سخت گیر بود. او می‌گفت فقط وقتی به یك نفر یکبار کار را یاد دادی، می‌توانی کار را به او بسپاری، وگرنه، نمی‌شود.

در سال ۱۹۸۵ دیگر به کوه آمده بودم، و او را بار دیگر آن جا دیدم. این بار او ستوان دوم بود. رفیقی بود بسیار مصمم، این که کوه را نمی شناخت برایش اهمیتی نداشت. آن ها که از شهر می آیند، کوه را نمی شناسند، همان طور کسی که از کوه است و به شهر می رود نمی تواند این طرف و آن طرف برود. ولی برای او اهمیتی نداشت، تمام سعی خود را به کار می برد و به ما آموزش می داد. مدتی طولانی آموزش می دیدیم، می توانید حساب کنید، دارم می گویم که او را دوباره در سال ۱۹۸۵ در کوه دیدم، آماده سازی ما تا آخرین روزها ادامه داشت، عملاً تا صبح اول ژانویه ۱۹۹۴.

می‌توانیم مانند یك انقلابی، شورشگر، مبارز و غیره حرف بزنیم. همان طور که بیرون از این جا بسیاری حرفش را می‌زنند، اما او فقط حرف نمی‌زد، بلکه هرچه می‌گفت، به آن تا آخرین نتایجش عمل هم می‌کرد. وقتی سازمان می‌دهی، راه و چاه را نشان می‌دهی و رهبری می کنی، باید تا آخرش پیگیر باشی. حتی اگر در یك تظاهرات مسالمت آمیز باشد. وقتی کسی مدعی ست که باید مبارزه کرد، پس باید تا آخرش بیاید. در مورد ما به عنوان ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی این طوری ست. معاون [فرمانده] پدرو به ما نشان داد که فقط نمی توان حرف زد، بلکه باید تا آن جائی پیش رفت که خود او به ما نشان داد. نمی خواهم بگویم که مبارزات مسالمت آمیز بی ارزشند، مسلماً ارزشمندند. ولی باید درك کرد که انسان می تواند به اشکال مختلفی دچار مشکل شود، ممکن است ترا زندانی یا مفقودالاثر کنند، یا زیر شکنجه بکشند و هیچ کس باخبر هم نشود که جسدت کجاست. در این مورد ما می دانیم که معاون پدرو کجاست، از او با خبریم.

آن چه او یادمان داد و نیز کلامش را هر کدام از ما به خاطر داریم. و حالا نوبت

ماست که نشان دهیم می توانیم به آن عمل کنیم.

زمانی خواهد رسید که بتوان بیشتر در این باره حرف زد. من حکایت های بسیاری از او می دانم. در آخرین ماه های سال ۱۹۹۳ به من گفت: «اگر اتفاقی افتاد، تو کارها را به عهده بگیر، هرچه پیش آید، تو به عهده بگیر». باورش نمی کردم، می گفتم: «اوست که فرمانده است». حاصل این شد که وقتی در حال نبرد بودیم، ارتباط مان را از دست دادیم، و ارتباط با او وصل نمی شد که نمی شد. رابط فرستادم تا ببینم چطور است، پاسخ نرسید. تا زمانی که می بایستی مرکز بخشداری را بگیریم.

وقتی خبر به خاك افتادن معاون فرمانده پدرو را دریافت کردم، گفتم: «لعنت بر...! حالا نوبت همان چیزی ست که به من گفت، همین حالا، آری!» در چنین لحظاتی آدم یادش می رود که خودش هم ممکن است مورد حمله واقع شود. در این لحظه برایم مهم نبود، باید به خیابان بعدی می رفتم، معاون [فرمانده] آنجا بود، با او حرف زدم، اما هیچ عکس العملی نشان نداد. آن وقت او را به رفقای بهداری رساندیم... و این برای میلیشیاها و بعضی رفقای شورشگری که او را در این حال دیدند خیلی سخت بود... بعضی شروع کردند بگویند: «چطور ممکن است فرمانده به خاك بیفتد؟ او آموزش دیده بود، و غیره». گوئی ممکن نیست که فرمانده به خاک بیفتد. بنا بر این می بایستی مسئولیت را به عهده بگیرم. باید قضایا را تحت کنترل داشت، و همین طور ترس را. باید جلوی از دست دادن روحیه را گرفت. به رفقا گفتم: «گلوله رعایت سرش نمی شود و برایش مهم نیست که چه کسی در مقابلش است، با این حال باید ادامه دهیم».

فکر می کنم باید انقلابی بود، باید تا به آخر انقلابی بود. چون این که شخصی تا آخر پیگیر نباشد و یا مردم را به حال خود رها کند، کار درستی نیست. ما پیکارگران، و برادران دیگری که از ایالات دیگر همین مکزیك، یا نقاط دیگری آمده اند، مجبوریم این موضوع را بپذیریم.

موضوع جالب دیگر این است که چگونه معاون پدرو و معاون مارکوس یکدیگر را پیدا کردند. من هردو معاون [فرمانده] را وقتی که با هم بودند هم دیدم. یادم می آید یکبار، فکر می کنم آخرین بار که یکدیگر را می دیدند، و یا یکی از آخرین دفعات، در روستائی به نام زاکاتِل بود. آن جا بودم، سه نفری مثل مثلثی نشسته بودیم، شنیدم که معاون مارکوس به

معاون پدرو راهنمائی هائی می کرد: «*باید مواظب خودت باشی*». معاون پدرو می گفت: «*باید همه مواظب خودمان باشیم، چون تو فرمانده اول هستی*». بعد معاون مارکوس جواب داد:«*آری، ولی من دارم به تو می‌گویم که تو به عنوان نفر دوم فرماندهی باید مواظب خودت باشی، زیرا پس از من توئی و هر بلائی که سر من بیاید نوبت تو خواهد شد*». بعد، معاون پدرو گفت:«*باید مواظب باشیم، ولی هر دوتائی‌مان*». هر دو می فهمیدند که باید مواظب خودشان باشند، ولی هر دو می خواستند عازم نبرد شوند. یکدیگر را می فهمیدند و درك می کردند. معاون پدرو به خودی خود هم وقتی چیزی را به روشنی به او می گفتند، می پذیرفت.

رابطهء فرمانده با فرمانده چگونه بود؟ می‌دیدم که یکدیگر را دوست داشتند و به هم احترام می‌گذاشتند. گاهی داشتند حرف می زدند و من صدای جدی بودن‌شان را می شنیدم، و ناگهان می شنیدم که دارند جوك می گویند و بگو و بخند می کنند. شیوه کار این است که آدم آنچه را که باید اصلاح کرد و آموخت بفهمد و درك کند.

در فرصتی دیگر از حکایت های معاون [فرمانده] پدرو بیشتر حرف خواهیم زد، چون حالا نمی توان از همه چیز گفت، دردآور است....

کاپیتان اول پیاده نظام شورشی فِدِریکو

من با معاون فرمانده شورشی پدرو روزی که به صفوف شورشگران پیوستم آشنا شدم. از زمانی که آمدم توانائی هایش را به عنوان رزمنده دیدم. رفیق خوبی در مبارزه بود، و خوب تا روز مرگش با ما ماند.

وقتی اجلش رسید، با او بودم، در واحد او بودم و معاون فرمانده در واقع فرمانده من بود. او وقتی نقشه می کشید، بسیار مصمم بود، آدم او را این طور می دید. در مورد مسائل امنیتی بسیار سخت گیر بود. برای ما از اهمیت تدابیر امنیتی حرف می زد، و در مسائل نظامی از او خیلی چیزها یاد گرفتیم.

او به مردم خیلی نزدیك شد، با آنها همزیستی می کرد، هرچه مردم می خوردند، او

هم می خورد چه پوسول* باشد، چه لوبیا، چه قهوهء تلخ، هرگز آنها را رد نمی‌کرد. می‌شد دید که در مبارزه خلق رفیقی بسیار مصمم است. نکتهء دیگری در بارهء او این است که وقتی کاری به ما واگذار می‌کرد، همیشه سرکشی و نظارت داشت. یادم می‌آید یك روز که پیشش بودم گفت:«فردا خودت را آماده کن، چون می‌رویم گذرگاه را بشناسیم». راه افتادیم، و من به او گفتم:«معاون فرمانده، خیلی راه رفتیم و هیچ چیزی پیدا نمی‌کنیم». او به من گفت:«هنوز مانده». و رفتیم و رفتیم، و همچنان راه رفتیم. دوباره به او گفتم:«هیچ خبری نیست، دیگر خیلی راه رفتیم». و باز رفتیم و رفتیم. به من گفت «دیگه تقریباً رسیدیم، آن جاست». دست آخر رسیدیم، و او به من گفت که تو حق داشتی، چون من تازه داشتم راه رفتن و مقاومت کردن در برابر شرایط فیزیکی سخت را یاد می‌گرفتم. آن روز بود که متوجه شدم که وضع جسمی خوبی دارد. او در راه پیمائی رفیق مقاومی بود و می توانست در برابر همهء شرایط زمین وراه تاب بیاورد.

این رفیق قدر رفقای شورشگر، پایه های کمك رسانی، زنان، کودکان و سالمندان را خیلی خوب می دانست.

در حرکت ۱۹۹۴ به من دستور پیشروی داد. می گفت که باید در وظایف مان امور امنیتی را کاملاً رعایت کنیم. روزی که به سوی محل عملیات نظامی راه می افتادیم، در روز ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳، او هنوز داشت اتومبیل‌ها را آزمایش می‌کرد و به من می‌گفت «لیکو، من می روم با این اتومبیل تمرین کنم، چون رانندگی یادم رفته». خنده‌ام می‌گرفت، چون معلوم بود رانندگی بلد است. راه افتادیم، به سوی میدان عملیات حرکت کردیم. و آخرین دستوراتی که داد این بود که هرکسی به سوی محلی که باید تحت پوشش بگیرد، راه بیفتد. برای من این آخرین راهنمائی های او بود.

یك چیز دیگر یادم می‌آید، او دکلمه کردن یك شعر را خیلی دوست داشت، شعر تکوم اومان. خیلی از کارش خنده ام می گرفت. او می پرسید: «چرا می خندی؟» آخر خنده دار بود. به آن که گوش می‌دادم، متوجه می‌شدم که تکوم اومان همان «خاسینتو کانِک» بوده یك رهبر بومی.

* سوپ ذرت، آن را از آرد ذرت پخته شده و شکر تهیه می کنند.

کاپیتان اول شورشی پیاده نظام نوئه

دربارهٔ رفیقمان معاون فرمانده شورشی پدرو ... قبل از هر چیز بگویم که تمام احترام را نثار او می کنیم. هرچند به لحاظ جسمی او دیگر عضو این هنگ نیست، ما همچنان به او احترام می گذاریم... برای من او هنوز نمرده است.

من هم با او مدت زیادی سر کردم، و با شخصیت و شیوهء زندگی او در کوه آشنا شدم، همان طور که رفقای دیگر گفتند، او وقتی با نیروها بود، خیلی خوشوقت بود. او در عین مربی بودن موهبت یک فرمانده را دارا بود. معلم ما بود. او بود که ما را راهنمایی می کرد چگونه بجنگیم و به ما به خوبی نشان داد که جنگ با دولت بد را چگونه سازماندهی کنیم.

برای ما مانند پدر بود، بعضی اوقات که کارها را به خوبی انجام نمی دادیم، راهنمائی می کرد و می گفت: «این کار را خوب انجام ندادی، برای همین توجهت را جلب می کنم تا در آینده آن را درست انجام دهی». و این تجربه را برای مان بجای گذاشت که یك اشتباه را دوبار تکرار نکنیم... دورانی را که با ما گذراند، این طوری بود.

یادم می آید او همیشه شب راه می رفت و امتحان می کرد که آیا ما هم یاد گرفته ایم که مسلح و با احتیاط در شب راه برویم. در مورد مسائل امنیتی هم سخت گیر بود. وقتی موضوع جدی بود، همیشه با خبرمان می کرد تا از این طریق بیاموزیم.

به یاد دارم، وقتی مراسمی داشتیم، مثلاً یاد بود یک رفیق شهید و یا یک جشن تولد، او خیلی دوست داشت با یك آهنگ برقصد. نام این ترانه «اسب سفید» است. برای رقص سر و کله می شکست. همچنین شعر «تکوم اومان» را دکلمه می کرد. بدین شکل باعث خوشحالی ما می شد که نیروهایش بودیم.

وقتی در ۱۹۹۴ راه افتادیم، هراز گاهی به ما گوشزد می کرد «رفقا حالا وقتش رسیده، باید به دولت بد نشان دهیم که در جنگ پیروز خواهیم شد، زیرا بلائی که به سرمان می آورد دیگر از حد گذشته است». او در مورد مسائل جنگی و این که چگونه خودمان را آماده کنیم آگاه مان کرد. از تاریخ دقیق حمله اطلاع نداشتیم، ولی به ما می گفت: «تمرین

کنید، خود را آماده و آزموده کنید». هرگز تصورش را هم نمی کردیم که او در آن روز اول ژانویه به خاك افتد، ولی برای مان روشن بود که بعضی هامان کشته خواهیم شد. درکش برای مان سخت بود، ولی چه باک. باید راهش را ادامه دهیم، مانند رؤیایش... به خاطر این موضوع به او خیلی احترام می گذارم، زیرا به وظیفه خود عمل کرد. عاشق خلقش بود، ما را که نیروهایش بودیم دوست داشت، به ما آموخت و همچنان از او درس می گیریم، با آنکه دیگر در میان ما نیست.

کاپیتان اول شورشی پیاده نظام لوسیو

خُب، در باره رفیق معاون فرمانده پدرو، باید بگویم که با او در سال ۱۹۸۹ آشنا شدم. قبلا از آن در واحد دیگری که من عضوش بودم، رفقائی که از دوره آموزشی با او بر می گشتند، می گفتند او رفیقی ست بسیار سرحال، و با مردم مهربان. از آن زمان من هم می خواستم با او آشنا شوم. البته او را از مراسم مختلفی که برگزار می شد می شناختم،

ولی با شخصیتش از نزدیك آشنا نبودم. از سال ۱۹۸۹ یواش یواش شروع کردم او را بشناسم. پیش او دوره دیدم. آن جا بود که متوجه شدم او واقعاً رفیق خوبی ست، بسیار از خود گذشته، ولی درعین حال بسیار سخت گیر. ما به این دلیل می گوئیم از خود گذشته بود، چون دوست داشت شب ها راه برود. آن روزها ما در گذرگاه ها و تپه ها راه می رفتیم. راه رفتن در شب، باران، تاریکی، و حمل بار و اکیپ کاری زجر آور است....

در مورد مسائل نظامی سخت گیری داشت، چون یك شورشگر باید بفهمد که نظم، یکان و همرزمی به چه معنی ست. اجازه نمی داد یکی بر دیگران امتیاز داشته باشد. هرچه ما داریم که حالا به رفقای جدید یاد بدهیم، مدیون اوییم. در مورد مسائل نظامی، هرچه را که لازم بود از او بیاموزیم، یادمان داد. در مورد مسائل سیاسی هم همین طور است، همه چیز را از او آموختیم. وقتی به روستاها می رفتیم، برای کار با اهالی برنامه ریزی می کردیم. او می گفت آن چه به شما یاد میدهم این است که شما هم باید به دیگران بیاموزید و به اهالی روستاهای دیگر هم باید برسد. همچنین در مورد مسائل امنیتی بسیار سخت گیر بود. برای ورود به یك جامعه روستایی اول باید از اوضاع سر در می آوردیم، تا بدانیم با چه روبرو می شویم. آموزش های رفیق معاون فرمانده پدرو تا همین امروز هم خیلی بدردمان می خورد.

روز تصمیم گیری در مورد آغاز جنگ فرا می رسد. در آن روز، در آن بعد از ظهر، ساعت شش یا هفت عصر از من پرسید آیا آماده هستم. آن روزها من سلاحی داشتم به نام SKS و او همان زمان آنرا با یك Sten عوض کرد، چون می گفت تو باید سلاح واقعاً خوبی داشته باشی. به او پاسخ دادم: «حاضرم، برای همین این جا هستم». پس، از آن لحظه به بعد، همان طور که رفقای دیگر شرح دادند، راه افتادیم و به نزدیکی محلی رسیدیم که باید عملیات نظامی شروع می شد. وظایف را تقسیم کردند. ما تحت فرمان سروان مویسس قرار گرفتیم. همراه با او نقطه ای به ما تعلق می گرفت که نیروهای پلیس در آن بودند، آن جا بایستی انجام وظیفه می کردیم. ساعت ها گذشت، سروان ما را فرستاد تا ببینیم بر سر گروهی که زیر نظر معاون فرمانده پدرو عمل می کرد چه آمده

است. من داوطلب شدم پیش شان بروم، متأسفانه دیدم که او بر اثر گلوله زخمی شده است. آزمایش نکردم که آیا هنوز زنده است یا نه. کار دیگری به من واگذار کردند، و من فقط خبر دادم که زخمی ست، آخرین باری بود که دیدمش، رفقای دیگری با او ماندند.

خاطره ای که حالا از او داریم، تمام آن آموزش هایی ست که به ما داده و تا به امروز به دردمان خورده است.

کاپیتان اول پیاده نظام شورشی کورنِلیو

من در واحدی آموزش دیدم که تحت فرمان معاون فرمانده شورشی پدرو بود، به همین دلیل او را کاملاً می شناختم. زیرا او فرمانده ما در این واحد، از گردان ششم بود. به عنوان یك نظامی بسیار سخت گیر بود، در تدابیر امنیتی، در استفاده از سلاح، و در هر چیزی که خطرناك باشد. اما در عین حال رفیقی بود که در آموزش و تصحیح کار و برخورد ما بسیار با حوصله بود.

تمام مدتی که در واحد با او بودم، همیشه خوشحال می دیدمش. همیشه با ما برخوردی شاد داشت... خیلی چیزها را با ما سهیم می شد. وقتی کارها خوب پیش می رفت، خشنود بود، در لحظاتی دیگر که در روستاها مشکلاتی به وجود می آمد، مثلاً مشکلات امنیتی، او تمام تلاش خود را به کار می برد تا مشکل را حل کند.

چون مرا به عنوان محافظ خود برگزیده بود، بیشتر با او بسر برده بودم. وقتی او راهی جلسه ای در روستاها می شد، مرا با خود می برد. گاهی رفیق دیگری می رفت، ولی تقریباً همیشه من می رفتم. دوست داشت شب راه برود، گاهی تمام شب راه می رفت، باران می بارید، گِل بود، و هر سختی دیگری، گرسنگی و هر چیز...، تمام این ها را پشت سر گذاشتیم. وقتی به روستائی می رسیدیم، خستگی اش را نشان نمی داد، همیشه سرحال و خوشحال بود، بخصوص وقتی مردم روستا را می شناخت.

معاون فرمانده پِدرو قهوه و سیگار خیلی دوست داشت، بخصوص سیگار «آلاس» خودش را، وقتی به روستائی می رفتیم، دیگر پاکت سیگار و پارچ قهوه اش به راه بود، بنابر این راضی تر و خوشحال تر می شد، و خستگی از تنش در می رفت....

وقتی نتوانسته بودیم کارمان را خوب انجام دهیم، توجه مان را به اشکالات کار جلب می‌کرد و خب دیگر کارمان را اصلاح می کرد، و گاهی هم حسابی اوقات تلخی می‌کرد. واقعاً اینطوری بود، اما وقتی درست تحلیل می‌کردیم، می‌دیدیم حق داشته، زیرا ما کار را درست انجام نداده بودیم. جالب اینجاست که بعد او خودش هم نتیجه می گرفت که مبالغه کرده، می آمد و از ما عذرخواهی می کرد، و به ما می گفت که اوقات تلخی اش با ما عادلانه نبوده. این طوری اشتباه خود را می‌پذیرفت.

قبل از آنکه تصمیم جنگ تأیید شود، او و ما دیگر می خواستیم دك و دهن همدیگر را خرد کنیم.... از ما می پرسید چه می خواهیم. به او می گفتیم که باید جنگ را شروع کرد. وقتی معلوم شد که دیگر باید شروع کرد، خوشوقت تر شد و خوشحال تر.

وقتی لحظهء جنگ فرارسید، از کوه سرازیر شدیم، در راه گپ می زدیم.... آخرین نفراتی بودیم که از کوه می رفتیم. ما و او با هم می آمدیم و در مورد نبرد حرف می زدیم، و این که حالا دیگر وقتش رسیده است. دیگر وقتش رسیده است که حسابی درگیر شویم. از من خواست بعضی چیزها را برایش نگه دارم، پس هنوز هم یادگاری دارم، یك قلم او پیش من مانده....

وقتی محل و زمان حمله به دشمن فرارسید، شجاعتش را به ما نشان داد، نشان داد که پیشاهنگ بودن، یعنی حمله کردن به دشمن. این خاطره ای ست که از او دارم، شجاعتی که انسانی مصمم از خود نشان داد. این طور حمله را آغاز کردیم، و چون حمله همیشه از روی نقشه انجام می شود، او باید جای دیگری می رفت. بعد ها با خبر شدیم که کشته شده است.

آن جا رفتیم. من شخصاً به مکانی که معاون فرمانده پدرو بود، رفتم، بلندش کردیم و به مکانی بردیم که رفقای مان بودند. او این طور به خاك افتاد، اما برای ما او نمرده، زنده است. در ذهن من او حضور دارد.... این چیزی ست که می توانم از رفیقمان معاون فرمانده پدرو بگویم.

ستوان شورشیِ بهداری گابریلا

من معاون فرمانده پدرو را از وقتی شناختم که به صفوف ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی پیوستم. رفیق در مورد دستورات، در نظم و در رفاقت بسیار دقیق بود. و ما افراد گردان هر اشتباهی که مرتکب می‌شدیم، با شکیبایی اصلاح مان می‌کرد.

رفیق پدرو، رفقای پایه های کمك رسانی را خیلی دوست داشت، چه رفقای مرد، چه زن، چه کودك و چه بزرگسال، همه را دوست داشت. برای آن ها شرایط و دلایل مبارزه مان را توضیح می داد. دوست داشت شب راه برود، برایش مهم نبود که باران ببارد یا نه. ما را هم با خود می برد. او به این طریق به ما یاد داد چطور در شب راه برویم، بدون نور، در حرکت، از چراغ قوه استفاده نمی شد.

یك بار می بایستی به اردوگاهی به نام «لاك پشت» می رفتیم. معاون فرمانده پدرو لباس پزشکان را پوشیده بود، آن زمان به دلایل امنیتی می بایستی مواظب می بودیم. به ما گفت که باید لباس غیر نظامی تن کنیم. در راه به حیواناتی برخوردیم، خودش شلیك کرد و به ما گفت که باید شکار کنیم، زیرا رفقای دیگری هستند که غذا ندارند، او دلواپس نیروهایش بود.

بعدها در جنگ، به ما که نیروهای بهداری بودیم گفت که باید بیشتر آموزش ببینیم، و داروخانه مان را برای جنگ آماده کنیم. یادم می آید در آخرین لحظات با ما حرف زد و از ما پرسید که آیا آماده هستیم. پاسخ مثبت دادم. در میدان عملیات به من گفت که اگر زخمی داشتیم، باید به او اطلاع دهم، ولی بعد از آن دیگر خبر نداشتم که چه شد. وقتی دنبالش رفتم تا خبر دهم که یك نفر زخمی داریم، به من گفتند که پیدایش نمی‌کنند... بعد رفیق سروان مویسس آمد تا به من اطلاع دهد که معاون فرمانده پدرو به خاك افتاده است... معاینه اش کردم، از چند جا زخمی شده بود، آدرنالین تزریق کردم، ولی دیگر نمی توانستیم برایش کاری کنیم. این بود آن چه اتفاق افتاد، ولی مهم این است که به وظیفه اش عمل کرد، که در صف مقدم نیروهایش جان داد، زیرا فرماندهی بود که پشت سر

نمی‌ماند. خیلی چیزها یادمان داد.... برای همین است که امروز با ما حضور دارد.

فرمانده آبراهام
کمیتهء مخفی انقلابی بومیان

زندگی معاون فرمانده پدرو همین طوری بود که رفقا تعریف می کنند. من او را بارها دیدم، ولی وقت زیادی با او نبودم. از سال ۱۹۸۵، هم در اردوگاه شورشیان و هم در روستاها می دیدمش. وقتی با او آشنا شدم، درجه ای نداشت، بعدها مطلع شدم که درجه نظامی گرفته، از چریك ها.... خاطره ای که برایم باقی گذاشته از زمانی ست که تصمیم گرفته شد جنگ آغاز شود، اگر بدانی او چگونه کف می زد و می رقصید، وقتی دید طرفداران آغاز جنگ اکثریت دارند. او می دانست که راه دیگری نمانده، و می دانست که تصمیم روستاها رعایت می شود، کیف می کرد. این مهمترین خاطره ای ست که از او دارم، به طوری که انگار دارم می بینمش....

همچنین وقتی با کسی حرف می زد و توضیح می داد که چگونه می توان مشکلات را رفع کرد یا کاری را پیش برد. با علاقه کار می کرد و روشن و واضح توضیح می داد. توانستم بارها با او حرف بزنم. شوخی می‌کرد جوك می گفت، مثل خود ما که جوك می‌گوئیم. روز درگیری همراه با او نبودم، چون با رفقای دیگری رفتم، ما می بایستی به سوی دیگری می‌رفتیم.

او در فکرمان حضور دارد. از سرمشق او پیروی می کنیم. مبارزهء این رفیق را که همراه با ما جان داد، ادامه می دهیم.

رفیق خراردو
از اولین روستاهای زاپاتیستی

معاون فرمانده پدرو، معلوم است که او را می شناختیم، با او کار می کردیم. به ما در بسیاری کارها یاری رساند و راهنمائی کرد. آدم خوبی بود، من او را آدم خوبی شناختم.

رفیق معاون فرمانده پدرو، رفیقی بود آگاه، هر جا برای جلسه ای می رفتیم، او بود که در نواحی مختلف برای مان سخنرانی می کرد، آن زمان هنوز مثل امروز بخشداری نداشتیم. این است خاطرهء من از او. با هم مدتی طولانی کار کردیم.

تا وقتی که روز جنگ ۱۹۹۴ فرارسید، تا همان لحظه ما را آموزش می‌داد، راهنمائی‌مان کرده، می گفت که به عنوان مسئول چگونه باید با مردم روستاهای مان رفتار کنیم، و این که همیشه باید روشن بین و متین باشیم و در هر لحظه که روستا نیازمند است، حاضر و آماده. من به دلیل کم سوادی نمی توانستم مسئولیت دیگری بپذیرم، ولی هر چه به ما می گفت، به حساب می آوردم. همیشه راهنمائی مان می کرد، می گفت باید نیرو بگذاریم و صبر داشته باشیم، این طوری ست که می توان دستاوردی داشت.

تغییراتی که روی داده و همین الان هم اتفاق می افتد او از همان اول به ما نشان داده و گفته بود چه باید بکنیم. از وقتی جنگ درگرفت، دیگر فرصت نشد با او حرف بزنیم، ولی آن چه را که به ما گفته بود، به یاد داریم.

گوئی زنده است. به نوعی دردآورد است، ولی یاد او با ماست با احترام.

رفیق رائول

مسئول ناحیه ایِ روستاهای زاپاتیست

من رفیق معاون فرمانده پدرو را خوب می شناختم. خیلی شاد بود، او را در روستائی دیدم به نام زولما. آن جا همهء شورشگران جمع بودند، او خیلی راضی به نظر می رسید، خیلی شوخ طبع بود، آره، خیلی سرحال بود.

معاون فرمانده پدرو در جریان جنگ، بسیار کمک کرد. وقتی برای تصمیم گیری در باره آغاز جنگ جلسه برپا شد، بسیار راضی به نظر می رسید، خیلی خشنود بود، چون به هر حال این چیزی بود که ما اهالی روستاها می خواستیم.

شاد. او را این طور به خاطر دارم....

III

۱۹۸۳ - ۲۰۰۳

از مخفی کاری های اوائل کار تا شورای دولت خوب

شورشگران ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی می گویند: «بیست سال خیلی کم است، هنوز راه باقی مانده»، همان ها که روزهای پیاپی در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك نگهبانی می دهند، همان ها که در حال آماده باش بسر می برند، همان ها که در اولین سحرگاه سال ۱۹۹۴ جان بر کف به راه افتادند بدون آنکه تصوری از مسیری که مبارزه شان خواهد پیمود داشته باشند.

در این بخش از شهادت نامه ها، شورشگران و نمایندگان روستاها با یکدیگر هم‌عقیده اند که پس از اول ژانویهء ۱۹۹۴ هر چیزی برایشان غافلگیر کننده بوده است. می گویند: «حتی نمی دانستیم که زنده خواهیم ماند». و پس از شنیدن آن چه در مورد معاون فرمانده پدرو می گویند،سخن شان معنی بیشتری می یابد.

همه افتخارِ وابستگی به مبارزه ای را دارند که «در آن از پیشرفت ها برایمان حرف نمی زنند، بلکه ما خود شاهد آنها هستیم، با آن ها زندگی می کنیم، و خودمان آن ها را می آفرینیم». آری، آن ها هرگز از نشست های مختلف با جامعهء مدنی تصوری نداشتند، و حتی کمتر از آن، می توانستند روزی را متصور شوند که شوراهای دولت خوب را سازماندهی کنند. همان که امروز در مناطق شورشی به واقعیت پیوسته: فضائی که در آن، فقط کسی فرمان می دهد که خود فرمانبر است.

می گویند: «شیوهء کار ما این گونه است: اول عمل می‌کنیم، و بعد تئوری می ریزیم». و بدین نحو است که توضیح می دهند خود مختاری شان چگونه سازماندهی شده و وضع کنونی مبارزه شان چگونه است.

همه، هرکدام شان به نوبهء خود قبول دارند که: «از دولت نمی توان هیچ چیز انتظار داشت، دولت را دیگر خوب می شناسیم». اطمینان می دهند، گام بعدی، مقاومت، تشکل و ادامهء شورشگری ست. «همیشه شورشگر خواهیم ماند»....

سروان شورشی پیاده نظام مویسس

ترازنامهء این بیست سال و این ده سال؟ اول از آن نخستین ده سال حرف خواهم زد، سال هائی که مشغول سازماندهی روستاها و آموزش شورشگران و میلیشیا بودیم، از ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۳ . در این سال ها سازمان راه برقراری ارتباط با مردم را یافت. ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی ما، راه و روش انطباق خود با بومیان را بلد بود، به عبارت دیگر سازمان توانست تغییرات لازم را برای رشد خود حاصل کند. در شیوهء جذب افراد، ما میبایست مانند کمیسرهای سیاسی بشویم.... رفقا شیوهء زندگی خودشان را داشتند، یافتن شیوهء آنها باعث شد که کار در جهت جذب روستاهای بیشتری پیشرفت زیادی داشته باشد.

وقتی شروع کردیم، مشکل زمین مطرح بود. برای مثال در منطقهء لاکندونا، در مونتِس اَسولِس با قیمت محصولات شان و فروش آن ها مشکل داشتند، تمام این مشکلات کار را به آن جا رساند که رفقا جنبشی مانند ارتش زاپاتیستی را بفهمند. ما برایشان از مبارزات لوسیو کابانیاس و خِنَرو باسکِز حرف می زدیم.

سازمان ما شروع کرد به بهبود وضع سازماندهی خود. وقتی شرح می دادیم که چرا مبارزه می کنیم، دلایل و خواست مبارزهء ما به شکلی روشنتر مطرح شد. من کمیسر سیاسی بودم، به عبارتی وظیفهء من این بود که به گروه - گروه خانواده های هر روستا، مبارزه مان را تشریح کنم. توضیح می دادم که چرا در ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی مبارزه می کنیم، از آن ها دعوت می کردیم که در مبارزه شرکت کنند، و به آنها می گفتیم چگونه باید مواظب باشند، چون این کارها مخفیانه است. به آنها می گفتیم که مخالف دولتیم، و با سیستمی مبارزه می کنیم که ما را در فقر و تنگدستی نگه می دارد. مورد به مورد، برای آن ها توضیح می دادیم که چرا مبارزه می کنیم. مشکل ما ــ وقتی برایشان

توضیح می دادیم ـ این بود که، برای مثال، برایشان از مشکل بهداشت حرف می زدیم، و آنها این طور می فهمیدند که فوراً برایشان امکانات خوب بهداشتی و آموزشی فراهم خواهد آمد. پس باید توضیح می دادیم که مبارزه دراز مدت است، و این که روزی باید جنگی برپا شود تا بتوان این امکانات را بدست آورد، و این که دولت با شیوه های دیگر "حالیش نشده"، چون بومیان برای دولت اهمیتی ندارند و او وقتش را برای آنان به هدر نمی دهد. به آنها شرایطی را توضیح می دادیم که خودشان در آن می‌زیستند و به همین دلیل با آن آشنا هستند و وضع‌شان به خودی خود این گونه است. آن ها از ما می پرسیدند که چه باید کرد. ما برایشان مبارزات ویلا، زاپاتا و ایدالگو را توضیح می دادیم، و این که آنها چگونه توانستند دستاوردی داشته باشند و به خاطر همین مبارزات بوده که موفق شده اند به امکاناتی برسند، و این که هنوز خیلی کمبودها وجود دارد.

بعد با آن ها از رؤیای مان حرف می زدیم. به آن ها می گفتیم که مبارزهٔ ما برای بدست آوردن آموزش خوب، بهداشت خوب و سرپناه و سقف مناسب، و تمام چیزهای دیگری ست که به هرحال به خاطرشان مبارزه می کنیم. با گذشت زمان، سازمان رشد کرد. گردان های شورشگران و میلیشیا کارشان را آغاز کردند. شروع کردیم در هر منطقه ای کلینیك بسازیم. این مراکز بهداشتی را ما شورشگران سازمان می دادیم و بدین ترتیب، به عنوان ارتش زاپاتیستی رساندن خدمات به مردم، و سازماندهی خود با آن ها را آغاز کردیم. همهٔ این کارها به بهای از خود گذشتگی بسیار عملی شد، تا توده ها بیشتر در کارها شرکت کنند و خود آن ها برای ساختن مراکز بهداشتی خودشان کمك برسانند.

کمك های مردم، پیشرفت بزرگی برای ما شورشیان بود. حاصل کار سیاسی ما این بود که روستاها، خواربار ارتش خودشان را تأمین می کنند. قبلاً اوضاع این طور نبود. آذوقهٔ شورشیانی که در کوه بودند از شهر آورده می شد. وقتی کار سیاسی پیشرفت کرد، تأمین نیروها به دست روستاها افتاد. خود آن ها کم کم احساس کردند که سرنوشت شان با ما یکی ست. آن وقت است که ساختارهای تشکیلاتی شکل می گیرد. روستاها نمایندگان خودشان را انتخاب می کنند، مسئولین محلی را تعیین می کنند و این مسئولین وظیفهٔ نظارت، نگهبانی و آوردن اطلاعات به روستایشان را به عهده دارند. مسئول محلی رابط روستا با شورشگران است. بعد مناطق شکل گرفت، در جلسات منطقه ای فقط

مسئولین محلی شرکت داشتند. در آن جلسات، مسئولین محلی مسئولین منطقه ای را انتخاب می کنند، به عبارتی دیگر، مسئول چند روستا را. آن ها برای نظارت و نگهبانی بیشتر نیازمند ارتباط و هماهنگی در کار بودند. آن ها می بایستی با روستاهای مختلف در ارتباط باشند تا از هر اتفاقی باخبر شوند. برای مثال اگر نظامیان جا بجا می شدند، و یا اگر شخص غریبه ای به روستا نزدیك می شد، آن ها به کوه خبر می دادند و بدین ترتیب ما منطقه را تحت کنترل داشتیم.

سازمان چنان رشدی داشت که ایجاد مکانیسم های جدید ارتباطی ضروری بود. زیرا در گذشته، پیك پیاده می آمد و روزها طول می کشید تا با ما رابطه برقرار کند، ولی بعد سازمان چنان بزرگ شده بود که استفاده از بی سیم ضروری شد. بدین شکل با خودشان و با ما در کوه رابطه داشتند.

رفقا در جلسات منطقه ای نیروی سازمان را حس می کردند، زیرا هرکدام از مسئولین می دانست که تعداد شورشگران و میلیشیا چند نفر است، دیگر همه می دانستند که تعدادمان بسیار زیاد است. و در عین حالی که می بینند تعدادمان زیاد می شود، در همان حال درمی یابند که شرایط هر روز سخت تر می شود، و هر روز وضعشان بد تر از روز قبل است. بنا بر این به فکر قیام می افتند. آن ها دیگر می بینند که می توانند متشکل شوند، دیگر می دانند که تعداد شورشگران و میلیشیا چند نفر است، چند روستا تحت کنترل دارند، و از این جاست که ایدهء خود مختاری خلق زائیده می شود.

روستاها متوجه می شوند که طرح هائی که دولت برای روستاها دارد، بر اساس تصمیم مردم نیست، دولت هرگز از مردم نپرسیده که چه می خواهند. دولت نمی خواهد مشکلات مردم را حل کند، تنها خواست دولت حفظ وضعیت موجود است. از همین جا این ایده زاده می شود که باید خود مختار بود. باید دخالتگر بود، باید به ما احترام بگذارند، و باید کاری کرد تا خواست روستاها را به حساب بیاورند. دولت با آن ها به گونه ای رفتار می کرده که گوئی مردم روستاها فکر کردن بلد نیستند.

بنا بر این، یواش- یواش این تصمیم گرفته می شود که دیگر دارد وقت قیام مسلحانه فرا می رسد، و این طوری به سال ۱۹۹۲ می رسیم.

دیگر تعداد ما به هزاران نفر رسیده و کنترل تدابیر امنیتی سخت می شود. تصور

از راست به چپ، ردیف عقب: رفیق رائول، ستوان گابریلا، سروان مویسس، فرمانده آبرام،
ردیف جلو: کاپیتان کورنلیو، رفیق خراردو، کاپیتان نوئه، کاپیتان فدریکو

کنید که چگونه می‌شود با وجود هزاران رفیق، این همه مدت مخفی کاری را حفظ کرد؟

چگونه می توانیم بهداشت مناسب، آموزش مناسب و مسکنی مناسب برای سراسر مکزیك تأمین کنیم؟ این تعهدی‌ست بیش از حد بزرگ. دید ما این طور بود. در این ده سال اول ما آگاهی، تجربه، ایده و شیوه‌های سازماندهی زیادی کسب کردیم. از خود می پرسیدیم که خلق مکزیك چگونه ما را خواهد پذیرفت (زیرا هنوز آن را جامعهء مدنی نمی‌نامیدیم). فکر می کردیم که با شادی به پیشوازمان خواهند آمد، چرا که می‌خواهیم برایشان مبارزه کنیم و بمیریم. زیرا می‌خواهیم آزادی، دمکراسی و عدالت برای همه وجود داشته باشد. ولی همزمان فکر می کردیم که چه خواهد شد؟ آیا اصولاً ما را خواهند پذیرفت؟

اما در باره وضع کنونی، در مورد ده سال آخر، یعنی از آخرین ساعات سال ۱۹۹۳ و اولین دقایق ۱۹۹۴ تا حالا، می بینیم که دیگر مردم می دانند ما کیستیم، در جستجوی چه هستیم، و آن چه می جوئیم برای چه کسی ست. بعد از اولین روزهای ژانویه ما شاهد

بسیج عظیم خلقِ مکزیك بودیم. آنها، توده های خلق، در دفاع از ما به خیابان ها می ریزند و خواهان قطع جنگ می شوند... هنوز از خودم می پرسم که چگونه هزاران و هزاران تن از انسانها، بدون آنکه ما را بشناسند، در دفاع از ما به خیابان ریختند. ولی گمان می کنم که به سادگی دیدند که حاضریم جان مان را در راه آنچه می جوئیم بگذاریم، زیرا راه دیگری نمانده است.

بعد از آن خلق مکزیك وادارمان کرد که در کنار سلاح، راه های دیگری را بجوئیم. در تمام این مدت، در این ده سالِ کار علنی، شاهد بودیم که در دوران دیگری هستیم، زیرا نه ما مردم را می شناختیم و نه آن ها ما را. پس شروع کردیم یکدیگر را برسمیت بشناسیم. دیدیم که در دورانی بسر می بریم که در آن لازم است ما را بشناسند و ما آنها را بشناسیم.

به عنوان ارتش زاپاتیستی مذاکرات را پذیرفتیم، چون مردم از ما خواستند. ولی این قضیه امروزه دیگر کهنه شده. امروزه خلق مکزیك، بومی و غیر بومی، دیگر پی برده است که با دولت کاری پیش نمی رود. دولت و ثروتمندان از استثمار دست نخواهند کشید، آن ها از خود دفاع خواهند کرد. آن ها زندانی می کنند، به قتل می رسانند، شکنجه می کنند و مفقودالاثر می سازند. دنیایشان این گونه است. با ما هم که یك ارتش هستیم، کوشیدند همین کارها را بکنند.

دولت و احزاب باز هم بومیان را به مسخره گرفتند. ظاهراً مذاکره برای حل مسائل است، اما مذاکره کاری از پیش نبرد. ولی با وجود این برای آنکه مردم را بشناسیم به کارمان آمد.

سؤالی که آن زمان مطرح شد این بود که وقتی روشن شد که دولت به هیچ دردی نمی خورد، وقتی دولت راه حلی نمی یابد، وقتی دیگر دیدیم که با آن ها نمی توان کاری از پیش برد، خود ما باید چه کنیم؟

با این حال مذاکره برای گفتگو با مردم بدرد خورد، زیرا ما استثمارشدگان، فقرای مناطق مختلف یکدیگر را یافتیم و با هم آشنا شدیم. از این جاست که ما یادگیری از آنان و از مبارزات شان را آغاز کردیم، و در عین حال شیوهء مبارزهء خودمان را برایشان توضیح دادیم.

احساس کردیم که همراه با خلق مکزیك، هر دو طرف به هم یاری می رسانیم. آن ها با به خطر انداختن خود به این جا آمدند تا ما را بشناسند، و ما هم خود را برای رفتن به مناطق آن ها به خطر انداختیم، همهء این ها برای شناختن یکدیگر و شنیدن حرف های یکدیگر بود. این کارها به خوبی به دردمان خورد تا به اهالی روستاهای مان توضیح دهیم که چگونه دیگران از مبارزه مان پشتیبانی می کنند. مردم مستقیماً تأیید کردند که در این مبارزه در کنارمان قرار دارند، هرچند خودشان حاضر نیستند سلاح برگیرند.

ما دیگر، حالا منطقه ای را تحت کنترل داشتیم و برای سازماندهی آن بخشداری های خود مختار تأسیس شد.

در ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی به اندازهء کافی ایده وجود دارد که یك خلق متشکل و آزاد چگونه است. مشکل این است که هیچ دولتی نیست که پیروی کند، بلکه دولتی داریم که فقط دستور دادن بلد است، که اصولاً تو را به حساب نمی آورد، که برایت احترام قائل نیست، که گمان می کند توده های بومی فکر کردن بلد نیستند، که ما بومیان برایشان بدرد لای جِرز می خوریم، ولی تاریخ پاسخ آنان را داد و نشان داد که فکر کردن بلدیم، و می دانیم چطور متشکل شویم. ظلم و فقر ترا وادار می کند بیندیشی، به تو ایده می دهد، وادارت می کند تا فکر کنی چطور کارها را به پیش ببری، هرچند دولت گوشش به تو بدهکار نیست.

مذاکرات با دولت به هیچ دردی نخورد. ولی به ما غِنا بخشید، زیرا از این طریق مردم را دیدیم و به ما ایده های بیشتری داد. از زمان «راه پیمائی رنگ خاك» می گوئیم که با قانون و یا بدون آن، دولت مان را آن گونه که می خواهیم بنا خواهیم کرد.

روش ما این است که اول به عمل می پردازیم و بعد به تئوری، این همان کاری ست که پس از خیانت احزاب سیاسی و دولت انجام دادیم، زمانی که حاضر نشدند خلق های بومی را برسمیت بشناسند، و ما شروع کردیم ببینیم شیوه کارمان چگونه باید باشد.

ما در عمل بخشداری های خود مختار را بوجود آوردیم. بعد روی یك مجمع بخشداری های خود مختار فکر کردیم. این مجامع پیش درآمد شوراهای دولت خوب بود. این مجامع تمرین و آزمایشی بود از آن چه می خواستیم سازمان بدهیم. از این جاست که ایدهء بهتر کردن کار و ایدهء شورای دولت خوب پا می گیرد.

ما تصوری داریم و آن را به عمل در می آوریم. فکر می کنیم که ایده های خوبی هستند، ولی تازه در عمل است که می بینیم چه مشکلاتی دارد، و یا این که چگونه مشکلات را حل کنیم.

هر بخشداری با مشکلات خاص خودش مواجه است. بعضی پیشرفت بیشتری دارند و بعضی کمتر. ولی این عمل که با هم جمع شدند و در مورد حل هریک از مشکلاتشان صحبت کردند، باعث شد که نهاد جدیدی شکل بگیرد، همان شورای دولت خوب.

حالا دیگر بین شوراهای مختلف دولت خوب نشست برگزار می شود و بدین ترتیب، مناسب ترین راه حل ها برای مشکلات پیدا می شود. نشست ها وقتی برگزار می شود که شورائی با شورای دیگر مشکل دارد، ولی همین طور برای کمك به یکدیگر و هر آنچه هرکدام از شوراها، به طور مجزا با آن مواجه است.

داریم به کشورمان و به جهان نشان می‌دهیم که برای رشد و یك زندگی بهتر نیازی به دخالت یك دولت بد نیست. این پیشرفت در بهداشت، آموزش و تجارت را با همکاری جامعهء مدنی ملی و بین‌المللی حاصل می‌کنیم، زیرا همه داریم با هم این چیزی را بنا می کنیم که فکر می کنیم به نفع خلق است.

چرا خلق های مکزیك و دیگر نقاط جهان به ما کمك می کنند؟ فکر می کنیم به این دلیل که می بینند ما فقط به خودمان فکر نمی کنیم. فقط می گوئیم که خلق خودش می تواند شکل اقتصاد و دولتش را طرح ریزی کرده، در مورد آن تصمیم بگیرد. ما داریم در عملی ساختن چنین شکلی از دولت کار می کنیم.

این کار مسئولیت بسیار بزرگی ست. احساس می کنیم به قول آن ترانه ی معروف: «زمان می گذرد و ما پیر می شویم». ما نه می خواهیم زعیم باشیم، نه رهبر. به همین دلیل است که خود خلق باید متشکل شود.

در حیص و بیص گشت های ارتش، نیروهای ضد شورش، شبه نظامیان و بسیاری مشکلات دیگر است که کار آموزش را به پیش می بریم. آری، در میان همهء این مشکلات کار آماده سازی خویش ادامه دارد.

آنچه این جا برسمیت شناخته نمی شود، دولت قانونی ست. اگر این طور نبود، پس چرا کار شوراها بیشتر از کار کارمندان دولتی ست؟ شوراها مشکلاتی را حل می کنند

که قبلاً کار دادستانی بود. حالا روستاها، حتی اگر زاپاتیست نباشند، برای اجرای عدالت به شوراها رجوع می کنند. پس، من این طور می گویم، آنکه قانونی نیست، آن ها هستند. مردم ما را به رسمیت می شناسند.

اما در این بیستمین سالروز چه احساسی دارم؟ ۱۹ سالی را که من پشت سر گذاشتم، سخت بود، ولی چیزی نیست چون هنوز خیلی کارها مانده. حالا فرقش این است که ما، خلق مکزیك و برادران دیگری از کشورهای دیگر، یکدیگر را می شناسیم. امیدوارم وقتی می گویند که ما تنها نیستیم، از ته دل باشد. حالا لازم است که آن را به عمل در آورند. آرزو داریم روزی بیاید که مسأله «آنها» و «ما» در کار نباشد، بلکه همه یکی باشیم: زاپاتیست. همراه با آن ها آنچه را که به نفع خلق است بنا خواهیم کرد.

راستش فکر نمی کردم خودمان اینها را به چشم ببینیم. پیش آمد که همه نمردیم و این جائیم، و هنوز خیلی مانده. حالا نوبت خلق مکزیك است که بگوید دستاوردها چه بوده و بخصوص کارهائی که باید به انجام رساند چیست.

بیست سال چیزی نیست. هنوز راه درازی در پیش است...

کاپیتان اول پیاده نظام شورشی فِدِریکو

به نظر من چه روستائیان و چه شورشگران، هیچ کدام فکر نمی کردند که مبارزه به این زودی شروع شود و با این سرعت به این مرحله برسیم. اگرچه هنوز خیلی کارها مانده.... من به عنوان شورشگر، گمان می کردم که ما خودمان را برای جنگ با دولت آماده می کنیم، و کار را همین طور پیش خواهیم برد. همان گونه که در «اولین بیانیه از جنگل لاکندونا» می آید، با نبرد تا پایتخت پیش خواهیم رفت، من باورم این بود.

ما را این طور آموزش داده بودند. ایده ما چنین شکل گرفته بود ولی دست آخر این طور نشد. هیچ کس نمی دانست که مبارزه و جنگ چه شکلی به خود خواهد گرفت. مثلاً رفقای روستاها اگر دام داشتند و کمی پول، خب، از آن جا که آدم می‌دانست که خواهد مرد، پس باید گوشت حیوانات را می‌خورد و یا پول را خرج می‌کرد. از این نظر آمادگی داشتیم. فکر می‌کردیم که اگر ما را می‌کشند، به خاطر مبارزه است، نه آنکه فقط برای مردن بمیریم. در آن دوران ذهنیت بیشتر روی مسائل نظامی متمرکز بود. فکر می‌کردیم که خلق مکزیك مسلحانه قیام خواهد کرد و بدین ترتیب همه با هم دولت را ساقط خواهیم کرد.

در ده سال اول، از ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۳ اتفاقات خوبی رخ داد. سازمان توانست رشد کند و می دانست چگونه مشکلات درونی اش را حل کند و بلد بود چطور در مقابل دشمن خود را حفظ کند. با آنکه دشمن حضورمان را به عنوان یك گروه انقلابی مسلح کشف کرد، ما می دانستیم چگونه کارمان را ادامه دهیم و رشد کنیم. مشکلات و اشتباهات مان هرگز آنقدر بزرگ نبوده که موجب از بین رفتن مان شود. زیرا ایده های اولین رفقای مان آنقدر برایمان روشن است و ما آنقدر به آن ها معتقدیم که هر چه پیش بیاید باز هم خودمان را پس نخواهیم کشید. این موضوع وقتی به روشنی قابل رؤیت بود که تعداد بیشماری از روستاها به تشکیلات پیوستند و میلیشیا و شورشگر بوجود آمد.

در این ده سال مبارزهء علنی هم که کوشیدیم بدون سلاح پیش ببریم، بدون آنکه سلاح مان را زمین بگذاریم پیشرفت داشتیم. برای مثال در مسائل سیاسی، از اولین روزهای

ژانویه حرف مان کاملاً روشن بود، و با عمل مان نشان دادیم که برای چه مبارزه می کنیم و مردم توانستند قضیهء ما را درك کنند. برای توده ها تعریف کردیم که واقعاً چطور زندگی می کنیم، و از فقر، از وضع کارگران، و از استثمار گفتیم. ما فقط برای منافع خودمان مبارزه نمی کنیم، بلکه مبارزه مان برای تمام مکزیك، و همهء توده ها ست. و به همین دلیل است که جامعهء مدنی به ما یاری رسانده و همچنان می رساند.

اولین هدف این بود که جامعهء مدنی نه تنها ما را درك کند، بلکه پا به پای ما برای اجرای مطالبات با دولت مقابله کند.

چیزهای دیگری هم آموختیم، می بینیم خلق های دیگری نیز وجود دارند که مبارزه و مقاومت می کنند. زیرا استثمار نه فقط در چیاپاس، بلکه در سراسر مکزیك وجود دارد. صدای مبارزهء بومیان دیگر را شنیدیم، آنها نیز در راه مطالبات خود جان داده‌اند و به شیوهء خود مقاومت می کنند.

از این که داریم این بیست سال و این ده سال را به پایان می بریم، احساس خوبی دارم. می بینیم که توانستیم از طریق مسالمت آمیز چیزهائی را بسازیم، اما این بدان معنی نیست که کارمان به پایان رسیده، هنوز خیلی مانده. گذشته را مثبت می بینم و در مورد آن احساس خوبی دارم، اما حس می کنم که هنوز خیلی کار مانده....

در بارهء مسائل داخلی، مهمترین مسأله تشکیل شوراهای دولت خوب است. توده های خود ما در روستاها آموختند و دارند می آموزند که چگونه بدون دولت خود را سازمان دهند. در واقع مردمان ما می دانند چگونه خود را اداره کنند. مثلاً، آموزش شان با شیوهء دولتی بسیار اختلاف دارد. بهداشت هم هست، بیمارستان خودشان را دارند. انبارهای کوچك دارو هم آن جاست. خب، کسی دیگری هم در کارنیست که بیاید و بگوید چکار کنیم؛ خودمان هستیم، خودمان که نه خواندن بلدیم و نه نوشتن که باید کار را جلو ببریم.

به همهء این کار افتخار می کنم، زیرا می بینیم که جلو می رویم و هر روز شاهد پیشرفتمان هستیم. می بینیم که وقتی چیزی می خواهیم، به آن می رسیم. و این باعث افتخار ماست. روستاهای ما این را احساس می کنند، با آنکه هیچ کس گمان نمی کند که کار تمام است. ما مطمئنیم که به شورشگری ادامه خواهیم داد، همیشه چنین خواهیم بود.

کاپیتان اول پیاده نظام شورشی نوئه

برای من بیستمین سالگرد ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، دستاورد بزرگی محسوب می شود. این دستاورد رؤیای رفقائی ست که اول از همه آمدند. وقتی آموزش می دیدیم، فکر می کردم فقط تیراندازی در کار خواهد بود. ولی پس از اولین روزهای ۹۴، وقتی خودمان را شناساندیم و معلوم شد که کیستیم و برای چه مبارزه می کنیم، همه چیز عوض شد. زیرا جامعهء مدنی مبارزه مان را فهمید. و بدین ترتیب می خواهم بگویم این امر به لطف رفیق معاون فرمانده شورشی مارکوس بود که به مردم فهماند مبارزهء ما تنها برای خودمان نیست، بلکه برای سراسر مکزیك است، و این که همه متوجه شدند که ما بدست فراموشی سپرده شده بودیم. فکر نمی‌کردیم که بیست سال را این گونه پشت سر می گذاریم. وقتی عازم جنگ شدیم، به این فکر می کردیم که چه کسی بازخواهد گشت و چه کسی نه. معاون فرمانده پِدرو از ما پرسید که آیا مصمم هستیم که البته بودیم.

آری در این ده سال هم شاهد دستاوردهائی بودیم. زیرا قبل از هرچیز جامعهء مدنی پی برد که از مطالبهء حق مان به عنوان بومی چه هدف هایی داریم، یعنی سیزده موردی که ما برای همهء مکزیکی ها مطالبهء می کنیم. وقتی مردم شروع کردند به درک مبارزهء ما، دورهم جمع شدند تا راهی برای سازمان دادن خودشان با ما بیابند. آن گاه جلساتی مثل «پیمان دمکراتیك ملی» با ارتش زاپاتیستی برگزار شد. و سازمان ما بیشتر وارد مبارزات مسالمت آمیز گشت و طی این ده سال همراه با آنان کار کرد. ولی حتی با وجود مبارزهء مسالمت آمیز در کنار جامعهء مدنی هرگز سلاح را زمین نگذاشتیم، زیرا می دانیم که آنچه امنیت ما را تضمین می کند همین سلاح است. اگر مبارزه مسالمت آمیز به جایی نرسد، ما همیشه آماده ایم. ما کسی را برای پیوستن به ارتش زاپاتیستی فرانمی خوانیم، بلکه از آنان می خواهیم که مقاومت خودشان را سازمان دهند. ما و روستاهایمان در شوراهای دولت خوب متشکل می شویم، و این امر نشان می دهد که بدون دولت می توانیم کار انجام دهیم. و درست به همین دلیل این راه حل ها بدون اجازهء آن ها بوجود آمد.

ما ارتش زاپاتیستی، ما شورشگران از روستاها محافظت خواهیم کرد. برای مثال حالا شوراها باید فرمان بدهند در حالی که خود فرمانبراند. در مناطق دیگر هم مردم

می توانند خودمختاری خودشان را سازمان دهند. زیرا قرار نیست منتظر دولت شوند، هرگز دولت چیزی به ما نخواهد داد. آنچه بدان نیاز است تنها آگاهی ست و شجاعت، چون مجبوری با دولت روبرو شوی و این دولت البته چنین اجازه ای نخواهد داد.

دیدیم که در این ده سال زندگی علنی، مبارزهء ما تنوع یافت، و در جستجوی بدیلی بود تا به قول ما آن قدرها هم جنگی نباشد. ما به کسانی که خارج از ما هستند فرصت می دهیم تا خود را سازماندهی کنند، چنان که خودمان نیز در درون به سازماندهی خویش می پردازیم.

آری، می توان به شیوه ای مسالمت آمیز مبارزه کرد، اما ما آماده‌ایم مانند ده سال پیش از سلاح مان هم استفاده کنیم. در واقع ما ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی هستیم.

می خواهیم که به شیوهء سازماندهی مان احترام گذاشته شود. داریم نشان می دهیم که می توان از کوچك آغاز کرد و به تدریج گام های بزرگتری برداشت، و مطمئنیم که موفق خواهیم شد. هرگز فکرش را هم نمی کردیم که این همه دستاورد داشته باشیم، ولی حالا شاهد آن ها هستیم.

هرگز تصورش را نکرده بودم که این همه آدم بخواهند گرد هم آیند. قبل از سال ۱۹۹۴ هراسی نداشتیم. فکرمی کردیم که توده ها همراه ما مسلحانه قیام خواهند کرد. ولی فکرش را هم نمی کردیم که جامعهء مدنی جلوی مان را بگیرد برای این که ما را بشناسد. بسیاری را شناختیم و حال می دانیم کیستند. طی این ده سال چیزهایی یاد گرفتیم. در سیاست یاد گرفتیم که دولت باید در عین فرمانبری فرمان بدهد، از قبل هم می دانستیم ولی بازهم یاد گرفتیم. در زمینهء نظامی هم بسیار آموختیم در این ده سال. یادگرفتیم در مقابل ۷۵ هزار سربازی که علیه مان فرستادند، مقاومت کنیم. یادگرفتیم حلقه های محاصره، ضداطلاعات ارتش شان و استراتژی شان علیه ما را به ریشخند بگیریم. و آن ها را با سلاح و بدون آن به مسخره گرفتیم. هرگز به دام تحریکاتشان نیفتادیم، و حتی آن ها را خنثی کردیم. در زمینه اقتصادی همچنان داریم مقاومت می کنیم. آنچه داریم چیزی ست که روستا به ما می دهد. در ایدئولوژی فهمیده ایم که همان راه را ادامه دهیم تا زمانی که مردم روستاها آن را تأیید می کنند.

کاپیتان اول پیاده نظام شورشی لوسیو

در باره ده سال اول مبارزه باید گفت که چه برای ما شورشگران و چه برای اهالی روستاهایمان سال های تدارک سیاسی و نظامی بود. از هرنظر بایستی آماده می شدیم. این یک دوره فشرده تدارک برای همگان بود. آن چه حالا می بینم این است که این ده سال، از ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۳ بسیار به دردمان خورد و می خورد. زیرا در این دوران چیزهای بسیاری آموختیم که امروز شاهدش هستیم. سازمان ما برای خودمان و برای عدهء زیادی از مردم چیزی به ارمغان آورد که قبلاً وجود نداشته. وضعی که امروز در آن بسر می بریم، نتیجهء تمام آن تجربیاتی ست که در آن ده سال داشته و اندوخته‌ایم.

بایستی می جنگیدیم، و جنگیدیم. بایستی مسلحانه مبارزه می کردیم، و این همان کاری بود که کردیم. برایمان روشن بود که مبارزه با سلاح انجام خواهد گرفت، به این موضوع اعتقاد داشتیم، و خودمان را برایش آماده کردیم.

به نظرم پس از گذشت ده سال برایمان روشن است که جنگ بایستی در سال ۱۹۹۴ آغاز می شد، و ممکن است هنوز خیلی ادامه داشته باشد. زیرا راه طولانی ست. ولی شاهدیم که در مقابل مردم رو سفید ماندیم و به آنان خیانت نکردیم. آنچه در تمام این مدت آموختیم این است که به خوبی می دانیم که دشمن کجا ایستاده است، و متحدان ما در مبارزه در کجا. ما فکر می کردیم که برای مدتی طولانی مبارزه خواهیم کرد، اما مبارزه ای مسلحانه. ولی حاصل این شد که باید دست به کارهای دیگری بزنیم، باید بیاموزیم، و مردم یاریمان می دهند، اما نه با برگرفتن سلاح.

من به این دوران افتخار می کنم. از زمان جنگ تا به حال خیلی چیزها دیدم، و روستاهای‌مان تجربیات زیادی داشتند. به نظرم ما فقط حرف نمی‌زنیم، بلکه عمل هم می‌کنیم. مردم با برگرفتن سلاح از ما پشتیبانی نکردند، بلکه به آرمان ما یاری رساندند و علیه دولت اند. این به آن معنی نیست که دیگر سلاح به درد نمی‌خورد. سلاح‌هایمان را داریم. ولی در عین حال به شیوه ای مسالمت آمیز مبارزه می کنیم، همراه با توده های نقاط دیگر مکزیك و جهان.

از سال ۱۹۹۴ به بعد امکان داشتیم با انسان های زیادی آشنا شویم و از آن ها

آموختیم. از جنگ هم خیلی چیزها برای دفاع از خود، مبارزه، و خنثی کردن دشمن یاد گرفتیم. برای اینکه در گذشته، در ده سال اول، فقط آموزش بود، و حالا در این ده سال از این آموزش سیاسی - نظامی در جهت دفاع از خودمان استفاده می کنیم.
ضربات سنگینی خوردیم، ولی این ضربات به ما آموختند که باید مقاومت کرده، مشکلاتی را که با آن ها مواجه می شویم حل کنیم.

به نظرم به برکت شیوه ای که در مبارزه پیش گرفتیم، فرصت شناختن اشخاصی را از مکزیك و سراسر جهان بدست آوردیم. احتمالاً اگر به نحو دیگری بود هرگز با آنها آشنا نمی شدیم. به عبارتی اگر همیشه فقط تیراندازی کنیم، معلوم نیست وقت آشنا شدن با مردم برایمان بماند.

برایم کاملاً روشن است که امروزه داریم بر اساس نیاز و رشد مردم‌مان مبارزه می کنیم. این چیزی ست در حال حاضر روی آن متمرکزیم، و امیدواریم که خلق های دیگر مکزیك پی ببرند که می توان متشکل شد، حتی اگر به شیوهء دیگری متشکل شوند.

نمی دانستم که روزی شوراهای دولت خوب خواهیم داشت، و امروز وجود دارند، آن ها به یک نیاز پاسخ می گویند، و برای روستاها خیلی خوب است، و پیشرفت خواهد داشت، چون همین طوری هم طرح های زیادی در دست است و دارد عمیقاً رشد می کند.

من بین حال و دوره های دیگر خیلی فرق می بینم. حالا دیگر وقتی فرزندان ما متولد می شوند، مدرسه دارند، کلینیك و سیستم آموزشی و بهداشتی مختص به خود را. هنوز وضع تولید و فروش سخت است، ولی دارند برایش راه حل پیدا می کنند. و در جستجوی راه حل و اجرای پروژه هائی هستند. خیلی خوبه، اصلاً دیگه مثل سابق نیست.

ما نیروهای نظامی به تأمین نیازهایمان ادامه می دهیم و رشد می کنیم. کار ما حفاظت از کار شورای دولت خوب است، برای این کار همیشه حاضر و آماده ایم.

ما آماده پذیرش دستورات احتمالی می مانیم، ولی در حال حاضر به کار و وظیفهء خود به عنوان شورشی مشغولیم.

کاپیتان اول پیاده نظام شورشی، کورنلیو

طی این بیست سال اتفاقات زیادی افتاده، اما در مجموع موفق بوده ایم. قبلاً دیدمان

در مورد کار مخفی فرق داشت. ما برای رسیدن به بعضی مطالبات مان خودمان را برای جنگ آماده کردیم. وقت زیادی را صرف آموزش نظامی کردیم، و معتقد بودیم که تا پیروزی مبارزهء مسلحانه را ادامه خواهیم داد. نه به چیز دیگری فکر می کردیم و نه به این که می توانیم به شیوهء دیگری کار کنیم.

ما نظامی هستیم، و خُب، وقت نبرد فرا رسید. قبل از آنکه پایگاه مان را برای جنگ ترک کنیم، من شخصاً با کوه بدرود گفتم. می دانستم که نبرد ادامه خواهد داشت، و من یا زنده می مانم، یا می میرم. ولی حاصل این شد که چیزهای تازه ای دیدیم، و این موضوع ما را کمی مغشوش کرد. ولی امروز، پس از ده سال برایمان روشن است. می دانیم که به اشکال مختلف می توان مبارزه کرد. پس از ده سال، برایمان روشن است که به این همه دستاورد نایل شدیم، چون جنگیدیم. حمایت توده ای و اعتمادی که نسبت به ما وجود دارد، خود سلاح دیگری ست. با این سلاح می توانیم دستاوردهای زیادی داشته باشیم. هرچند دیدیم که در مذاکره با دولت، به هر حال نمی توان به نتیجه ای رسید.

حالا رشد واقعی مبارزه‌مان را می بینم، جنگ چیست و چگونه به راه خود ادامه می دهد. طی مبارزه جنبیدیم، به گفت و گو با دیگر خلق های مکزیك رفتیم، با کلاه چهره پوش و یونیفرم، تمام این کارها را انجام دادیم و من هرگز فکر نمی کردم که چنین چیزی امکان پذیر باشد.

حتی تا پایتخت رفتیم، اما قبلاً فکر می کردیم با سلاح خواهیم رفت. نه دولت گوش شنوا دارد و نه احزاب سیاسی، ولی مهم نیست، ولی به هر حال آن جا رفتیم و با مردم ملاقات داشتیم، و این خود یک پیروزی ست.

دنبالهٔ کار برای روستاها ادامهء مقاومت و سازمانیابی ست و برای ما شورشگران ادامهء هوشیاری و آمادگی نظامی و سیاسی؛ زیرا ما شورشیان به همین عنوان وجود داریم. همچنان دوره های آمادگی می بینیم، تمرین می کنیم، و به وظایفی که به عنوان نظامی به عهده داریم عمل می کنیم. وظیفهء روستاها پیشبرد امور بخشداری های خودمختارمان است و فرمان دادن در عین فرمانبری، همان گونه که یک قدرت باید واقعاً حکومت کند. همهء این ها را در عمل به اجرا می گذاریم چون وظیفهء ما همین است.

در این ده سال ما شورشگران آموخته ایم که چگونه جنگ های مختلفی را که دولت راه می اندازد عقب بزنیم، جنگ روانی، جنگ کثیف، تحریکات، شبه نظامیان و... دیگر یاد گرفته‌ایم چگونه این جنگ‌ها را پس بزنیم و آموخته‌ایم که در تمام جنبه‌های زندگی مقاومت کنیم. شاهدیم که چگونه وضع روستاهای‌مان بهتر می‌شود. و چگونه روستاها یاد می‌گیرند که مقاومت کنند، و به همین دلیل می‌گوئیم که خود ما از مردم‌مان چیز یاد می‌گیریم.

از این که داریم به این پیشرفت ها نائل می شویم، احساس رضایت دارم، هیچ کس این پیشرفت ها را برای مان حکایت نمی کند، بلکه خودمان به چشم می بینیم. متوجه نشدیم چگونه این ده سال گذشت، وقتی این قدر کار هست ، مگر می شود گذشتِ سال ها را حس کرد؟

ستوان شورشی بهداری گابریلا

ما به عنوان شورشی به روستاها توضیح دادیم که مبارزهء مان سال های زیادی طول

خواهد کشید. با زنان حرف زدیم، با جوانان، و به این شکل، اول گردان تشکیل دادیم بعد هنگ. تعدادمان زیاد شد و سازمان مان رشد کرد. در ده سال اول فقط رشد کردیم، و هر بار تعداد بیشتری به صف رفقای شورشی پیوستند.

بعد از ۱۹۹۴، یعنی پس از آنکه عازم جنگ شدیم، برای هر چه بخواهد پیش بیاید، مصمم بودیم. ولی این‌طور شد که هنوز هم این جا باشیم. شاهد پیشرفت‌ها هستیم و خوب احساس می‌کنیم که اگر زنده‌ایم برای ادامهء کار است. می‌بینیم که هر سال مشارکت بیشتر است، و ما بیشتر رشد می‌کنیم. برای مثال قبلاً تعداد زنانی که در کارها شرکت داشتند بسیار کم بود، ولی بعد از ۱۹۹۴ برای رفقای زن راه بازتر شد. رفقای زن در روستاها شاهد بودند که ما زنان شورشگر هم عازم جنگ شدیم و چگونه اسلحه در دستمان می‌فشردیم و دیدند که چگونه همانند رفقای مرد عازم شدیم. آن وقت دیدند که زنان فقط به درد آشپزخانه نمی خورند و یا برای نگهداری از بچه ها، بلکه ما هم می توانیم در صفوف شورشگران شرکت داشته باشیم.

این طوری شد که پس از جنگ تعداد بیشتری از زنان به ما پیوستند. امروز، بیست سال بعد، همچنان زنان به شورشگران می‌پیوندند. به عبارتی زنان بیشتری می‌آیند و ما در واقع داریم نشان می‌دهیم که رشد می‌کنیم. در روستاها هم زنان دارند رشد می‌کنند، و تعداد بیشتری از زنان به عنوان مسئول محلی، منطقه‌ای و عضو کمیته فعالند. زنان در عین حال، به کار بهداشت، آموزش و کارهای دیگری که برای مبارزه لازم است وارد می‌شوند.

در دیدگاه‌های رفقای مرد روستاها نیز تغییر ایجاد می شود. حالا به زنان اجازه می‌دهند که در امور شرکت کنند، ولی در گذشته اجازه نمی دادند. افکار مردان عوض شده، و با این که هنوز کم است، ولی دیگر مثل گذشته نیست. این تغییرات در مردان حاصل مبارزات زنان است زیرا زنان به حقوق خود آگاهی دارند و آن ها را وادار می‌کنند که تغییر کنند.

این ده سال خیلی زود گذشت. فکر می کنیم به خاطر کار و شرکت در فعالیت هاست که آدم این طور احساس می کند. با وجود آنکه مشکلاتی داریم، مردم همچنان در کارها شرکت می‌کنند. حال دیگر دولت خودمان را در روستاها داریم. کم کم شوراهای دولت خوب

وظیفهء حل مشکلات را به عهده می‌گیرند. روستاها به شورای شان دستور می‌دهند، این طوری نیست که شورا هرچه دلش خواست انجام دهد. این‌جا خلق است که‌دستور می دهد.

من به عنوان عضوی از بخش خدمات بهداشتی شاهدم که رشد زیادی داشته ایم. در ابتدا چند کلینیك ساختیم که به نیازهای مبرم رسیدگی می کردند، آنها خیلی کوچك بودند. ولی از سال ۱۹۹۴ این بخش به تدریج رشد زیادی داشته. امروزه در تمام روستاها «پرومتور بهداشت» [پزشکیار- مروج بهداشت]، داروخانه، و آموزش بهداشت داریم. توده ها احساس می کنند که «پرومتور بهداشت» به آن ها رسیدگی می کند، چون او اهل همان روستاست و از طرف دولت نیامده. حال حتی بیمارستان داریم. آن جا «پرومتور» هائی که در کلینیك های کوچك مشغولند، آموزش می بینند. هنوز نیازهای زیادی داریم، ولی بیماری های خفیف تر را در خود روستاها معالجه می کنند.

در مناطق ما تعداد بیماریهای مجاریِ تنفسی، انگلی، و روده ای کم شده است. با کار و سازماندهی، و با کمك افرادی از جامعهء مدنی به همهء این دستاوردها رسیدیم. «پرومتورها» به مردم در مورد بهداشت تا آن جا که ممکن باشد توضیح می دهند، و به همین دلیل توانستیم شمار بیماری ها را کم کنیم.

در بیمارستان ها کم کم دارند به بیماران اورژانسی می رسند. می دانستم که به این دستاوردها خواهیم رسید. زیرا با آنکه به ما می گفتند که مبارزهء ما دراز مدت خواهد بود و کارمان بیشتر خواهد شد، ولی در عین حال فکرش را می کردم که شاهد تغییراتی هم باشم. معاون فرمانده شورشی پدرو به ما می گفت: «حتی اگر بمیریم، خودتان را آماده کنید، که کار بیشتر خواهد شد، چون افراد بیشتری روی خواهند آورد».

فکرش را می کردم که تعداد بیشتری از مکزیك و مناطق دیگر خواهند آمد، چون فرماندهان ما این طور می گفتند. به ما می گفتند کارگران، معلمین و دانشجویان روزی با ما خواهند بود، و درست بود چون آن ها آمدند. پزشکانی حتی از کشورهای دیگر به این جا آمدند تا ببینند که چگونه سازماندهی شدیم، و با ما «پرومتورهای بهداشت» مشارکت کنند. بین ما و بیمارستان های دولتی فرق زیادی ست. چون از کسی پول نمی گیریم، «پرومتورها» برای خلق شان مجانی کار می کنند.

به مبارزه مان افتخار می کنم. چون واقعاً بهبود وضع روستاهای مان را می توان

دید. افرادی از کشورهای دیگر هستند که به ما کمك می کنند، چون داریم نشان می دهیم که در پی قدرت نیستیم، و برای همهء محرومین مبارزه می کنیم. انقلابیون دیگر می گویند که قدرت را بدست خواهند گرفت، اما کاری نمی کنند، ولی ما می گوئیم که قدرت را بدست نخواهیم گرفت و این طور متشکل می شویم. برای همین است که افتخار می کنم.

به قول رفیق معاون فرمانده شورشی مارکوس، ما مثل پلی هستیم که رفقای دیگر می توانند از روی آن عبور کنند.

رفیق رائول
نمایندهء روستاهای زاپاتیست

ما جهت آماده سازی دسته جمعی خودمان برای جنگ، ده سال وقت صرف کردیم. لوبیا، نیشکر، موز و سیب زمینی شیرین [یوکا] کشت کردیم چون فکر می کردیم در صورت حملهء دشمن به روستاهای مان، بدرد می خورد.

ما در روستا، شروع کردیم برای جنگ متشکل شویم. بیانیهء جنگ را امضا کردیم چون راه دیگری نمی دیدیم. فکر می کردیم که مبارزهء ما تا شهر مکزیك نیز خواهد رسید. ولی بعد که جنگ شد، اوضاع شکلی دیگری به خود گرفت.

در حال حاضر خیلی چیزها در روستاهای ما تغییر می کند. رفقا به ما می گفتند که باید از نظر سیاسی و نظامی آموزش ببینیم، چون بعد به درد می خورد. دیدیم که درست است، که همه چیز به کار می آید....

به معاون فرمانده مارکوس خیلی اعتماد داریم، چون او کاری را انجام می دهد که توده ها می گویند . مثل دیگران نیست که هرکار دلشان خواست می کنند. او نه، او مثل خود ماست و ما به او اعتماد داریم، و او به ما اعتماد دارد...

در حال حاضر در بخشداری های خود مختار متشکلیم، و هر روز کارمان بیشتر می شود. با شوراهای دولت خوب، کار زیادتر شده، و به خودی خود، کار تمامی ندارد.

ابتدا فکر می کردیم فقط با اسلحه به آموزش و بهداشت و بقیهء چیزها می رسیم. ولی دیدیم که می توان به شیوهء دیگری نیز متشکل شد، بدون آنکه اسلحه را کنار بگذاریم:

با سازمان و کارمان. با دولت نمی شود، چون از آن هیچ انتظاری نداریم. ولی خودمان را همراه با مردم سازمان می دهیم.

خوشحالم، چون تصورش را هم نمی کردم که کم کم به کارهایمان برسیم. در این مورد به سازمان مان اعتماد داریم، چون آن را می بینیم، چون آن را در دست داریم و نه به این خاطر که کسی از آن برایمان تعریف کرده است.

جایی که من سکونت دارم جاده نیست، اما مدرسه هست. کودکان دیگر دارند آموزش می بینند. در حوزهٔ بهداشت هم «پرومتور» داریم که نیازهایمان را برطرف کند، هرچند هنوز خیلی کار داریم.

دولت هرگز به ما چیزی نداد، به همین دلیل است که ما همیشه مقاومت کرده ایم. از دولت هیچ چیز نمی پذیریم، ولی دولت هم به هر حال به ما چیزی نمی دهد. مقاومت از هر چیز دیگری برای روستاها مهم تر است. مقاومت و سازمان.

من ۱۹ سال است که در مبارزه ام. روستای من از اولین روستاهائی بود که به

سازمان پیوست. پس از نوزده سال نبرد، مأیوس نمی شوم، چون موضوع را فهمیده ام. بیش از هر چیز به این خاطر که همه چیز همان طوری شد که به ما گفتند، یعنی حقیقت را به ما گفتند.

رفیق خراردو
عضو اولین روستاهای زاپاتیست

وقتی ما در سال ۱۹۸۴ فعالیت خود را در سازمان مان شروع کردیم، تصوری از آن چه پیش خواهد آمد نداشتیم. کم کم جهت را یافتیم، اما همیشه رعایت مسائل امنیتی را در درجهء اول اهمیت قراردادیم.

در سال های اول، یعنی تقریباً بیست سال پیش، وقتی که رفقای شورشگر به روستاها آمدند، کار اصلی روستاها مراقبت از امنیت شورشگران در کوه بود. وظیفهء روستاها حفاظت از آنان بود.

همین طور تأمین آذوقهء آن ها . برایشان آنچه می توانستیم تهیه کنیم، می بردیم. ترتیای برشته، پینوله، نیشکر، و یا هرچیز دیگری که می یافتیم. متوجه شدیم که آنجا که آن ها هستند، هیچ چیز در دسترس نیست، و ما هر چه می توانستیم به آن ها می دادیم.

وظیفهء دیگری هم داشتیم که عبارت بود از ادامه رشد سازمان در روستاها و توضیح مبارزه‌مان، ابتدا برای چند خانواده، بعد برای همهء روستا. به عبارت دیگر، در این سال ها وظیفه مان متعدد بود، یعنی مراقبت از امنیت شورشگران، تأمین روز به روز نیازمندی‌هایشان با هرچه که در استطاعت مان بود و همچنین توضیح مبارزهء مان و از این طریق جذب تعداد بیشتری از خانواده ها و روستاها.

بعد تصمیم جنگ گرفته می شود. ما تصمیم گرفتیم که دیگر باید جنگ را آغاز کرد، و بعد نوبت به کارهای دیگری می رسد. حالا برایمان روشن است که برای بدست آوردن آنچه می خواهیم باید متشکل شویم، زیرا هیچ کسی نمی آید به ما چیزی بدهد. نه دولت و نه هیچ کس دیگر.

در روستای من قبلاً مدرسه نبود، هیچ چیز نبود. ولی حالا بچه‌ها دارند دوره می‌بینند

تا «پرومتور های آموزش» [معلم خلقی - مروج آموزش] شوند. و ما داریم در روستا مدرسه می سازیم، چون وظایف متعددی داریم.

مقاومت یعنی آنکه باید نیرو بگذاریم تا وضعمان خوب شود. مردم منتظر این نیستند که لقمه نانی از کسی دریافت کنند، و آنچه را که از عرق جبینشان حاصل می شود می خورند. مقاومت را کنار نخواهیم گذاشت، این تنها چیزی ست که داریم.

مبارزه دراز مدت است و دشوار. در برخی فرصت ها خوشحالیم، رقص و پایکوبی می کنیم؛ و اوقاتی دیگر ویژهء کار است و باید به آن پرداخت. به پیش می رویم، روحیه مان عالی ست.

فرمانده آبرهام
کمیتهء مخفی انقلابی بومیان

اول ژانویهء ۱۹۹۴ هیچ تصوری از آن چه حالا می گذرد نداشتم. تصور می کردیم که شهر ها را به زور اسلحه اشغال خواهیم کرد. فکر نمی کردیم زنده بمانیم، فکر می کردیم شاید به خاك بیفتیم و شخصی دیگر مبارزه را ادامه دهد. فکر نمی کردیم افرادی باشند که یاری مان دهند. فکر می کردیم تعداد افرادی که مبارزه را درک کنند کم است.

این یک تحول بزرگ بود، چون دیدیم که بسیاری از افراد شروع کردند به صحبت کردن از ما. می گفتند باید جنگ را متوقف کرد و شیوه های دیگر و راه حل های سیاسی را جستجو کرد. دیدیم نیروی توده از ما می خواست که نوع دیگری عمل کنیم. خلق خشونت رد کرد، و ما حرفش را گوش کردیم.

به روشنی دیدیم که جامعه همراه با ما بسیج شد.

در جریان سفر «راه پیمائی» [رنگ خاک] بسیار هیجان زده شدیم. معمولاً در مناطق خودمان کسان دیگری را نمی بینیم، اما به برکت «همه پرسی» و «راه پیمائی» توانستیم خیلی ها را بشناسیم. وقتی به راه پیمائی پرداختیم، افراد بسیاری را شناختیم. از دیدن این همه انسان که انتظارش را هم نداشتی ببینی، احساس خوشبختی به آدم دست می دهد. همه خطاب به ما فریاد می زدند شما را تنها نمی گذاریم، و این هیجان انگیز بود.

مهم نیست که دولت به مردم گوش نمی دهد. مهم نیست زیرا ما نیروی مردم را دیده ایم. به همین دلیل است که نه دولت باعث نگرانی ماست و نه احزاب سیاسی. فقط به ما امکان دادند که روی کرسی های مجلس شان بنشینیم، فقط این ادا را در آوردند تا به ما بگویند که سر جای مان بنشینیم. اما هیچ چیزی برایشان جدی نبود، مسخره بازی بود.

به همین دلیل دیدیم دیگر ارتباط با دولت بس است، باید مبارزه را ادامه داد، و بیشتر کار کرد. یعنی وقت کم است و خودمان باید بسیاری چیزها را در روستاها سازمان بدهیم.

چیزی که الان سازماندهی می کنیم، به خاطر اجازهء دولت نیست، بلکه این سازمان و این مبارزه بر پای خود ایستاده اند. دولت هرگز به میل خود چیزی نمی دهد. این خلق است

که تصمیم می گیرد. و ما هم زنده ایم زیرا این جا حضور داریم، زیرا نتوانستند ما را ناپدید کنند .

سیاستبازان برای آن اهمیتی قائل نشدند، ولی این برای ما غافلگیر کننده نبود، زیرا به هر حال کاری از آن‌ها ساخته نیست. ولی روستاها گفتند که چه قانون باشد چه نباشد کارمان را خودمان انجام می دهیم.

مثل جنگ ۱۹۹۴ است که دولت اجازه نداد، ولی انجام شد. در مورد شوراهای دولت خوب هم همین طور خواهد شد که دولت بخواهد یا نخواهد، این کار به هدف خواهد رسید.

حالا خیلی احساس افتخار می کنم. اولاً به این دلیل که زنده ایم، و سازمان را می بینیم. و سپس به این خاطر که تغییراتی را بوجود آورده ایم و می دانیم که بیست سال مدت زمان بسیار کوتاهی ست. مبارزه درازمدت است. از ۱۹۸۴ به ما این موضوع را گفته اند، به ما گفتند که مبارزه طولانی مدت و سخت است، و این امر برایمان روشن است.

آری، بیست سال است، ولی تازه اول کار است.

WILD

ده سال مبارزه
و مقاومت زاپاتیستی

در اول ژانویهء ۱۹۹۴ ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی پدید آمد تا دیگر ناپدید نشود. نیروهای آن در این سحرگاه با تسخیر نظامی هفت مرکز بخشداری در ایالت چیاپاس، نه فقط مکزیک، بلکه سراسر جهان را به شگفتی وا داشتند. این نخستین روزهای جنگی بود که زاپاتیست ها همچون «آخرین علاج، ولی عادلانه» تصمیمش را گرفته بودند، همان گونه که در اولین بیانیه از جنگل لاکندونا تأکید کردند. آخرین وسیله علیه فقر، استثمار و نژاد پرستی، ولی بخصوص آخرین وسیله علیه فراموشی. مطالبات آن ها : مسکن، زمین، کار، آموزش، تغذیه، آزادی، استقلال، عدالت، دمکراسی و صلح.

۱۷ نوامبر ۲۰۰۳ بیست سال از تشکیل ارتشی می گذرد که اکثریتش را بومیان چیاپاس تشکیل می دهند. یک ارتش منظم که در اول ژانویهء ۲۰۰۴ از اعلان جنگ او علیه دولت فدرال ده سال می گذرد. ارتشی که از نظر تسلیحاتی فقیر است، ولی در داشتن کلام و شورش، شأن انسانی، مقاومت، پیشنهاد و رأی مخالف غنی ست.

ده سال فعالیت مخفی، و بازهم ده سال فعالیت علنی. گفتنش آسان است، ولی چه کسی می توانست در ۱۷ نوامبر ۱۹۸۳ که یک گروه کوچک بومی و دو رگه، در نقطه ای پنهان در جنگل لاکندونا، رسماً تشکیل یک ارتش خلقی را اعلام کردند، تصور کند که همین ارتش یک روز با مطالبهء پایه ای ترین حقوقِ [بومیان] علیه دولت مکزیک اعلان جنگ دهد؟ چه کسی می توانست تصور کند که این روز مصادف با روزی باشد که «پیمان تجارت آزاد» [آمریکای شمالی] اعتبار اجرائی اش آغاز می شد، یعنی اول ژانویهء ۱۹۹۴؟ و از این هم بالاتر، چه کسی می توانست تصور کند که ده سال پس از این بامدادِ جنگ جویانه و ۲۰ سال بعد از تأسیس، این ارتش از یورش های نیروهای دولتی و نیز از حمله های سیاسی قدرت حاکم و همچنین بارها، از حملهٔ گروه هایی که می شد آنها را برادر تلقی کرد، جان سالم به در برده باشد؟

متن حاضر اساساً این ده سال آخر را در بر می گیرد و می کوشد ابتکار عمل های سیاسی زاپاتیستها و مبارزهء سرسختانهء آنان برای یافتن راه حل سیاسی جهتِ خروج از جنگ را نشان دهد، و نیز مقاومت و شورشگری هزاران تن از بومیان چول، زوکه، توخولابال، تسوتسیل، مامه و تسلتال را. منظور، همچنین نشان دادن رشته دراز دیدارهائی است که ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی توانست در این ده سال با جامعهء مدنی ملی و بین المللی داشته باشد؛ دیدارهایی در چارچوب یک استراتژی در جریانِ عمل و بر پایه اندیشهء «پرسشگر گام برداشتن» صورت می گیرد.

ارتش زاپاتیستی بخش عمدهء این نخستین دهه را به مبارزهء سیاسی اختصاص داد، از این طریق که مقاومت و سازماندهی هزاران روستای بومی شورشی را بر به کارگرفتنِ سلاح اولویت دهد. با وجود این، خصلت بارز مسیر سیاسی آن، نمی تواند باعث فراموش شدن پیکارهای نخستین باشد: پیکارهای سن کریستوبال دِ لاس کازاس، لاس مارگاریتاس، آلتامیرانو، اوکسچوک، هویکستان، چانال، و اکوسینگو. نه می شود و نه باید آغاز جنگی را که همچنان تا به امروز حضور دارد، به فراموشی سپرد، زیرا این جنگ، آن طوری که بعدها خوزه آنخل گوریا، وزیر امور خارجه وقت مدعی می شود، جنگی روی کاغذ نبود، بلکه جنگی بود که در آن هر دو طرف کشته دادند. که در آن بومیان تسوتسیل، تسلتال، تخولابال، چول، مامه، و سوکه متحداً و برای اولین بار در یک قیام حضور داشتند، و از سوی دیگر ارتشی وجود داشت مجهز به مسلسل سنگین، و بهره مند از کمک هواپیما، هلی کوپتر، و تانک؛ یک ارتش، ارتشی قانونی که توسط یک ارتش بومی که «دمکراسی، آزادی و عدالت» برای همهء شهروندان مکزیک مطالبه می کرد، غافلگیر شد.

این را هم نمی توان فراموش کرد که راه سیاسی زاپاتیست ها در میان ترس از

حملات نظامیان، شبه نظامیان و پلیس طرح ریزی شده است. همان حملاتی که همچنان صدها روستای بومی در مناطق جنگل، ارتفاعات، شمال و سواحل چیاپاس با آن روبرویند. جرم این افراد این که آن‌ها می اندیشند که جهان بهتری ممکن است، جهانی که در آن جهان های بیشماری بگنجند.

۱۹۹۴

قیام مسلحانهء ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی: جنگ

اشغال هفت شهر چیاپاس در حمله اول ژانویهء ۱۹۹۴ برای ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی یک پیروزی نظامی بود. همان طور که بعد ها زاپاتیست ها گفتند، موضوع بر سر این بود که بتوانند با یک ضربِ شَست نیرومند در اول کار، نظرها را جلب کنند. از همان لحظه مسیر تاریخ عوض می شود، به زودی سلاحها سکوت می کنند تا راه بگشایند برای کلام، این سلاح عمده مبارزهء زاپاتیست ها.

سپیده دم اول ژانویه، ارتش زاپاتیستی به «دولت مرکزی» به رهبری کارلوس سلیناس دِ گورتاری و به ارتش فدرال اعلان جنگ داد. در همان روز زاپاتیست‌ها برنامه‌ای سیاسی حاوی مطالبات ده گانه را منتشر کرده، با اشغال مسلحانهء هفت بخشداری، اعلام می‌کنند که آن‌ها در راه دمکراسی، آزادی و عدالت برای همه اهالی مکزیک مبارزه می‌کنند.

اولین بیانیه از جنگل لاکندونا که از بالکن اصلی هر یک از بخشداری های اشغال شده قرائت شد، و از سوی یک نشریهء کوچک که دیگر جنبه افسانه ای به خود گرفته، به نام «اِل دِسپِرتادور مِخیکانو» [ساعت شماطه دار مکزیکی] انتشار یافت، ارتش زاپاتیستی خطاب به خلق مکزیک چنین گفت: «ما، مردان و زنانِ مختار و آزاد آگاهیم که اعلان جنگ آخرین علاج، ولی عادلانه است. دیکتاتورها از مدت ها پیش جنگ کثیف اعلام نشده ای را علیه خلق های ما پیش می برند. به همین دلیل از شما می خواهیم تا مصممانه از این طرح خلق مکزیک که برای کار، زمین، مسکن، تغذیه، بهداشت، آموزش، استقلال، آزادی، دمکراسی، عدالت و صلح مبارزه می کند، حمایت کنید. اعلام می کنیم تا دست یابی به این مطالبات اولیهء خلق مان، و برقراری دولت در کشور آزاد و دمکراتیک مان، از مبارزه دست نکشیم». (اولین بیانیه از جنگل لاکندونا. اول ژانویهء ۱۹۹۴)

در سرمقالهء «اِل دسپرتادور مخیکانو» زاپاتیست ها دلایل قیام مسلحانهء خود را چنین شرح می دهند: «صدها سال است که تقاضا می کنیم و قول و قرارهائی که هرگز انجام نمی شوند را باور داریم. همیشه به ما گفتند صبر داشته باشیم، و صبر کردن برای روزهای بهتر را بلد باشیم. به ما پیشنهاد می کردند معقول باشیم، با ما قول می دادند که آینده فرق خواهد داشت. دیدیم که این طور نیست، همه چیز مثل سابق است، و یا حتی

بدتر از وضع پدربزرگان و پدران مان. خلق ما همچنان از گرسنگی و بیماری های علاج پذیر جان می دهد، و غرق است در ناآگاهی، بی سوادی، و نادانی. یادگرفته ایم که اگر ما مبارزه نکنیم، فرزندان مان وضع مشابهی خواهند داشت. و این ناعادلانه است». (ال دسپرتادور مخیکانو. اول ژانویهء ۱۹۹۴)

روز بعد (۲ ژانویه) نیروهای زاپاتیست عقب نشینی به کوه را آغاز کردند. رزمندگان زاپاتیست به پادگان رنچو نئوو، مرکز منطقهء نظامی ۳۱ حمله بردند تا عقب نشینی رفقایشان را استتار کنند.

خشن‌ترین درگیری در بخشداری اوکسینگو رخ داد. در اکوسینگو بومیان شورشگر دو روز در محاصرهء ۸۰۰ سرباز، که روز بعد با ۲۴۰۰ سرباز دیگر تقویت شده بودند، قرار داشتند. عده ای از زاپاتیست ها و اهالی غیر نظامی در بازار اکوسینگو گیر افتادند، و باران گلوله را پایانی نبود. در روزهای قبل، سروان زاپاتیست آمالیا، یک زن شورشگر تسوتسیل در حضور خبرنگاران در روستای شورشی پارادو پایاکال می گفت: «اولش کمی ترسیدم، ولی بعد وقتی شلیک می کنی، انگار دیگر چیزی حس نمی کنی. ولی ترس از این که بگذاری گرسنگی و بیماری ترا بکشد، هراس آورتر است. برای همین مبارزه می کنیم، برای این که دیگر نمیریم».

جنگ با تمام وحشت و مرگی که با خود دارد در مکزیک برپا بود. وقتی یک مینی بوس حامل بومیانِ بخشِ بهداشتِ زاپاتیستی غربال می شد، ارتش فدرال جاده ها را بست. نیروهای فدرال آمبولانس صلیب سرخ بین المللی را نیز زیر رگبار گلوله گرفتند که در آن دو نفر امدادگر زخمی شدند. در بعد از ظهر دوم ژانویه ارتش وارد شهر سن کریستوبال شد. این شهر مهمترین شهر از هفت سربخشداری اشغال شده بود. در همین زمان، ژنرال آبسالون کاستیانو دومینگز، فرماندار اسبق چیاپاس که مشهور به استبداد، فساد مالی و سرکوبی مدام مخالفین حکومت بود، به عنوان اسیر جنگی، توسط شورشیان دستگیر شد.

بین سوم و چهارم ژانویه سربازان بازار اکوسینگو را به کنترل خود درآوردند. از آن لحظه و در ساعت های بعد از آن، فرستادگان صدها رسانهء گروهی به منطقه آمدند و شروع کردند به شمارش مردگان. ده ها نفر مرده بودند، هر یک از خبرنگاران رقمی ذکر می کرد، ولی آنها در یک نکته هم نظربودند و آن این که اکثریت تلفات از بین غیر نظامی‌ها بوده است. در همین جا عکاسان و فیلمبردارانِ بزرگترین خبرگزاری های بین المللی از پنج

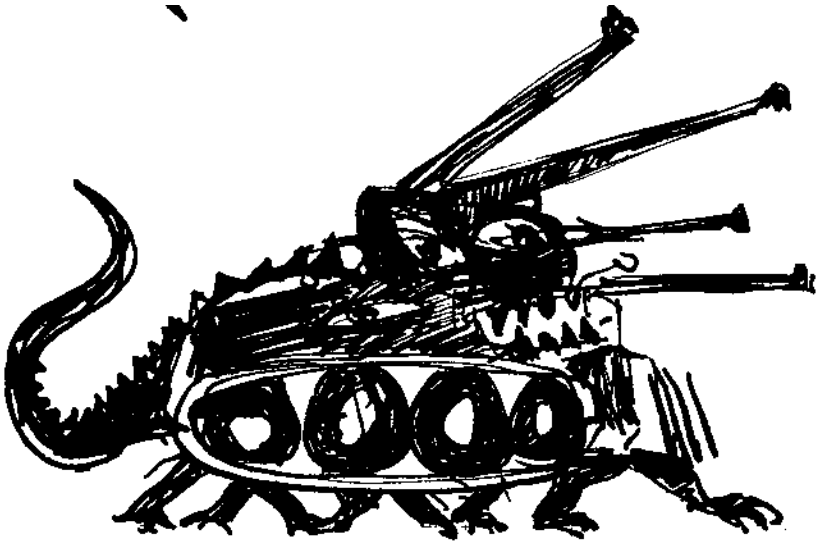

زاپاتیستی عکس گرفتند که با دستان به پشت بسته تیر خلاص خورده بودند.

در همان لحظات، در حالی که زاپاتیست ها زخمی هایشان را از بیمارستان بخشداری آلتامیرانو بیرون می بردند، در سن کریستوبال بیش از سه هزار سرباز از لشگر ۷۵ پیاده نظام کنترل شهر را بدست می گرفتند.

آزار نظامیان بزودی شامل حال خبرنگاران نیز شد؛ سربازان ارتش فدرال به اتومبیل های روزنامهء لاخورنادا، آژانس فرانس پرس و اِل فینانسیرو شلیک کردند.

در جاده ها مردم شاهد آمد و شد کاروان ارتش بودند و در پی آن کاروان خبرنگاران. و کم کم، نمایندگان سازمان های غیر دولتی. راه ورود به منطقهء درگیری همچنان بسته ماند، ولی مطبوعات از راه های دیگر وارد می شدند. در آن دقایق، خبر قیام بومیان، دیگر به سراسر جهان رسیده بود و تیتر صفحهء اول مهمترین روزنامه ها شد.

به نوبه خود، دولت فدرال که تا آن موقع سکوت را حفظ کرده بود، اولین بیانیه اش را توسط یک خانم کارمند درجه دوم، یعنی معاون وزارت کشور، سوکوررو دییاز منتشر ساخت، نوشته ای که به خاطر بی عاطفگی و استبدادش مشهور شد. از این لحظه سیاست مطبوعاتی رژیم که در دوران رژیم سلیناس به شیوهء غافلگیر کننده ای خوب عمل می کرد، اولین ضربه را خورد و در مبارزه ای که جهت کسبِ اعتبار و مشروعیت درنظر داشت، شکست خود را آغاز کرد.

اطلاعیهء وزارت کشور اهمیت درگیری را ناچیز شمرد: «از ۱۱۰ بخشداری چیاپاس فقط در چهار بخشداری اوضاع حساسی بوجود آمده، و در سایر ۱۰۶ بخشداری شرایط عادی ست». سپس کوشش کرد آن را بی اعتبار کند: «گروه های خرابکار مخلوطی از علائق ملی و بین المللی را نشان می دهند و با دیگر گروه های خشونتگرای آمریکای مرکزی مطابقت و نزدیکی دارند». و علاوه بر آن، اطلاعیهء مزبور مانند همیشه نسبت به بومیان تبعیض قائل شده می گفت: «بعضی بومیان را عضوگیری کرده و بی شک آن‌ها را آلت دست قرار داده‌اند».

در حالی که در خارج از اوکوسینگو درگیری ادامه داشت، ساموئل روئیز گارسیا، اسقف سن کریستوبال و شخصیت اصلی برای شناخت شرایط چیاپاس، طرفین را به آتش بس و کنار گذاشتن خصومت فراخواند. همان روز هواپیماها و هلیکوپترهای نیروی هوائی مکزیک بمباران تپه های جنوب سن کریستوبال، و کوهستان های منطقهء جنگل را آغاز

کردند. فردای آن روز، قدرت نظامی دولت با اندک سلاح زاپاتیست ها غافلگیر شد: هفت هواپیمای نظامی مورد اصابت گلولهء شورشیان قرار گرفتند.

ترازنامهء ارائه شده زاپاتیست ها از پنج روز نبرد چنین است: از زاپاتیست ها ۹ نفر کشته شدند و ۲۰ نفر شدیداً مجروح (بدون به حساب آوردن بومیانی که در اوکوسینگو تیر خلاص خورده بودند). بر اساس گزارش زاپاتیست‌ها از ارتش فدرال ۲۷ نفر کشته، ۴۰ زخمی و ۱۸۰ نفر اسیر شدند. این اسرا که تسلیم شده بودند، بعد آزاد شدند. (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، ۶ ژانویهء ۱۹۹۴)

به همین ترتیب در روزهای اول و دوم ژانویه ۲۳۰ زندانی از زندان های مختلف چیاپاس آزاد شدند (دو زندان در سن کریستوبال، یکی در اکوسینگو و یکی دیگر در لاس مارگاریتاس).

در روز شاهان [روز سه پادشاه، یعنی ۶ ژانویه-م] رئیس جمهور سلیناس در نخستین پیام خود خطاب به ملت این نکته را منکر شد که قیام بومیان در کار باشد و در همان حال به کسانی که سلاح زمین بگذارند وعدهء عفو داد.

در همان زمان جامعهء مدنی شروع کرد به متشکل شدن برای پایان دادن جنگ و نظارت بر عملیات ارتش فدرال. بدین منظور ۱۵ سازمان توده ای، هماهنگی سازمان های مدنی برای صلح Conpaz را تشکیل دادند.

بدین ترتیب، ارتش زاپاتیستی در اجرای استراتژی ارتباط گیری با جامعه که سرانجام به سلاح عمدهء او تبدیل شد، نخستین اطلاعیه از رشتهء بلند اطلاعیه هایش را منتشر کرد که انعکاس قابل توجهی یافت. ارتش زاپاتیستی در عین حال شروطش را برای

مذاکره با دولت فدرال تعیین نمود : برسمیت شناختن ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی به عنوان طرف مقابل در جنگ، آتش بس دوجانبه، عقب نشینی نیروهای فدرال، قطع بمباران و تشکیل یک کمیسیون ملی میانجیگری. (اطلاعیهء ۶ ژانویهء ۱۹۹۴)

همبستگی ملی و بین المللی با جنبش شورشی آغاز شد. آن ها که بیشترین انتقاد را داشتند، شیوهء عمل زاپاتیست ها را زیر سؤال می برند، ولی هیچ کس، نه خود دولت و نه حتی مرتجع ترین اقشار، نمی‌توانند علل موضوع را منکر شوند. در پایتخت آمریکای شمالی اتحادیه ملت های مستقل بومی در نیم کرهء غربی، شورای معاهدهء بین المللیِ بومیان، و کانون صلح واشنگتن، در حالی که خواستار منع «تعقیب نظامی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی» بودند در مقابل سفارت مکزیک تظاهرات کردند. همزمان حزب متحد چپ در اسپانیا خواهان قطع سرکوب و جستجوی راه حلی سیاسی شد.

به همین شکل فعالین «شبکه اقدام کانادا» در درون سفارت مکزیک در اوتاوا متحصن شدند ؛ و در مکزیک گروه اسپارتاکیست ها، جنبش مستقل دمکراتیک، کمیته دفاع خلقی و حزب کار خواهان قطع جنگ، احترام به حقوق بشر، ایجاد شرایط مذاکره و جبران عقب ماندگی های اجتماعی شدند. در مادرید، کمیتهء همبستگی با خلق های بومی در مکزیک، اقدام به راه پیمائی کرد و خواستار ترک مخاصمه شد.

در حالیکه بمباران مناطق جنگل و ارتفاعات چیاپاس همچنان ادامه داشت، مانوئل کاماچو سولیس [وزیر خارجه پیشین] را به عنوان مسئول کمیسیون برای صلح و آشتی در چیاپاس تعیین کردند. جنگ اولین قربانی اش را از میان کارمندان عالیرتبه گرفت: وزیر کشور و فرماندار پیشین چیاپاس، پاتریسیو گونزالس کارریدو استعفا کرد و خورخه کارپیشو جانشین وی شد.

در لندن، سازمان عفو بین الملل بمباران روستاهای بومی توسط ارتش فدرال را

محکوم کرد. در اسپانیا جامعهء روشنفکران، هنرمندان و نویسندگان در مورد لزوم یک راه حل سیاسی برای درگیری تأکید نمود. کانون قانون اساسی در مانهاتان، ایالات متحده، علیه اعدام ها و بمباران بومیان شکایت کرد.

هنوز دو هفته از ماجرا نگذشته بود که ارتش زاپاتیستی کار کمرشکن توضیح مبارزه اش را آغاز کرد. مبارزه ای که طی مسیر و با همایش غافلگیرانه اش با جامعهء مدنی رشد می کرد، ولی نقطهء آغازش به پرنسیپ هائی برمی گشت که قبل از جنگ طراحی شده بود. زاپاتیست ها در یکی از اولین اطلاعیه هایشان، برای نخستین بار موضع خود را در مورد قدرت و روند انتخابات بیان کردند، همان موضعی که طی تمام این سال ها همچنان حفظ کرده اند (و مصرانه توضیح داده اند) : «ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی در پی آن نیست که این یا آن حزب در انتخابات برنده شود. ارتش زاپاتیستی در پی عدالت است، آزادی می خواهد و دمکراسی. می خواهد دمکراسی باشد تا مردم بتوانند آن کسی را انتخاب کنند که با درکشان بهتر جور در می آید و این خواست، خواست هرکسی که باشد، مورد احترام همهء مکزیکی ها و خلق های دیگر قرار بگیرد. ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی از دولت مکزیک، از هر حزبی که هست، می خواهد دولتی مشروع و برآمده از انتخاباتی واقعاً آزاد و دمکراتیک باشد، و مبرم ترین مشکلات خلق مکزیک، و بخصوص ما بومیان را رفع کند.» (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، ۱۱ ژانویهء ۱۹۹۴) .

دو روز پس از شورش بومیان، اعلام می شود که تظاهرات عظیمی به منظور تحت فشار قرار دادن رئیس جمهور برگزار خواهد شد تا او آتش بس اعلام کرده، با بومیان شورشی به مذاکره بنشیند. جامعهء مدنی در سطح کشور صدایش را رسا نمود و کاری کرد که صدایش را بشنوند. سلیناس در مقابل فشار و مطالبهء عموم مردم مکزیک به نفع یک راه حل سیاسی پیش دستی کرد و قبل از تظاهرات دستور آتش بس داد. وی گفت: «ارتش فقط در صورتی که مورد حمله قرار گیرد، حمله خواهد کرد». به هر حال راه پیمائی انجام شد و زوکالو، میدان اصلی شهر مکزیکو مملو شد از بیش از صد هزار نفر علیه جنگ در جنوب شرقی مکزیک.

اما در عمل، ۲۴ ساعت پس از اعلام آتش بس نیروهای نظامی با استفاده از هلی کوپترهای توپدار به یک ستون زاپاتیست اکوسینگو حمله بردند. جنگ به کوهستان منتقل شد و آتش بس تنها به شهرها محدود ماند. با وجود این ارتش زاپاتیستی نیز آتش بس را پذیرفت.

زمانی که در این اول ژانویه، ارتش زاپاتیستی با یورش خود جنگ را آغاز کرد ، همان گونه که بعد ها برخی رهبرانش شرح دادند، با جهانی از نوع دیگر روبرو شد، با

سناریوئی که در نظر نداشت، صحنه ای که تصورش را هم نمی کرد. جهانی که آرمان آن ها را درک کرد ولی بسیج شد و دست به راه پیمائی زد تا سلاح هر دو طرف سکوت کند.
این لحظه ای تعیین کننده در تاریخ ارتش زاپاتیستی بود. دو راه پیش رو بود: گوش سپردن به جامعهء مدنی، متوقف کردن مبارزهء نظامی و رو در رو شدن با دنیای ناشناخته، که به روشنی برای آن آمادگی نداشت؛ یا ادامهء مبارزهء مسلحانه که طی ده سال خود را برای آن آماده کرده بود. ارتش زاپاتیستی راه اول را برگزید و از این لحظه آماده شد تا از کلام به عنوان سلاح عمده استفاده کند، تا گوش بسپارد، تا سؤال مطرح کند و بکوشد نیازهای این جامعهء مدنی را که از او پشتیبانی می کند، ولی تفنگ بر دوش در پی او راه نمی افتد، درک کند.

فوریه تا دسامبر

۱۹۹۴

مذاکرات کاتدرال سن کریستوبال، بازگشت هیئت زاپاتیستی به کوه، مجمع دمکراتیک ملی (CND) ، انتخابات فدرال و ایالتی، و شکست محاصرهء نظامی

پس از اعلام آتش بس، حوادث یکی پس از دیگری باشتاب رخ می دهد. از ۱۳ تا ۲۴ ژانویه ارتش زاپاتیستی مانوئل کاماچو سولیس را به عنوان نمایندهء دولت فدرال به رسمیت شناخت، کفیل فرمانداریِ چیاپاس استعفا داد و به جای او خاویر لوپز مورِنو را کفیل کردند. در عرض چند روز تغییرات زیادی بوجود آمد اما همان طور که معاون فرمانده مارکوس توضیح خواهد داد، هیچ کدامشان بنیادی نبود.

در نوشته ای تحت عنوان «مگر چه کرده ایم که ما را می خواهند عفو کنند؟» که برخی روشنفکران آن را به عنوان دفاعیه ای بلیغ و رد ناشدنی از دلایل مبارزهء زاپاتیست ها ارزیابی کردند، سخنگوی زاپاتیست ها در پاسخ به عفو پیشنهادی رئیس جمهور سلیناس دِ گورتاری چنین می نویسد: «بابت چه چیزی باید طلب عفو کنیم؟ برای چه به ما عفو خواهید داد؟ بابت آنکه از گرسنگی نمردیم؟ بابت آنکه در مقابل فقر سکوت نکردیم؟ بابت

آنکه متواضعانه بار عظیم و تاریخی تحقیر و به فراموشی سپرده شدن را نپذیرفتیم؟ بابت آنکه پس از بسته یافتن همهء راه ها، مسلحانه قیام کردیم؟ به خاطر آنکه قوانین جزائی چیاپاس را نفهمیدیم، که احمقانه ترین و سرکوبگرانه ترین قوانینی ست که حافظه به یاد می آورد؟ بابت آنکه به بقیهء کشور و سراسر جهان نشان دادیم که فقیرترین اهالی چیاپاس همچنان دارای شأن و منزلت انسانی اند؟ بابت آنکه قبل از مبارزه کردن، آن را آگاهانه و به خوبی آموختیم؟ بابت آنکه به جای تیر و کمان در نبرد، تفنگ برگرفتیم؟ بابت آنکه قبل از مبارزه، مبارزه کردن آموختیم؟ بابت آنکه همه مکزیکی هستیم؟ که اکثریت مان بومی ست؟ بابت آنکه مردم مکزیك را به خاطر آنچه به آنان تعلق دارد، و به هر شیوهء ممکنی، به مبارزه فراخوان دادیم؟ به خاطر مبارزه برای آزادی، دمکراسی و عدالت؟ به خاطر آنکه سبك کار چریك های گذشته را ادامه ندادیم؟ بابت آنکه تسلیم نمی شویم؟ بابت آنکه خودمان را نمی فروشیم؟ بابت آنکه خیانت نمی کنیم؟... چه کسی باید عفو بخواهد و چه کسی می تواند عفو بدهد؟...» (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی ۱۸ ژانویهء ۱۹۹۴)

یکی از اولین کارهای نمایندهء دولت، مانوئل کاماچو برقراری «دو منطقهء آزاد» بود: سن میگل در اوکوسینگو، و گوادالوپه تِپه یاك در لاس مارگاریتاس. ولی هیچ یك از این عملیات جلوی جوش و غلیان اجتماعی را در چیاپاس نگرفت. هزاران دهقان برای برکنار شدن شهرداران و بخشداران مختلف و مطالبهء واگذاری زمین تظاهرات کردند. شورای ایالتی سازمان های بومی و دهقانی COIC که ۲۸۰ سازمان در چیاپاس عضو آن هستند، به این بسیج پیوست.

در همین روزهاست که زاپاتیست ها همزمان با جنگی که پایان نمی‌پذیرفت (با وجود آتش بس اعلام شده) مواضع خود را مشخص می‌کردند، استراتژی خود را تعیین می‌نمودند و با طرف های مذاکرهء متعددی تماس برقرار می‌کردند. بدین ترتیب در روز ۲۰ ژانویه، برای اولین بار در یك اطلاعیه، اطلاعیه ای که ده سال بعد، هنوز رابطهء زاپاتیست ها را با جنبش بومیان تعیین می کند، سازمان های بومی کشور را این چنین مورد خطاب قرار دادند: «ما زاپاتیست ها همیشه به سازمان های مستقل و درستکار مختلف احترام گذاشته و می گذاریم. هیچ کس را وادار نکردیم که به مبارزهء ما بپیوندد؛ اگر به آن پیوستند آزادانه و به خواست خودشان بود... اگر ما سلاح بر نگرفته بودیم، دولت هرگز توجهی به بومیان کشورمان نمی داشت... ما همچنان به شما و اشکال مبارزاتی تان احترام می گذاریم. از شما دعوت می کنیم که هر یك از ما با سازمان و مبارزهء خودش، دل هایمان را با امیدی مشترك برای آزادی، دمکراسی و عدالت یکی کنیم». (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۲۰ ژانویهء ۱۹۹۴)

زمان مذاکرات نزدیك می شد و پیش بینی می شد که به خاطر آزادی ژنرال آبسالون

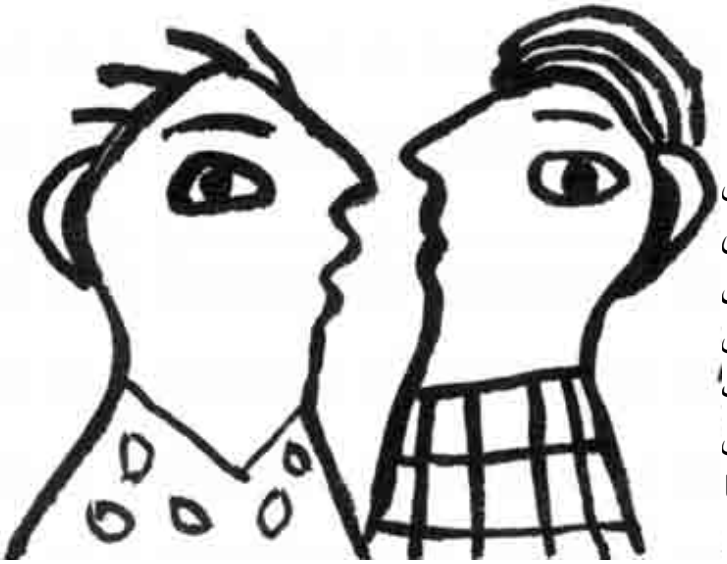

کاستیانو در مبادله با آزادی صدها بومی زاپاتیست زندانی و شکنجه شده در زندان های مختلف چیاپاس، مذاکرات در مسیر خوبی پیش خواهند رفت. مراسم تحویل این ارتشی بازنشسته فرصتی ست تا برای اولین بار یك روستای سراپا شورشی هویت خود را علنی کند: گوادالوپه تپه یاك، همان روستائی که با گذشت زمان نماد مقاومت بومیان گشت.

اقدام به تحویل فرماندار اسبق چیاپاس فقط مبادلهء یك زندانی جنگی بیرحم و سنگدل در برابر صدها بومی زاپاتیست زندانی نبود، بلکه بیانگر اخلاق یك جنبش شورشی بود که نه تنها فرماندار سابق متهم به قتل های مختلف را نمی کُشد، بلکه او را محکوم می کند تا بار عفو شدن توسط کسانی را به دوش بکشد که خود وی آن ها را سال ها تحقیر و استثمار می کرد.

با میانجیگری اسقف ساموئل روئیز قرار مذاکره بین شورشیان و کمیسیون دولتی گذاشته شد. به گونه ای که در روز ۲۰ فوریه، ۱۹ نمایندهء ارتش زاپاتیستی با آمبولانس های صلیب سرخ بین المللی به سن کریستوبال آمدند تا مذاکره را شروع کنند. ۱۸ بومی بودند و یك دورگه؛ دورگه ای که در عین رهبری نظامی، خود مجری دستورهای سیاسی فرماندهان بومی بود. مردی که توجه وسائل ارتباط همگانی را به خود جلب کرد تا علل و انگیزهء مبارزه اش را تبلیغ کند. او خود را به نام معاون فرمانده شورشی مارکوس معرفی کرد. در پیکار زاپاتیست ها، مذاکرهء سن کریستوبال لحظه ای حیاتی بود. ملاقات مستقیم آن ها بود با مطبوعات، جامعهء مدنی ملی و بین المللی، و با سیاستمدارانی که علیه شان مسلحانه قیام کرده بودند.

فرمانده تچو، از کمیتهء مخفی انقلابی بومیان CCRI، بعدها توضیح داد که مذاکره «از این نظر به کار آمد که ما خودمان را بشناسانیم و متقابلاً عدهء زیادی را بشناسیم. پس به این درد خورد که توضیح بدهیم که کیستیم و برای چه مبارزه می کنیم». زاپاتیست ها عملاً از وقت استفاده کردند تا صدها خبرنگاری که از سراسر جهان آمده بودند با آن ها مصاحبه کنند و با کسانی از سازمان های غیردولتی، کلیساها، احزاب سیاسی، سازمان های دهقانی، و بخصوص با مردم عادیِ جامعهء مدنی که آن جا حضور داشتند رابطه برقرار کنند. این آغاز یادگیری سیاسی یك جنبش مسلحانه بود، آغاز یك سری همنظری ها و اختلاف نظرات، آغاز ساختمان جنبشی بود که ویژگی اش دانستن (و یاد گرفتن)، گوش سپردن، حرف خود را زدن، پرسیدن و رشد کردن بود.

دوم مارس گفت و گو های صلح به ارائه تفاهم نامه ای می انجامد حاوی ۳۴ ماده که ارتش زاپاتیستی می پذیرد آن را برای همه پرسی ببرد. پس از پایان این دور از مذاکرات، زاپاتیست ها به کوه بازگشتند و رابطهء خود را با نمایندگان جامعهء مدنی و گستره ای از نیروهای سیاسی کشور ادامه دادند. به دعوت رهبری زاپاتیست ها رسانه های گروهی وارد مناطق شورشی شدند و از این طریق گزارشِ روستاهای زاپاتیستی به سراسر جهان رسید.

همه پرسی در مورد پیشنهادات دولت در درهء جنگل لاکندونا آغاز شد. ولی با قتل کاندیدای ریاست جمهوری حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI، لوئیز دونالدو کلوسیوتا، این پروسه در ۲۳ مارس قطع شد.

در روز ۱۰ آوریل زاپاتیست‌ها سالروز غم‌انگیز قتل ژنرال امیلیانو زاپاتا را برگزار کردند. از اول ماه تا آخر آن در حالی که دامداران و زمینداران بزرگ تهدید علیه روستاهای بومی را تشدید می‌کردند، کاروان‌های کمك‌رسانی وارد مناطق شورشی می‌شد.

یك ماه بعد، اولین نشست بین ارتش زاپاتیستی و کاندیدای ریاست جمهوری آن زمان حزب انقلاب دمکراتیك PRD، کائوته موك کاردناس، برگزار شد. کاردناس چهرهء سیاسی‌ای بود که زاپاتیست‌ها می بایستی به نوعی رابطهء خود را با او بر اساس توافق و اختلاف نظرهای مدام حفظ کنند. در آن لحظات شورشیان فرایند آشنائی با چشم انداز سیاسی ملی (و به رسمیت شناختن آن) را از سر می‌گذراندند، که باعث دیدارهای متعدد آنان تقریباً با نمایندگان تمام طیف های سیاسی شد.

تازه شش ماه از قیام می گذشت که زاپاتیست ها جنبشی را، نه تنها حول مطالبات خلق های بومی، بلکه علیه اقتدار گرائی دولتی و سیاست های اقتصادی و اجتماعی آن شکل دادند. در این رابطه، آنان همزمان با حفظ آتش بس و گشودن باب گفت و گو با جامعهء مدنی، به پیشنهادات دولت پاسخ منفی دادند. استراتژی آغاز گفت و گو و سازماندهی همایش با جامعهء مدنی (به عنوان همایش های بدیل) ، گوش سپردن و پرسش از آن ها، مستقل از مذاکره با دولت فدرال، به مشخصهء حرکت سیاسی زاپاتیست ها در سال های آینده بدل شد. چگونه سخن گفتن و گوش سپردن، و پرسشگرانه گام برداشتن. این است اسم رمز نهضت زاپاتیست ها.

بدین ترتیب در همان زمان که مذاکره با دولت را قطع می کنند، زاپاتیست ها دومین بیانیه از جنگل لاکندونا را منتشر کردند. در این بیانیه جامعه را فرا می خوانند تا از طریق سازماندهی یك مجمع دمکراتیك ملی CND، گذاری مسالمت آمیز را به دمکراسی تأمین کنند. آن ها هدف را این گونه توضیح می دهند: «سازماندهی اظهار نظر در عرصهء

مدنی و دفاع از بیان توده ای... و مطالبهء انتخابات آزاد و دمکراتیك، و مبارزه ای خستگی ناپذیر برای احترام به خواست توده ها». (دومین بیانیه از جنگل لاکندونا. ۱۲ ژوئن ۱۹۹۴)

در حالی که این مجمع در مکانی در جنگل لاکندونا سازماندهی می‌شد، مانوئل کاماچو سولیس از پست خود به عنوان مسئول کمیسیون صلح در چیاپاس استعفا کرد و جایش را به خورخه مادراسو کوئیار داد که در این ایالت از خود هیچ نشانی به جای نگذاشت. وی به هیچ قرار و مداری با شورشیان دست نیافت و دست خالی، همان‌طور که آمده بود، رفت.

از پنجم تا نهم ماه اوت در میان کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری، همایش مجمع دمکراتیك ملی برگزار شد. این همایش در اولین مرکز سیاسی و فرهنگی ای که ارتش زاپاتیستی طرح ریزی کرده بود: «اگواس کالینتِس»، در روستای گوادالوپه تپه یاك برگزار شد (با اشاره به ایالت اگواس کالینتس که در آن پیمان نیروهای انقلابی مکزیك در سال ۱۹۱۴ امضاء شده بود). حدود هفت هزار مکزیکی، از نمایندگان سازمان‌های توده‌ای گرفته تا هنرمندان، روشنفکران، بومیان سراسر کشور، کارگران، همجنسگرایان، دهقانان، و افرادی که به هیچ سازمان سیاسی ای وابسته نبودند به فراخوان زاپاتیست ها پاسخ مثبت دادند. زاپاتیست‌هائی که جامعهء مدنی را فراخوانده بودند تا راه مسلحانه را شکست بدهد، تا خود آن ها را به عنوان نظامی شکست بدهد، تا امکان ادامهء مبارزه بدون سلاح و بدون چهره پوش بوجود بیاید. مجمع دمکراتیك ملی اولین عمل سیاسی و بزرگ پس از جنگ بود که ارتش زاپاتیستی توانست توسط آن توان بسیج خود را بسنجد. حاصل کار، آن طور

که خودشان اقرار کردند، بیش از حد انتظارشان بود.

شورشیان بومی فقط ۲۷ روز وقت لازم داشتند تا اولین مرکز سیاسی و فرهنگی خود را بنا کنند. آن روزها، روزهای رنج جانکاه بود و امید؛ روزهائی که در آن سوی جنگل هزاران نفر متشکل می شدند تا در نخستین عبور یك کشتی شرکت کنند، همان کشتی «فیتس کرالد»*، سرشار از ناسازه ها. «تضاد نا به هنگام، جنون مهربان بی چهرگان، ماجراجوئی احمقانه یك جنبش مدنی در گفت و گو با یك جنبش مسلحانه» (سخنان افتتاحیهء مجمع دمکراتیك ملی، ۸ اوت ۱۹۹۴) .

چند روز پس از برگزاری مجمع دمکراتیك ملی، ارتش زاپاتیستی اعلام کرد که نه با انتخابات فدرال و نه ایالتی مخالفت نخواهد کرد. به همین علت اجازه خواهد داد تا مراکز رأی گیری دایر شود، و کارمندان نهاد انتخاباتی فدرال و کمیسیون انتخاباتی ایالت و نمایندگان احزاب سیاسی مختلف آزادانه رفت و آمد کنند. بدین ترتیب و برای اولین بار در تاریخ مدرن کشور در منطقه‌ای که خود را علناً شورشی نامیده‌است، انتخابات برگزار شد.

در روز ۲۱ اوت انتخابات فدرال و همزمان ایالتی در چیاپاس برگزار شد. انتخاباتی که نشان از تقلب داشت و پیروزی را به کاندیدای حزب دولت، ارنستو زدییو داد. در حالی که کاندیدای فرمانداری حزب انقلابیِ نهادینه شده، ادواردو روبلِدو در میان اعتراضات علیه تقلب، خود را برنده اعلام کرد. یك ماه قبل از انتخابات، کاندیدای حزب انقلاب دمکراتیك برای فرمانداری چیاپاس، آرماندو آوندانیو فیگه روآ، مورد سوء قصدی قرار گرفت که از آن جان سالم بدر برد.

طی هفته های بعد وجود مقاومت مدنی و درگیری های پسا انتخاباتی باعث تنش در چشم انداز نظامی شد. در چنین حال و هوائی ست که دومین همایش مجمع دمکراتیك ملی، بدون دست یابی به هیچ گونه قرار و مدار مشخصی برگزار شد.

در همین رابطه ارتش زاپاتیستی برداشت خود را از پروسه انتخاباتی ارائه می دهد : «امکان خلاص شدن از سیستم حزب دولتی، با استفاده از سلاح خود آن ها وجود ندارد، زیرا این همان سلاحی ست آن ها برای تحمیل و توجیه خود در برابر افکار عمومی از آن استفاده می کنند. تا زمانی که سازماندهی انتخابات در دست حزب دولتی است، هر کوششی در چنین مبارزه ای به نا امیدی، بی‌تحرکی سیاسی و تسلیم بی شرمانه منتهی می‌شود. برای دمکراسی، یك دولت گذار، یك دولت تغییر لازم و ضروری ست. بدین منظور، فراخوان های مختلف جهت تشکیل یك جبههء بزرگ اپوزیسیون، که میلیون ها مکزیکی

---

* تاجر پروئی ایساياس فِرمین فیتس کارالد Isaías Fermín Fitzcarrald و دانشمند آلمانی ورنِر هرتسوگ Werner Herzog موفق شدند در سال ۱۹۴۲با یک کشتی بخاری از روی تپه ای به ارتفاع ۵۰۰ متر که رودخانهء اوکایالی و رودخانهء مادر دِ دیوس را از هم جدا می کند، عبور کنند.

مخالف سیستم حزب دولتی را دربر گیرد، امید بخش است». (مقالهء ارتش زاپاتیستی تحت عنوان «عبور دراز مدت از درد به امید»، ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۴)

در اواخر ماه سپتامبر یکی دیگر از سران سیاسی قدرت در مکزیك به قتل رسید. قربانی، دبیر اول حزب انقلابیِ نهادینه شده، خوزه فرانسیسکو روئیز ماسییو بود.

بعد، در ادامهء گفت و گو با جامعهء مدنی، زاپاتیست ها پیامی فرستادند به تظاهراتی که به مناسبت بیست و ششمین سالروز کشتار دانشجویان در ۲ اکتبر ۱۹۶۸ در شهر مکزیکو برگزار می شد: «شما، برادران، دانشجویان، کارگران، اهالی محلات، دهقانان، زنان خانه دار، کارمندان، هنرمندان و روشنفکران درستکار، شما زنان و مردانی که ۲۶ سال پیش در یکی از مهمترین جنبش های این قرن دردناك شرکت داشتید، می دانید که مبارزه علیه دروغ و افترا به چه معنی ست، فرزندانتان نیز می دانند، مردان و زنانی که پس از ۱۹۶۸ علیه این سیستم ظالمانه مبارزه کرده و می کنند. امروز هم، مثل ۲۶ سال پیش هر مکزیکی که صدقه نمی پذیرد، سرکوب نمی پذیرد، شأن و وقار انسانی دارد، شورشی ست، و مبارزه می کند، مظنون قلمداد می شود که مکزیکی نیست، خارجی ست.» (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۲ اکتبر ۱۹۹۴)

شش روز بعد، در روز ۸ اکتبر ارتش زاپاتیستی رسماً مذاکره با دولت فدرال را قطع می کند. «تا شریك جرم نبودن در نیرنگ سلیناس د گورتاری، تا از فرهنگ جنایتی که مشخصهء دولت فعلی ست حمایت نکند، برای پافشاری بر تعهد خویش در مبارزه علیه دغل کاری و استبداد...» (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۸ اکتبر ۱۹۹۴)

در روز ۱۷ نوامبر، در «اگواس کالینتس» روستای گوادالوپه تپه یاك، برای نخستین بار زاپاتیست ها علناً یك سالگرد برپا کردند. مطبوعات و نمایندگان جامعهء مدنی در جشن یازدهمین سالروز تأسیس ارتش زاپاتیستی حضور به هم رساندند. مراسمی که در آن، باز هم برای نخستین بار زاپاتیست ها با صدای معاون فرمانده مارکوس از اشتباهات سخن گفتند: «تا آن جا که به ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی بر می گردد، می توانیم بگوئیم که اشتباهات زیادی مرتکب شده ایم. بعضی از آن ها محصول ناشیگری سیاسی، نا آگاهی، و محدودیت های ناشی از جنبش مسلحانه ما، بی چهرگی و در محاصره قرار داشتن مان بود... کلام مان بسیاری اوقات نه کامیاب ترین بود، و نه مناسب ترین...»

و بدین ترتیب در میان رقص و پایکوبی، شعر و نمایش، ارتش زاپاتیستی برنامه اش را اعلام می کند: «امروز، مانند ۱۹۹۳، وقتی جنگ را تدارك می دیدیم، مانند ۱۹۹۲ وقتی تصمیم گرفتیم، مانند ۱۹۸۴ وقتی یك ساله می شدیم، مانند ۱۹۸۳ وقتی بیداری امید آغاز شد، برنامهء زاپاتیست ها همان است که بود: تغییر جهان، بهتر ساختن آن، با عدالت بیشتر، آزادی بیشتر، و دمکراسی بیشتر، یعنی انسانی تر کردن آن». (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۱۷ نوامبر ۱۹۹۴)

در روز اول دسامبر ارنستو زدیو به عنوان رئیس جمهور سوگند خورد. ارتش زاپاتیستی با یك اطلاعیه تحت عنوان «به کابوس خوش آمدید» به پیشوازش رفت: «شما باید ناپدید شوید، نه تنها به خاطر آنکه نمایندگی می کنید یك خطای تاریخی را، انکار انسان را، و ستمگری بیشرمانه را، بلکه همچنین به این علت که نمایندهء توهینی هستید به هوش و فراست. شما باعث وجود ما هستید، رشدمان دادید، ما آن دیگری شمائیم، دو قلوهای سیامی تان[1]. برای آنکه ما ناپدید شویم، باید خود شما ناپدید شوید». (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۱ دسامبر ۱۹۹۴)

آمادو آوندانیو به عنوان فرماندار شورشی چیاپاس کارش را آغاز کرد و زاپاتیست ها هم به همان عنوان وی را به رسمیت شناختند و در مراسمی سرشار از آئین بومیان، در محوطهء جلوی کاخ دولت در توکستلا گوتیرز، چوبدست فرماندهی را تقدیمش کردند.

در اواخر سال، در ۱۹ دسامبر (یك روز پس از سقوط شدید ارزش پزوی مکزیکی، محصول بی استعدادی دولت جدید، و فرار سرمایه ها که باعث یك بحران اقتصادی بی سابقه شد) بومیان شورشی، بدون آنکه حتی یك گلوله شلیك کنند، با شکستن حلقهء محاصره، و حضور در سی بخشداری ایالت و نامگذاری آن ها به عنوان بخشداری خود مختار شورشی، حملهء سیاسی جدیدی را آغاز کردند. آن ها با این ترتیب پروسهء طولانی برسمیت شناختن خود مختاری شان را آغاز کردند. در چنین حال و هوائی و در مقابل از سرگیری قریب الوقوع حملات خصمانه، اسقف ساموئل روئیز روزه گرفت[2]. چند روز بعد دولت، کمیسیون ملی میانجی گری Conai را به عنوان مرجع میانجی مذاکرات برسمیت شناخت.

۱- دوقلوهای به هم چسبیدهء یك تخمی که با هم رشد می کنند و گاه در یکی از اعضایشان با هم شریك اند. این اصطلاح واژه ای ست بین المللی که نظر به دو خواهر دوقلو و متصل به هم سیامی که اعضای مشترك داشتند و پس از شصت و یك سال عمر، در نهم اکتبر ۱۹۱۲ درگذشتند، رایج شده. م.

۲- در مکزیك این عمل برابر با شکلی سمبلیك از اعتصاب غذاست-م

۱۹۹۵

سومین بیانیه از جنگل لاکندونا. حملهء دولتیِ ۹ فوریه. مذاکره سن آندرس ساکامَچن د لوس پوبرس. بسیج ملی و جهانی زاپاتیست ها

هزاران نفر از پایه های کمك رسانی زاپاتیست ها، همراه با صدها روزنامه نگار و افرادی از جامعهء مدنی، در «اگواس کالینتس» روستای گوادالوپه تپه یاك به استقبال سال نو ۱۹۹۵ رفتند. در آنجا، در میان آواز، شعر و رقص، پایه های کمك رسانی ارتش زاپاتیستی و شورشگران زاپاتیست اولین سالگرد قیامی را که باعث شناخته شدن مبارزه شان در سراسر جهان گردید جشن گرفتند. در میان «آلگریبیا»، («شادمانی»، به قول خود بومیان) ارتش زاپاتیستی سومین بیانیه از جنگل لاکندونا را معرفی می کند. در این بیانیه ارتش زاپاتیستی ایجاد جنبش آزادیبخش ملی MLN را به جامعهء مدنی پیشنهاد می کند.

این کوشش جدید جهت متحد کردن نیروهای مختلف اجتماعی و سیاسی در یك جبههء وسیع اپوزیسیون بوده، هدفش مبارزه «با هر وسیله و در هر سطحی به منظور تأسیس یك دولت گذار، یك مجلس مؤسسان جدید، و قانون اساسی جدید، و ویران کردنِ سیستم حزب

دولتی» است (سومین بیانیه از جنگل لاکندونا، اول ژانویهء ۱۹۹۵) . آن ها همچنین مجمع دمکراتیك ملی و کائوتموك کاردناس را نیز به شرکت در جنبش آزادیبخش ملی فراخواندند.

در اواسط ژانویه، همایشی برگزار شد که می بایستی اتفاقات ماه های آینده را مشخص کند. معاون فرمانده مارکوس و اعضای کمیتهء مخفی انقلابی بومیان در «اگواس کالینتس» روستای گوادالوپه تپه یاك نشستی داشتند با وزیر دولت وقت، استبان موکته سوما. موکته سوما و معاون وزیر دولت، به آتریز پاردس رنخِل با یك هلیکوپتر غول پیکر سفید رنگ به محل جلسه آمدند. به نظر می رسید که همه چیز خوب پیش خواهد رفت. به عنوان حاصل این جلسه، ارتش زاپاتیستی به صورتی یك جانبه و به مدت نامحدودی دستور یك «آتش بس تهاجمی» صادر کرد. چند روز بعد برای سومین بار رهبری شورشگران ملاقاتی داشت با کائوتموك کاردناس.

روزهای آینده ناروشن بود. از دوم تا چهارم فوریه مجمع دمکراتیك ملی جلسهء خود را در ایالت کرتارو برگزار کرد تا کار سومین بیانیه از جنگل لاکندونا را ادامه دهد و جنبش آزادیبخش ملی MLN را بنا سازد. هدفی که به خاطر اختلاف بین جریانات و سازمان‌های چپ کمتر چنگی به دل می زد. تهدیدهای سرپوشیدهء رئیس جمهور زدیبو که برای شرکت در مراسم سالگرد انتشار قانون اساسی به کرتارو آمده بود، به محل جلسه هم رسید.

در ۹ فوریه خیانت دولتی کامل شد، در حالی که دولت در جلسات مقدماتی بازگشائی مذاکرات حضور داشت، رئیس جمهور ارنستو زدیبو طی یك برنامهء رادیو تلوزیونی سراسری، مشخصات فرضی رهبران زاپاتیست را اعلام و حکم جلب شان را صادر کرد. بدین طریق ارتش فدرال که به چیاپاس اعزام شده بود یك حملهء نظامی علیه روستاهائی که پایه های کمك رسانی شورشیان بودند آغاز کرد.

صبح همان روز ما، دو خبرنگار با معاون فرمانده مارکوس دیداری داشتیم. وی ظنین شده بود که دولت چه خواب و خیالی دارد، می شد دلواپسی را در چهره اش دید. وقتی جدا می شدیم گفت: «به آن ها بگوئید که ما پیروز خواهیم شد». جو آشفته ای بود، اما رهبر زاپاتیست هنوز حتی تصورش را هم نمی کرد که در همان لحظه دادستانی کل کشور در شهر مکزیکو مبارز اجتماعی، الیزا بناویدس را دستگیر کرده است؛، متهم به اینکه او همان «فرمانده الیزا» است. ارتش فدرال خود را برای ورود به روستاهای در حال مقاومت آماده می کرد، و چند ساعت بعد از آن، مورخ و رزمندهء اجتماعی، خاویر اُلریگا بردِگه و خورخه سنتیاگو را به جرم عضویت در رهبری ارتش زاپاتیستی دستگیر می کنند.

طی روزهای پس از آن ارتش فدرال در مناطق شورشی جنگل و ارتفاعات پیشرفت کرد. در مسیرش، در روستاها کلبه های مردم را ویران نمود، اسباب خانه و ابزار کارشان را به سرقت برد، شیلنگ ها و شیرهای آب را قطعه قطعه و داغان کرد، البسهء مردم را

سوزاند، و حیوانات اهلی را با خود برد. با این وضع بومیان به کوه ها گریختند و بدون سرپناه، تنها با خوردن بوته های وحشی توانستند ادامهء حیات بدهند. در چنین شرایطی مردم در سراسر کشور بسیج شدند تا جلوی جنگ را بگیرند و دولت را وادار کنند به یك راه حل سیاسی روی بیاورد. باز هم ده ها هزار نفر میدان زوکلو، یعنی میدان اصلی پایتخت را پر کردند، و در همان حال صدها نفر در مقابل سفارت خانه های مکزیك در سراسر جهان تظاهرات کردند. بجز زمینداران و دامداران بزرگ کسی برای این حملهء نظامی که حتی قادر نشد رهبر زاپاتیست ها را دستگیر کند، هورا نکشید.

فرماندار تحمیلی، ادواردو روبلدو رینکن استعفا کرد و کمیسیون ملی میانجی گری Conai هر دو طرف را به بازگشائی مذاکرات دعوت نمود. زاپاتیست ها بازگشت به مذاکره را مشروط کردند به خروج ارتش از روستاهای بومی و لغو احکام جلب. حاصل این حملهٔ نظامی عبارت بود از دستگیری، کشمکش، قتل، تجاوز، غارت کامل روستاها، جلب متهمین به زاپاتیسم و شکنجهء آن ها در تولوکا (ایالت مکزیك) ، و در یانگا (ایالت وراکروز) و بیش از سی هزار نفر که اجباراً کوچانده شدند.

ده ها خبرنگار به کوه ها رفتند و شاهد صدها زن و کودکی بودند که اگر چه زیر سایهء درختان و با خوردن سبزه و علف، بدون آب آشامیدنی ادامهء حیات می دادند، ولی همچنان ثابت و محکم بودند، خشمگین از خیانت دولت، بدون آن که بخواهند زانو خم کنند و شرایط دولت را بپذیرند. ورونیکا، یکی از زنان جوان توخولابال که همراه برادرانش کوه را می‌کاوید تا چیزی برای خوردن بیابد، پافشاری می‌کرد که: «همین طوری هم وضع غم‌انگیز است، اما مبارزه همین است و ما ادامه می دهیم... نه، از دولت هیچ چیز نمی خواهیم، صدقه نمی خواهیم، فقط سربازانش را از روستاهایمان بیرون بکشد، چون آن ها را نمی خواهیم، هیچکدامشان را نمی خواهیم».

در ۱۱ مارس مجلس [کنگره اتحادیهء مکزیک] قانون مذاکره، آشتی و صلح شرافتمندانه در چیاپاس را به بحث گذاشت و تصویب کرد. کمیسیون توافق و مسالمت متشکل از نمایندگان و سناتورهای تمام طیف های سیاسی بوجود آمد. روزهای بعد از آن ارتش زاپاتیستی گزارشی از وضع روستاهای زاپاتیست منتشر کرد و از بسیج جامعهء مدنی سپاسگزاری نمود، و تعهد خود را برای پیشبرد یك راه حل سیاسی مورد تأکید قرار داد.

کمی بعد اعلام شد که پس از رد و بدل کردن چند نامه، دولت و ارتش زاپاتیستی قرار گذاشته اند که محل اولین جلسه در روستای شورشی سن میگل در بخشداری اکوسینگو خواهد بود. دو روز بعد دولت و ارتش زاپاتیستی بیانیهء مشترك سن میگل و مقاوله‌نامهء پایه ای برای مذاکرات را امضاء کردند و قرار گذاشتند تا در بخشداری سن آندرس جلسه کنند، محلی که از آن لحظه به عنوان محل دائمی گفت و گو و مذاکرات نامیده شد.

روز بیستم مارس برای آغاز مجدد مذاکرات برنامه ریزی شده بود، به علت حضور هزاران نفر بومی پایه های کمك رسانی زاپاتیستی که به منظور همراهی نمایندگانشان آمده بودند، جلسه لغو شد. دولت در رسانه های گروهی کارزار بزرگی براه انداخت و به عنوان دلیل عدم برگزاری جلسه مدعی شد که بومیانی که زاپاتیست‌ها را همراهی می کردند، مسلح بودند. با وجود آن که هیچ کس سلاحی کشف نکرد، فردای آن روز زاپاتیست ها به خاطر انجام تظاهرات از بومیان سپاسگزاری کردند و برای آن که حسنِ نیت شان را نشان دهند، از پایه های کمك رسانی شان خواستند تا در روستاهای خود بمانند. به هر رو قدرت شان را نشان دادند و صدها خبرنگار رژهء بی پایان هزاران مرد، زن و کودك تسوتسیل را که برای کمك به نمایندگانشان آمده بودند تصدیق کردند.

دور جدید مذاکرات رسماً آغاز شد و اولین نکتهء مذاکره اقدامات لازم برای تنش زدائی بود. سه جلسهء بدون نتیجه روی همین مورد گذشت ولی در طی همین مدت، ارتش زاپاتیستی حملهء سیاسی دیگری را تدارك می دید: یك همه پرسی در سطح ملی و بین المللی برای آشنا شدن با نظر جامعه در مورد آیندهء سیاسی ارتش زاپاتیستی، مطالبات زاپاتیست ها، و لزوم یا عدم لزوم یك جبههء اپوزیسیون.

ابزار حملهء سیاسی زاپاتیست ها (همه پرسی) بود و ابزار دولت، حمله علیه کشیش های خارجی که با قضیهء بومیان همبستگی داشتند (سه کشیش خارجی عضو قلمرو اسقف سن کریستوبال را از کشور اخراج کردند). در چنین جوّی پنجمین مرحلهء مذاکرات سن آندرس آغاز شد. در این مرحله هم هیچ توافقی در مورد آرام کردن جو نظامی حاصل نشد.

در روز ۲۷ اوت در سراسر کشور «همه پرسی ملی برای صلح و دمکراسی» انجام پذیرفت. ۵۰ هزار نفر در سازماندهی این همه پرسی شرکت داشتند و بیش از ۱۰ هزار صندوق جمع آوری آراء برپا کردند. اکثریت بزرگی از یك میلیون و هشتاد و هشت هزار مکزیکی شرکت کننده در این همه پرسی به این سؤال که آیا ارتش زاپاتیستی باید به یك نیروی سیاسی نوین بدل شود، پاسخ مثبت دادند. بعلاوه، در همه پرسی بین المللی بیش از صدهزار نفر غیر مکزیکی از ۵۰ کشور شرکت کردند. این اولین بسیجی بود که توسط زاپاتیست ها فراخوانده شده بود، و با آن ده ها هزار نفر از مکزیك و نقاط دیگر جهان با

هم در ارتباط قرار گرفتند. در عین حال آغازی بود برای یك رشته ارتباطات بین المللی که بوسیلهء آن می بایستی بومیان شورشی را حفظ کرد.

پنج ماه بعد از آغاز مجدد مذاکرات، در جریان ششمین نشست مذاکره در ماه سپتامبر، بالاخره گروه های کاری مشخص و دستور جلسه تعیین شد: کمیسیون اول: حقوق و فرهنگ بومیان؛ کمیسیون دوم: دمکراسی و عدالت؛ کمیسیون سوم: رفاه و توسعه؛ کمیسیون چهارم: آشتی در چیاپاس؛ کمیسیون پنجم: حقوق زنان در چیاپاس؛ کمیسیون ششم: ترك مخاصمات.

برنامهء کار زاپاتیست ها از همین جا تعیین شد: آن ها به نتیجهء همه پرسی با این پیشنهاد پاسخ دادند که یك دور گفتگو، بدون حضور دولت سازماندهی شود. و در سطح بین المللی سازماندهی اولین همایش بین المللی برای بشریت و علیه نئولیبرالیسم را فراخواندند. همین طور در چارچوب فرایند مذاکره با دولت، قرار گذاشتند یک فوروم مخصوص بحث در بارهء حقوق خلق های بومی، یک فوروم دیگر دربارهء رفرم دولت و بالاخره یک فوروم هم در بارهء مسئلهء زنان تشکیل شود. پیام زاپاتیست ها روشن بود و فرمانده داوید آن را این گونه توضیح داد: «ما نمی خواهیم که در مذاکرات فقط کلام ما شنیده شود. می خواهیم صدای همهء مردان و زنانی که مثل ما مبارزه می کنند شنیده شود...».

در واقع، استراتژی زاپاتیست ها در مذاکره شرکت همهء صداهای ممکن را شامل می شد. کمیتهء مخفی انقلابی بومیان با اعلام این موضوع که قصد دارد از بیش از صد نفر مشاور، از رهبران بومی، تا مردم شناسان، تاریخدانان، روشنفکران و نمایندگان سازمان های توده ای مختلف دعوت به عمل آورد تا با آنان در مذاکرات سن آندرس شرکت کنند، ضربهء سیاسی جدیدی وارد کرد. به این ترتیب شیوهء جدیدی از مذاکره با قدرت حاکم افتتاح شد، شیوه‌ای فراگیر که بر شیوهء «بده بستان» و شیوهء «گیشه ای» که در آن گروه خواسته هایش را برای مذاکره تحویل می‌داد و قدرت حاکم پاسخ می‌داد که «این را آری، آن را نه» برتری داشت.

با مذاکره ای که ظاهراً پیش می رفت، مدت کوتاهی آرامش برقرار بود، تا آن که در روز ۲۳ اکتبر، دولت با دستگیر کردن فرناندو یانیز، با اتهام این که وی همان «فرمانده

خِرمَن» German وابسته به ارتش زاپاتیستی ست، به زاپاتیست ها ضربهء دیگری وارد آورد. ماجرای تغییر ناپذیر مذاکرات این گونه است: هرگاه به نظر می رسید که همه چیز مرتب پیش می رود، یك ضربهء جدید دولت جریان کار را مختل می کرد. در چنین شرایطی زاپاتیست ها آماده باش سرخ اعلام کردند، تا دو روز بعد که آرشیتك یانیز، مبارز توده ای تزلزل ناپذیر و سابقه دار، از سوی دادستانی کل کشور PGR تبرئه شد.

گفت و گوها در ماه نوامبر از سر گرفته می شود و در ماه بعد زمانی که زاپاتیست‌ها اعلام می‌کنند که به مناسبت دومین سالگرد قیام، چهار «اگواس کالینتس» دیگر (محل همایش سیاسی و فرهنگی) در مناطق جنگل، شمال و ارتفاعات چیاپاس ایجاد خواهند کرد، باز تشنج بالا می گیرد. دولت این اقدامات را به عملی مسلحانه تشبیه کرد و تهدید کرد که این نقاط را به اشغال در خواهد آورد. یك بار دیگر نزدیك بود درگیری از سر گرفته شود. زاپاتیست ها با ویران کردن «اگواس کالینتس» ها مخالفت کردند و پایه های کمك رسانی شان، بدون آن که سلاح برگیرند، دفاع از آن ها را سازمان دادند. در روز ۱۴ دسامبر پس از آن که گشت نظامی ملاقات بین کمیسیون ملی میانجی گری و ارتش

زاپاتیستی را معلق کرد، کمیسیون توافق و مسالمت و ارتش زاپاتیستی مشترکاً فوروم مخصوص حقوق بومیان را فراخواندند. آرامش نسبی ای بوجود آمد و توافقی برای برگزاری مراسم دومین سالگرد قیام حاصل شد. بدین ترتیب، زاپاتیست ها دومین سالگرد قیام مسلحانه را با رقص و پایکوبی جشن گرفتند.

۱۹۹۶

چهارمین بیانیه از جنگل لاکندونا و فراخوان تأسیس جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی/ اولین قرارداد در مورد حقوق و فرهنگ بومیان/ حملهء شبه نظامیان/ عمل نکردن به قراردادها، قطع مذاکرات و سفر اولین زاپاتیست از جنگل به شهر مکزیکو.

در روز اول ژانویهء ۱۹۹۶، همزمان در پنج «اگواس کالینتس» (که در همان روز و با وجود تهدیدهای شدید ارتش مبنی بر ویران ساختن شان، افتتاح شده بود)، ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی چهارمین بیانیه از جنگل لاکندونا را منتشر ساخت. در این بیانیه ارتش زاپاتیستی تعهد خود را نسبت به یك راه حل مسالمت آمیز مورد تأکید قرار داد و پیشنهاد تشکیل جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی FZLN را مطرح نمود. این جبهه یك نیروی سیاسی طراز نوین خواهد بود، بدون موضع گیری به نفع احزاب سیاسی [پارلمانی]، بدون آن که برای بدست گرفتن قدرت مبارزه کند، مستقل و خودمختار، جریانی مدنی و مسالمت آمیز که بر پایه ارتش زاپاتیستی بنا شده، و زاپاتیست ها پس از پایان مذاکرات به آن خواهند پیوست.

«ما جامعهء مدنی ملی، منفردین، جنبش اجتماعی و شهروندی، و همهء مکزیکی ها را

به تشکیل یك نیروی سیاسی نوین دعوت می کنیم... یك نیروی سیاسی جدید که اعضای آن نه منتخب در انتخابات باشند، نه آرزوی آن را داشته باشند، و نه دارای هیچ گونه پست و مقام دولتی در هر سطحی باشند. یك نیروی سیاسی که خواهان بدست گرفتن قدرت نیست. یك نیروی سیاسی که حزب سیاسی نباشد... یك نیروی سیاسی نوین که توان سازماندهی مطالبات و پیشنهادات شهروندان را داشته باشد، به منظور آنکه کسی که فرمان می دهد، مطیعانه فرمان دهد. یك نیروی سیاسی که حتی بدون دخالت احزاب سیاسی و دولت، بتواند حل مشکلات جمعی را سازمان دهد. برای آزاد بودن به اجازهء کسی نیاز نداریم. کارکرد دولت، امتیاز جامعه است و جامعه حق دارد است خودش آن را بدست بگیرد...» (چهارمین بیانیه از جنگل لاکندونا. اول ژانویهء ۱۹۹۶)

در فضای جشن و سرور، با وجود خشونت های اخیر نظامیان، و با شرکت جامعهء مدنی و پایه های کمك رسانی زاپاتیستی، در هر پنج «اگواس کالینتس»، چهارمین بیانیه که قبلاً ضبط شده بود، همزمان پخش شد. بعد، سیل بحث و گفتگو در گرفت، در نقد و یا تمجید از ابتکار جدید شورشیان، مقاله نویسان و تحلیل گران هیچ کدام از نشریات، از دیگری کم نیاوردند. زیر سؤال بردن احزاب سیاسی، تصمیم به عدم مبارزه برای کسب قدرت، و تشکیل یك نیروی سیاسی طراز نوین بر اساس [اندیشهء] مطیعانه فرمان دادن، از جمله نکاتی بود که توسط طبقهء سیاسی زیر سؤال قرار گرفت، و در عین حال همین نکات از سوی جامعهٔ مدنی ناراضی از احزاب سیاسی و دوران انتخابات بهتر درك شد.

همزمان با تشکیل این نیروی سیاسی جدید، در اولین روزهای ژانویه ارتش زاپاتیستی کار فوروم ملی مخصوص حقوق و فرهنگ بومیان را آغاز کرد. در این فوروم بیش از پانصد نمایندهء حداقل ۳۵ خلق بومی به بحث نشستند و در مورد مطالباتشان به توافق رسیدند. آن ها توافق کردند که خودمختاری بومیان محور مبارزه برای رابطهء جدید بین خلق های بومی و دولت باشد. در روز ۷ ژانویه، به شیوه ی غافلگیر کننده ای، معاون فرمانده مارکوس برای شرکت در این فوروم به شهر سن کریستوبال رفت. با پایان این اولین ملاقات بین زاپاتیست ها و طیف ملیِ مبارزهء بومیان، شرکت کنندگان قرار گذاشتند کنگرهء ملی بومی CNI را فرا بخوانند.

«فوروم ملی بومی می تواند نمونه باشد زیرا قرار نیست اجازه بگیریم تا خود را آزاد، به حق و دمکراتیك بدانیم. از شما نمی خواهیم که اختلافات و بحث هایتان را فراموش کنید. از شما نمی خواهیم که بزور متحد شوید، یا یك شیوهء تفکر به زور مغلوب شیوهء دیگری شود. از شما می خواهیم تا به کسی که در مسیر تفکر دیگری ست، ولی آرزوی مشابهی برای زندگی دارد، احترام بگذاریم و تحمل کنیم... از شما می خواهیم که با هم، به این کشور و این جهان که به عنوان آینده فقط مرگ یا تحقیر تقدیم مان می کند، درسی

بدهیم: درسی از شأن انسانی که جهان را از حماقت و جنایت نجات دهد.» (سخنان افتتاحیهء فوروم ملی بومی. چهارم ژانویهء ۱۹۹۶)

معاون فرمانده مارکوس در روز ۸ ژانویه پایان فوروم را اعلام کرد و روز بعد نمایندگان ۳۵ خلق بومی راهی روستاهایشان شدند. آن ها دست خالی نرفتند، وظیفهء آن ها این بود که میلاد سازمان جدیدشان را به اطلاع دیگران برسانند: کنگرهء ملی بومی، فضای همایشی بدون رهبر و آقابالاسر. فضائی که به شیوه ای افقی اندیشیده شده تا در آن مبارزه‌برای مطالبات بومیان سراسرکشور، به‌ویژه برسمیت‌شناخته شدن‌خودمختاری شان، به پیش رود.

استراتژی زاپاتیستی که زاپاتیست ها طرح اولیهء آن را ریخته بودند و استوار بود بر ایجاد فضای مشارکت و همایش نه تنها در سطح بومی و ملی، بلکه در سطح بین المللی، در روزهای آینده ادامه می یابد. در روز ۳۰ ژانویه اولین بیانیهء لارئالیداد علیه نئولیبرالیسم و به نفع بشریت منتشر شد. در این بیانیه زاپاتیست ها ابتدا برگزاری یک همایش در سطح قاره، و سپس اولین همایش بین قاره ای در دفاع از بشریت و علیه نئولیبرالیسم را فراخواندند.

پس از کسب حمایت بین المللی در جریان جنگی که اول ژانویهء ۱۹۹۴ آغاز شد و پس از آن، زاپاتیست ها سازماندهی همبستگی بین المللی با جنبش شان را طی اولین همه پرسی در ماه اوت ۱۹۹۵ آغاز کردند. این حادثه ای ست که تأثیر و نفوذ عظیم کلامشان را در خلق های دیگر جهان تقویت نمود. بدین گونه است که در ژانویهء ۱۹۹۶ دومین فراخوان بین المللی حول قضیه ای بخصوص و جهانی را صادر می کنند: «علیه بین الملل ترور که

نئولیبرالیسم آن را نمایندگی می کند، باید بین الملل امید را برگزار کنیم. وحدتی فراتر از مرزها، زبان ها، رنگ ها، فرهنگ ها، جنسیت ها، استراتژی ها و افکار تمام کسانی که بشریت زنده را ترجیح می دهند.» (اولین بیانیهء لارئالیداد علیه نئولیبرالیسم و به نفع بشریت، ۳۰ ژانویهء ۱۹۹۶)

پس زاپاتیست ها همهء افراد، گروه ها، جمع ها، جنبش ها، سازمان های اجتماعیِ شهروندی و سیاسی، سندیکاها، انجمن های محلات، تعاونی ها، تمام چپ های موجود و چپ های آینده، سازمان های غیر دولتی، گروه های همبستگی با مبارزات خلق های جهان، گروه های جوانان، قبایل، روشنفکران، بومیان، دانشجویان، موسیقیدانان، کارگران، هنرمندان، دهقانان، گروه های فرهنگی، جنبش های جوانان، رسانه های گروهی بدیل، طرفداران محیط زیست، مهاجرین، همجنس گرایان زن و مرد، طرفداران صلح، فمینیست ها... همهء انسان های بدون مسکن، بدون زمین، بدون کار، بدون غذا، بدون بهداشت، بدون آموزش، بدون آزادی، بدون عدالت، بدون استقلال، بدون دمکراسی، بدون صلح، بدون میهن، بدون فردا... را به شرکت در اولین همایش بین قاره ای به نفع بشریت و علیه نئولیبرالیسم دعوت کردند.

بدین ترتیب است که آنان پای در راه طولانی مبارزه ای نهادند علیه جهانی شدن سرمایه و تشکیل یك جنبش بین المللی که سال های پس از آن می بایستی عملکردهای شگفتی آفرین بزرگی داشته باشد.

دهم فوریه پایه های کمك رسانی زاپاتیستی با یك راه پیمائی در اولین سالگرد اشغال نظامی روستاهایشان اخراج بومیان از روستای گوادالوپه تپه یاك و بازداشت زندانیان سیاسی متهم به وابستگی به زاپاتیست‌ها را یاد آور شدند. راه پیمائی هزاران زن، مرد، و کودك با چهره های پوشیده در روستای قدیمی گوادالوپه تپه یاك تحت اشغال ارتش آغاز شد و در روستای لارئالیداد، با یك جشن فرهنگی در اگواس کالینتس پایان یافت*. اما انگیزهء مراسم چیست؟ زنان و مردان در میان رقص و آواز چنین پاسخ می دادند: «انگیزه این است که ما زنده ایم». برای آزادی زندانیان سیاسی و خاتمهء تهدیدهای نظامی، یك بار دیگر بومیان چیاپاس مردم مکزیك را به تظاهرات فرخواندند.

در ادامهء راه گفت و گو با دولت، در ۱۵ فوریه فرماندهی ارتش زاپاتیستی پس از انتشار سندی که با همکاری گروه گستردهء مشاورانش تهیه کرده بود، پایان اولین دور مذاکرات را اعلام کرد. در این سند که تحت عنوان «مذاکرات سن آندرس و حقوق بومیان، نقطه، سرِ خط.» منتشر شد، آنها روشن می سازند که به مطالبات پایه ای خلق های بومی پاسخ ارضاء کننده ای داده نشده و به همین دلیل مبارزه برای رسیدن به رضایت خاطر

* پیمودن این مسیر سنگلاخ با پای پیاده، حدود چهار ساعت طول می کشد. م.

کامل ادامه خواهد داشت.

این سند نشان می‌دهد که قراردادها نه به مشکلات وخیم کشاورزی ملی می‌پردازند، و نه به اصلاحاتی که در این زمینه باید در مادهء ۲۷ قانون اساسی انجام پذیرد. در عین حال نشان می‌دهد که توافقات حداقل بین ارتش زاپاتیستی و دولت فدرال، خودمختاری بخشداری‌ها و مناطق را به حساب نیاورده‌اند، و در آن از جمله مشکل تغییر ریشه‌ای سیستم دادگستری با هدف تضمین نه فقط حقوق فردی، بلکه همچنین حقوق جمعی خلق‌های بومی از قلم افتاده بود. بعضی نکات دیگر مطرح شده‌ای که همچنان معلق مانده بودند، عبارتند از: راه‌حل ریشه ای مشکل زن بومی، دستیابی خلق های بومی به رسانه های گروهی، و به عمل در آوردن کامل دولت متعلق به خودشان. (سند ارتش زاپاتیستی و مشاورین: «مذاکرهء سن آندرس و حقوق و فرهنگ بومیان، نقطه، سرِ خط.» ۱۵ فوریهء ۱۹۹۶)

یك روز پس از انتشار این سند، در ۱۶ فوریه، پس از ده ماه کار، یك رشته دیدارهای موفق و ناموفق، کشمکش و فشار، تعقیب و تهدید، ارتش زاپاتیستی و دولت فدرال اولین قرارداد صلح در رابطه با اولین کمیسیون مذاکره، یعنی حقوق و فرهنگ بومیان را امضاء کردند. طبق این قرارداد دولت متعهد شد حق خودمختاری بومیان را در قانون اساسی به رسمیت بشناسد، به تعداد نمایندگان سیاسی آنها بیفزاید، دسترسی کامل آن ها به دادگستری را تضمین نماید، یك چارچوب جدید حقوقی برای تضمین حقوق سیاسی، قضائی و فرهنگی بومیان ایجاد کند. بعلاوه دولت متعهد شد بومیان را به عنوان تبعهء قوانین عمومی به رسمیت بشناسد. به نظر می رسید که همه چیز خوب پیش می رود. اگر چه زاپاتیست ها هشدار می دادند که قراردادها فقط یك بخش از حقوق خلق های بومی را در بر می گیرد، خود تصمیم گرفتند آن را امضاء کرده متعهد شوند که برای اجرای آن مبارزه کنند.

برای امضای این نخستین قراردادها هیچ تشریفاتی در کار نبود. هیئت زاپاتیست ها به رهبری فرمانده تچو، داوید و سبدئو اشاره کرد که در آن لحظه این قراردادها فقط روی کاغذ است و باید بر اجرای آن ها نظارت کرد. گذشت زمان نشان داد که حق داشتند. دو هیئت به طور جداگانه آن را امضاء کردند.

مذاکرات در مورد نکتهء دوم، یعنی دمکراسی و عدالت با فال بد آغاز شد. در همان زمانی که ارتش زاپاتیستی لیست مشاورینش، متشکل از بیش از ۳۰۰ نفر از گرایشات مختلف سیاسی را منتشر ساخت، چشم انداز اوضاع با تهاجم خشونت بار گروه «صلح و عدالت» Paz y Justicia به یك کلیسای کاتولیك در بخشداری تیلا و ویران کردن آن مغشوش شد.

با وجود این، زاپاتیست ها از جبههء دیگرشان، یعنی فضای واقعی گفت و گویشان

غفلت نکردند. در سوم ماه مارس ۱۹۹۶ به پیشواز «دومین همایش کشوری کمیته های مدنی برای گفت و گوی ملی» به شهر پوساریکا، وراکروز رفتند. آن زمان کمیسیون مخصوص ترویج جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی تشکیل شد و همراه با آن کمیته های مدنی مذاکره کارشان را آغاز کردند. این کمیته ها ساختار ابتدائی مشارکت در این نیروی سیاسی جدید زاپاتیستی بودند.

همزمان شورشیان به جبههء بومیان پرداختند. به همین منظور پیشنهادشان را برای تشکیل کمیسیون مروج فوروم دائمی ملی بومی ارسال داشتند. این فوروم می بایستی تشکیل کنگرهء ملی بومی را سازماندهی کند. پرنسیپ کاری کمیسیون ترویج، همان بود که بعدها به کنگرهء ملی بومی انتقال می یافت، و عبارت می شد از: خدمت کردن و نه خدمت کردن به خود، نمایندگی کردن و نه جانشین شدن، ساختن و نه ویران کردن، اطاعت کردن و نه دستور دادن، پیشنهاد کردن و نه تحمیل کردن، قانع کردن و نه چیره شدن، پائین آمدن و نه بالا رفتن.

زاپاتیست ها در همان حالی که مبلغ تشکیل جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی، کنگرهء ملی بومی، و همایش های بین المللی علیه نئولیبرالیسم بودند، مذاکره با دولت، و همچنین سازمان دهی و بسیج داخلی شان را ادامه می دادند. در هشتم ماه مارس زنان پایهء کمك رسانی زاپاتیستی، در یك راه پیمائی بی سابقه، شهر سن کریستوبال را به اشغال خود در آوردند و صدای زن شورشی را بگوش رساندند. در خیابان ها سیل زنانی بود که کلاه چهره پوش بر سر و لباس های رنگ و وارنگ محلی بر تن داشتند. بسیاری از این زنان کودکی بر دوش و پلاکاردی در دست شان بود، فریاد می زدند و شعار می دادند، سرود خوان و رقصان. زنان شورشی بدین شکل روز جهانی زن را جشن گرفتند.

«زنان زاپاتیست، چه آن ها که رزمنده اند و چه آنها که نیستند، برای حق خود به عنوان زن مبارزه می کنند. آن ها با فرهنگ مردسالار مردان زاپاتیست که به اشکال مختلف بروز می کند نیز مبارزه می کنند. صِرفِ زاپاتیست بودن زنان زاپاتیست الزاماً به معنی آزاد بودن آنان نیست. هنوز باید برای خیلی چیزها مبارزه کنند و پیروزی های بزرگ به دست آورند.» (سخنرانی ارتش زاپاتیستی ۸ مارس ۱۹۹۶)

علاوه بر سازماندهی راه پیمائیِ زنان، شورشیان در همین ماه برای خریدن کارخانه پتروشیمی کمك مالی دادند*، گفت و گوئی با کاریکاتوریست ها داشتند، با مبارزهء خلق تپوستکو علیه ساختمان یك زمین گلف* همبستگی کردند، و از ایالات متحده و اروپا

---

* همسر رئیس جمهور اسبق مکزیك و سمبل ملی شدن نفت در این کشور، لاسارو کاردناس کارزاری علیه خصوصی سازی نفت به راه می اندازد. ارتش زاپاتیستی ازادیبخش ملی با اطلاعیه ای از آن حمایت کرده به شکلی نمادین برای خرید آن کمك مالی می فرستند- م

* در شهرستان تپوتستلان در ۶۰ کیلومتری شهر مکزیکو- م

خواستند تا فروش اسلحه به مکزیك را قطع کنند.

با آن که در ایالت چیاپاس سرکوب و کوچ اجباری شدت یافت، زاپاتیست ها مذاکرات را با دولت فدرال ادامه دادند. در همین زمان، طی عملیات پلیسی در بخشداری نیکولاس روئیس چهار دهقان جان خود را از دست دادند. این کشتار جدید بومیان دورِ تازه آغاز شدهء مذاکرات را متشنج نمود و بار دیگر مذاکره بحرانی شد.

گوئی همهء این اتفاقات کم بود، نمایندگان دولت در این مذاکره به سکوت کامل دست زدند. آن ها نه برای مذاکره رفته بودند و نه برای شنیدن، تنها می خواستند حضورشان را نمایش دهند. عملی که نه تنها از دید زاپاتیست ها، بلکه از دید تمام شرکت کنندگان، به منزلهء به مسخره گرفتن صلح تلقی شد.

به رغم این وضع، با توجه به استراتژی بازکردن همزمان کانال های مذاکره، از روز چهارم تا هشتم آوریل در لارئالیداد، بخشداری سن پدرو میچوآکان، اولین همایش قاره ای به نفع بشریت و علیه نئولیبرالیسم برگزار شد. در این فوروم هزاران نفر از سراسر قارهء آمریکا شرکت کردند تا برای اولین بار جهت یافتن راه حل مقابله با سیاست نئولیبرالی ای که در تمام دنیا تحمیل شده، بحث و گفتگو کنند.

مردان و زنانی از کانادا، ایالات متحده، مکزیك، گواتمالا، کستاریکا، ونزوئلا، پورتوریکو، اکوادر، برزیل، پرو، شیلی، اروگوئه و آرژانتین به علاوهء ناظرانی از فرانسه، آلمان و «دولت اسپانیا»* در روستای بومیان توخولابال، لارئالیداد جلسه کردند تا زمینه های اولین همایش بین المللی در دفاع از بشریت و علیه نئولیبرالیسم، معروف به «انترگلاکتیك» را آماده کنند.

«قدرت حاکم کوشش خواهد کرد جلوی یك همایش دیگر از نوع لارئالیداد را بگیرد. و ما باید از این رؤیا دفاع کنیم، آن را بخوبی در آستین مان نگه داریم، هر از گاهی آن را برای نوازش و یا تشویق بیرون بیاوریم». این ها کلام پیامبرگونهء سخنان اختتامیه بود. (سخنان ارتش زاپاتیستی ۷ آوریل ۱۹۹۶)

در روزهای ۱۰ آوریل، سالروز قتل ژنرال امیلیانو زاپاتا، و اول ماه مه، روز جهانی کارگر، ارتش زاپاتیستی به تظاهراتی که به همین مناسبت در شهر مکزیکو برگزار می شد، پیام فرستاد.

در حالی که مذاکره با دولت فدرال هیچ پیشرفتی ندارد، در تاریخ سوم ماه مه، یك قاضی در توکستلا گوتیررز مبارزین توده ای، خاویر الریگا بردِگه و سباستیان اتنسین گومِز

---

* در متن اسپانیائی و فرانسه به جای «اسپانیا»، «دولت اسپانیا» به کار رفته. به نظر می رسد اشاره ای ست به این که زاپاتیست ها تمایزی بین کشور یا جمهوری با مفهوم دولت گذاشته اند. این امر به مفهوم گرایش آن ها به جمهوری و مخالفت شان با نظام سلطنتی است. - م

را به اتهام توطئه، شورش و تروریسم محکوم کرد ، اولی را به ۱۳ سال و دومی را به شش سال زندان. ارتش زاپاتیستی اعلام کرد که این حکم به معنی آن است که از نظر دولت، زاپاتیست ها تروریست هستند، مجرمین خطرناکی که باید آن ها را به زندان انداخت و کشت. و افزودند که حکم قاضی تحریکی ست علیه صلح و تجاوزی ست علیه قانون مذاکرات و به همین دلیل شرکت شان را در مذاکره ای که در آن فقط ارتش زاپاتیستی حرف خودش را می زند و پیشنهاد می دهد قطع کردند.

فرماندهی مرکزی ارتش زاپاتیستی هشدار داد: «فرایند مذاکرات بین ارتش زاپاتیستی و دولت فدرال با این استدلال ضربه ای کشنده خورد... تنها چشم اندازی که دولت در پایان گفتگو و مذاکره برای مان باقی می گذارد، زندان و مرگ است. در واقع، تمام تلاش های ارتش زاپاتیستی جهت مذاکره و مبارزه ی مسالمت آمیز، که پس از ژانویهء ۱۹۹۴ بدان ملزم شده بود و مردم مکزیك را به آن فراخوانده بود، نیز همراه با محکومیت متهمین به زاپاتیسم، محکوم گشته است». (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۵ مه ۱۹۹۶)

بعدها ارتش زاپاتیستی در نامه ای خطاب به نمایندگان عضو کمیسیون توافق و مسالمت قاطعانه می نویسد: «چه زاپاتیست های مفروض آزاد شوند چه زندانی، اگر ارتش زاپاتیستی توسط هر ارگان فدرال، ایالتی و یا محلی به عنوان یك جریان تروریست تعریف شود، مذاکرهء سن آندرس بی سرانجام خواهد ماند.» (نامهء ارتش زاپاتیستی به کمیسیون توافق و مسالمت. ۱۸ مه ۱۹۹۶)

بار دیگر شرایط بحرانی شد. ولی انگار همین هم کافی نبود: گروه شبه نظامی بخشداری چیلون، معروف به «چینچولینِس» با سلاح های سنگین به دهقانان باچاخون حمله برده چند خانه را به آتش کشید. کمیسیون ملی حقوق بشر از فرماندار چیاپاس خواست تا در مورد آن تحقیق کند ولی پاسخی به آن داده نشد. چند روز بعد حملهء دیگری صورت پذیرفت، این بار در روستای اوسیپا، بخشداری تیلا، توسط شبه نظامیان موسوم به «صلح و عدالت».

نیروهای شبه نظامی که ارتش فدرال آموزش داده، خانه ها، اماکن مقدس، و مدارس را به آتش کشیده، مردان و زنان پایه های کمك رسانی زاپاتیست را به قتل رساندند. تمام این جنایات بی کیفر ماند. در همان حالی که چنین جوی حاکم بود، تحت فشار بسیج عمومی در مکزیك و در سطح بین المللی، دادگاه تجدید نظر رأی دادگاه علیه خاویر الریگا و سباستایان انتسین را رد کرد و آنان آزاد شدند. ارتش زاپاتیستی در پاسخ، دستور آماده باش نیروهایش را لغو کرد و چند روز بعد از آن، مورخ و مبارز اجتماعی، خاویر الریگا به جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی پیوست.

در اوائل ماه ژوئن کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa با امید بازگشائی مذاکرات،

موفق شد با شورشیان ارتباط مستقیم برقرار کند. با وجود این در لحظهء انتظار آغاز مذاکره بین ارتش زاپاتیستی و دولت فدرال، در ایالت گرررو برای اولین بار «ارتش خلقی انقلابی» EPR علنی شد. این سازمان مسلح محصول به هم پیوستن نیروهای انقلابی مختلف بود. این روز ۲۳ ژوئن، اولین سالگرد قتل عام ۱۷ دهقان اهل گرررو در فلات «اگواس بلانکاس»، روزی بود که «ارتش خلقی انقلابی» برای ورود به چشم انداز آشفتهء سیاسی برگزید. تنش افزایش یافت، اما زاپاتیست ها از این جنبش فاصله گرفتند و فوروم مخصوص رفرم دولت توانست کارش را شروع کند. این دومین فضائی ست که در مذاکرات روی آن توافق شده بود. در این همایش ۳۰۰ نفر از نمایندگان سازمان های سیاسی، سازمان های توده ای، سندیکاها، شهروندان، و همچنین روشنفکران و شخصیت های سیاسی و فرهنگی شرکت داشتند.

فوروم مخصوص رفرم دولت از ۳۰ ژوئن تا ۶ ژوئیه در شهر سن کریستوبال ادامه یافت. این همایش بخشی از دومین دور مذاکرات، یعنی دمکراسی و عدالت را تشکیل داد. یك هیئت از ارتش زاپاتیستی، متشکل از گروهی از فرماندهان همهء مناطق شورشی و معاون فرمانده مارکوس به این همایش رفتند. همایش موفقیت آمیز بود و توانست یك طیف گسترده و گوناگون سیاسی را فرابخواند و یك پروژهء ملی جدید را تشکیل دهد.

در این همایش زاپاتیست ها باز بیشتر سؤال طرح کردند تا پاسخ: «چند گروه چریکی دیگر و در کجا باید ظاهر شوند تا جامعه و دولت برسمیت بشناسند که ایالت هایی داریم که هنوز مانند مِلك پورفیریائی اداره می شوند؟* چند بار بی ثباتی سیاسی و اقتصادی

* منظور پورفیریا دیاز دیکتاتور مکزیك است که بیش از سی سال، از اول دسامبر ۱۸۸۴ تا ۲۵ مه ۱۹۱۱ حکومت کرد و با انقلاب سرنگون شد. - م

لازم است تا به یاد همگان بیاورد که ابهام سیاسی قدرت که توسط پورفیریو دیاز نمایندگی می شد، باعث بوجود آمدن خونین ترین جنگ تاریخ مکزیك شد؟ چقدر مرگ، چقدر ویرانی، چقدر زندانی، چقدر عجز و ناتوانی، چقدر قتل سیاسی، چقدر جنایتکار که به ایرلند و یا مانهاتان پناه برده باشند*، چقدر ناامنی اقتصادی، چقدر فرماندار قاچاقچی، چقدر ویرانی در کشور، چقدر لازم است تا اعتراف کنند که در بر پاشنهء خود نمی‌چرخد، که چیزی دارد می گندد، که چیزی در سیستم سیاسی مکزیك به طور قطع دارد می‌میرد». (سخنان ارتش زاپاتیستی، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۶)

طی هفته های پس از آن دولت فدرال کوشید از فاصله گرفتن زاپاتیست ها از گروه چریکی جدید، «ارتش خلقی انقلابی» استفاده برده کارزاری را سازمان بدهد که بر اساس آن بین «چریك خوب» (ارتش زاپاتیستی) و «چریك بد» (ارتش خلقی انقلابی) تمایز قائل شود. شورشیان چیاپاس استراتژی دولت را افشاء کردند و بدون آن که در دام آن بیفتند به همایش های سیاسی و نشست خود با جامعه ادامه دادند.

در ماه ژوئیه، زاپاتیست ها به تعداد نشست های شان با جامعهء مدنی افزودند. از ۲۷ ژوئیه تا ۳ اوت اولین همایش بین المللی به نفع بشریت و علیه نئولیبرالیسم، مرحلهء جدیدی از مبارزه علیه نئولیبرالیسم را در سراسر جهان افتتاح کرد. در این همایش قریب به پنج هزار نفر از ۴۲ کشور در پنج اگواس کالینتس زاپاتیستی، واقع در روستاهای اونتیك، لارئالیداد، لاگرروچا، مورلیا، و روبرتو برریو، در بحث و گفت و گو شرکت کردند.

افتتاح این همایش در اگواس کالینتس اونتیك، بخشداری سن آندرس برگزار شد و مردان و زنانی که از پنج قاره می آمدند: هیئت هائی از ایتالیا، برزیل، بریتانیا، پاراگوئه، شیلی، فیلیپین، آلمان، پرو، آرژانتین، اتریش، اروگوئه، گواتمالا، بلژیك، ونزوئلا، کلمبیا، ایران، هائیتی، دانمارك، نیکاراگوئه، زئیر، فرانسه، اکوادر، یونان، ژاپن، کردستان، ایرلند، کستاریکا، کوبا، سوئد، نروژ، هلند، آفریقای جنوبی، سوئیس، اسپانیا، ایالات متحده، پرتقال، سرزمین باسك، کاتالونیا، قناری، ترکیه، کانادا، پورتوریکو، بولیوی، استرالیا، موریتانی، و سراسر مکزیك به بلندی های چیاپاس آمده بودند تا از آنجا به بقیهء اگواس کالینتس ها پخش شوند.

در فضای مه گرفتهٔ «اونتیك»، در مقابل هزاران نفر از رنگ های مختلف، زاپاتیست ها رشتهء سخن را به دست گرفتند: «در ورای چهره مان، ما شمائیم. در ورای کلاه چهره پوش مان، چهرهء همهء زنان مطرود هست. چهرهء تمام بومیان فراموش شده، چهرهء تمام

* رؤسای جمهور اسبق مکزیك پس از اتمام دورهء ریاست جمهوری شان، برای گریز از عدالت اغلب در خارج از مکزیك زندگی می کنند. در این مورد کارلوس سلیناس د گورتاری به ایرلند گریخته و ارنستو زدییو به مانهاتان

همجنسگرایان تحت تعقیب، چهرهء تمام جوانان تحقیر شده، چهرهء تمام مهاجرانی که با آنان بدرفتاری شده، چهرهء تمام زندانیانی که به خاطر بیان و اندیشه به زندان افتاده اند، چهرهء تمام کارگران تحقیر شده، چهرهء تمام فراموش شدگانی که مرده‌شان می‌پندارند، چهرهء تمام مردان و زنان صاف و ساده‌ای که به حساب نمی‌آیند و نادیده گرفته می شوند، که اسمی از آن ها نیست و فردائی ندارند... امروز، اینجا در کوهستان‌های جنوب شرقی مکزیك، هزاران انسان از پنج قاره فریاد «دیگر بس است!» شان را سر می دهند. آن‌ها به کنفورمیسم [همرنگ‌شدن با جماعت] ، به دست روی دست گذاشتن، به سینیسم [کلبی گری، سگ خویی] ، به خودپرستی که به خدای مدرن بدل شده با فریاد می گویند «دیگر بس است!». امروز هزاران دنیای خُرد، از پنج قاره، اینجا، در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك یك آغاز نوین را تجربه کنند: آغاز برپائی جهانی نوین و نیك، جهانی که تمام جهان ها را در بر گیرد». (سخنرانی ارتش زاپاتیستی ۲۷ ژوئیهء ۱۹۹۶)

در روز سوم اوت همایش انترگلاکتیك با قرائت دومین بیانیهء لارئالیداد به نفع بشریت و علیه نئولیبرالیسم خاتمه یافت. سندی که تولد شبکه ای از مبارزات و مقاومت ها علیه نئولیبرالیسم را رقم می زند و در آن تفاوت ها به رسمیت شناخته می شود و شباهت ها شناخته می شود. این شبکهء بین المللیِ مقاومت نه ساختار تشکیلاتی خواهد داشت، نه مرکز مدیریت و تصمیم گیری، نه فرماندهی مرکزی و نه سلسله مراتب.

این میلاد شبکه ای بود که با گذشت زمان جنبش جهانی ضد جهانی شدن را تشکیل خواهد دهد.

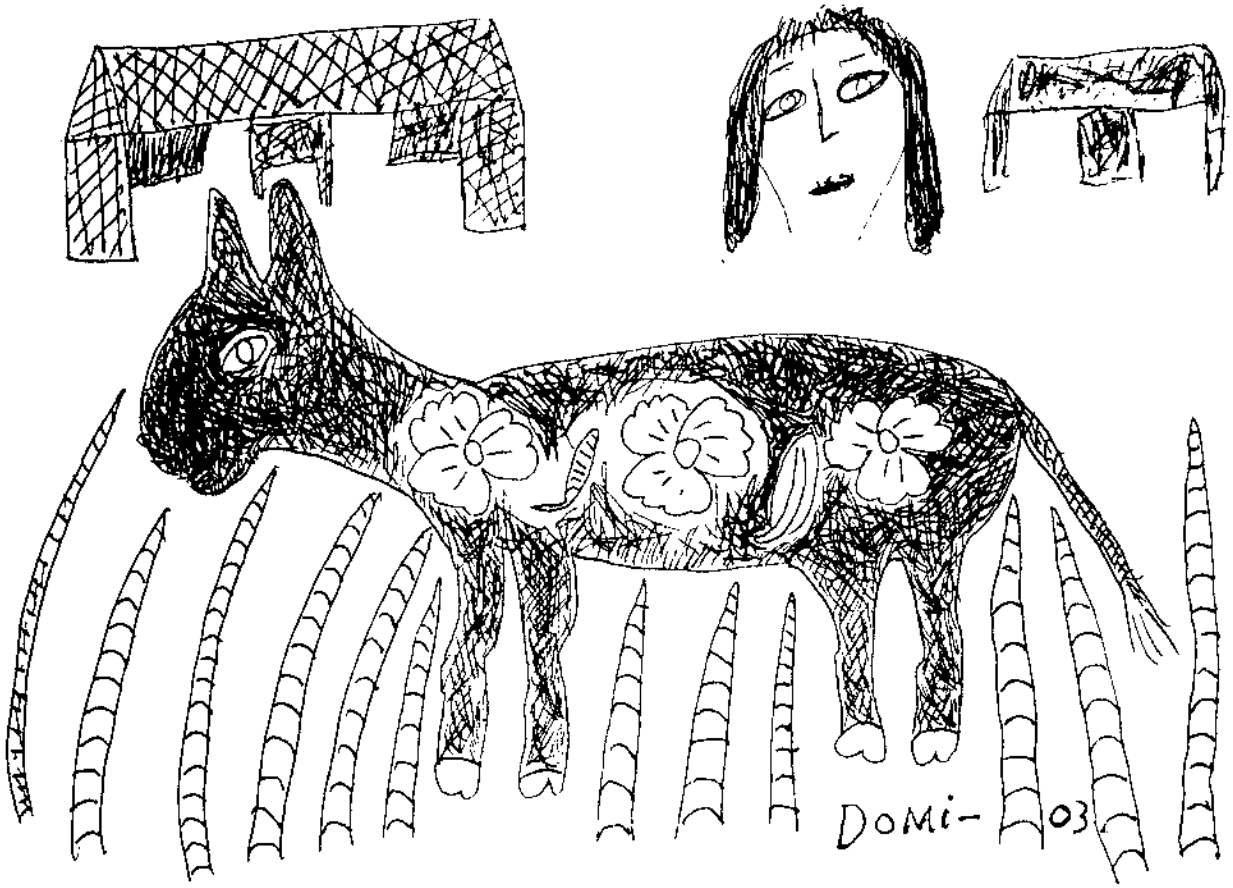

به محض پایان همایش، شورشگران کوشیدند مذاکره در مورد دمکراسی و عدالت را ادامه دهند. ولی دولت پیشنهاد داد که این موضوع به کناری نهاده شده، موضوع بعدی در دستورکار قرار گیرد، که از سوی شورشیان رد شد.

در مقابل عملکرد دولت، پس از یك همه پرسی از توده های سازمانی، در روز ۳ سپتامبر ارتش زاپاتیستی اعلام کرد که مذاکراتش را در سن آندرس معلق می کند. لحظاتی بود با حداکثر تنش، به محض اعلام این موضوع دولت به تهدیدات نظامی خود علیه روستاهای بومی شورشی افزود.

در یك اطلاعیه شورشیان برای از سرگیری مذاکرات پنج شرط گذاشتند: آزادی همهء متهمین به زاپاتیسم؛ وجود یك هیئت دولتی که توان تصمیم گیری سیاسی داشته باشد و به هیئت زاپاتیستی احترام بگذارد؛ استقرار کمیسیون پیگیری و تحقیق؛ پیشنهادات جدی و مشخص به کمیسیون «دمکراسی و عدالت»؛ پایان جو سرکوب نظامی و پلیسی علیه روستاهای بومی. (ارتش زاپاتیستی، اطلاعیهء ۲۹ ژوئیهء ۱۹۹۶)

دولت ارنستو زدیبو این شرایط را نادیده انگاشت و به جای آن خشونت شبه نظامیان را در منطقه افزایش داد.

همزمان با تعلیق مذاکرات، ارتش زاپاتیستی نامه ای به فرماندهی ارتش خلق انقلابی [ایالت گررو] فرستاد. در این نامه نه تنها کمك های نظامی پیشنهاد شده توسط این سازمان مسلح را رد کرد، بلکه یك بار دیگر از موقعیت استفاده کرده، با لحنی صریح فهم خود از مقولهء مبارزه و علت مسلح بودن خود را شرح داد و بر اختلاف آشکار خود با چریك های سنتی بدین نحو تأکید ورزید: «تفاوت، آن طور شما و دیگران اصرار دارید ببینید در این نیست که شما با دولت مذاکره نخواهید کرد، و شما برای بدست گرفتن قدرت مبارزه می کنید، و جنگ را اعلان نکرده اید، و بر عکس ما مذاکره می کنیم (توجه کنید: نه فقط با دولت، بلکه همچنین، و بخصوص به نسبتی بسیار بزرگتر، با جامعهء مدنی ملی و بین المللی). ما برای بدست گرفتن قدرت مبارزه نمی کنیم، و به ارتش فدرال اعلان جنگ داده ایم (چالشی که به خاطر آن ما را هرگز نخواهند بخشید). اختلاف در این است که پیشنهادات سیاسی ما با پیشنهادات شما صد در صد فرق دارد، و این امر در سخنان و موضع گیری ها و عملکرد دو سازمان کاملاً روشن است. به یمن ظهور شما، حالا افراد بسیاری می توانند بفهمند که تمایز ما با سازمان های سیاسی موجود نه در سلاح است و نه در کلاه چهره پوش، بلکه در پیشنهادات سیاسی ما ست. ما یك خط برای خودمان کشیدیم: جدید و رادیکال. آنقدر جدید و رادیکال که گرایشات سیاسی، از جمله شما ما را مورد انتقاد و ملامت قرار داده اند. ما مزاحمیم. همین است که هست، زاپاتیست ها این طور ی اند...». (نامهء ارتش زاپاتیستی، ۳۰ اوت ۱۹۹۶)

زاپاتیست ها سازماندهی بومیان بقیهء کشور را ادامه دادند. به همین علت به پیشنهاد فرستادن یك نمایندهء شورشی به «کنگرهء ملی بومی» که در شهر مکزیکو برگزار می شد، پاسخ مثبت دادند. دولت فدرال و کارفرمایان در مقابل امکان آمدن یك زاپاتیست به پایتخت، جیغ و دادشان بلند شد. به دنبال آن یك بار دیگر تنش و خصومت بالا گرفت. دولت پافشاری کرد که قانون مذاکره به زاپاتیست ها اجازهء رفت و آمد آزادانه در سراسر کشور را نمی دهد. شورشیان، از سوی دیگر، از شکستن دیوار محاصرهء نظامی و سفر به پایتخت دفاع کردند. برای آن که مذاکرات به پایان خوشی برسد، کمیسیون توافق و مسالمت نقش کلیدی داشت. دست آخر فرمانده رامونا، زنی بومی و شورشی، بیمار ولی مصمم، مسئول به چالش طلبیدن نه تنها قدرت نظامی دولت، بلکه سیاستمداران و سرمایه داران شد.

۱۲ اکتبر، پس از اولین راه پیمائیِ ده ها هزار نفر از بومیان در میدان زوکلوی شهر مکزیکو یکی از اعضای رهبری ارتش زاپاتیستی، فرمانده رامونا خطابه ای را قرائت کرد که یك شعار آن را به اوج خود رساند، شعاری که مبارزه برای برسمیت شناختن حقوق و فرهنگ بومیان را همیشه همراهی خواهد کرد: «هرگز مباد مکزیك بدون ما!».

حضور فرمانده رامونا در اولین کنگرهء ملی بومی، به این همایش اهمیتی جهانی بخشید. صدها نفر از بومیان از سراسر کشور با هم به بحث و گفت و گو پرداختند، در مورد مشکلات جوامع هر کدام مشترکاً اندیشیدند. در این که باید مبارزاتشان را جهت به عمل در آوردن قراردادهای سن آندرس گسترش بخشند، و در برداشتن گام مشترك برای رسمیت بخشیدن به خودمختاری شان، هم عقیده شدند.

بومیان به روستاهای خود بازگشتند، و مدت کوتاهی پس از آن، در هفتم نوامبر زاپاتیست ها موفق شدند کمیسیون پیگری و تحقیق قراردادهاس سن آندرس را دائر کنند. از سوی ارتش زاپاتیستی شخصیت های برجسته ای مانند رودولفو استاونهاگن، آمالیا سولورسانو، و اسقف بارتلومئو کاراسکو در این کمیسیون شرکت کردند.

بعد، از ۲۴ تا ۲۹ نوامبر، ارتش زاپاتیستی، کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa، و کمیسیون ملی میانجی گری Conai جلسه کردند تا لایحهء پیشنهادی برای اصلاح قانون اساسی در مورد حقوق و فرهنگ بومیان را تنظیم کنند. دولت و ارتش زاپاتیستی پذیرفتند که نمایندگان مجلس عضو کمیسیون توافق و مسالمت چنین لایحهء پیشنهادی ای را بنویسند و این پیشنهاد بدون تغییر پذیرفته شود یا رد گردد.

در آخر جلسه، کمیسیون توافق و مسالمت پیشنهاد نهائی خود را مطرح کرد و ارتش زاپاتیستی به نشانهء حسن نیت آن را پذیرفت، ولی روشن ساخت که این پیشنهاد برخی جوانب قراردادهای سن آندرس را در نظر نگرفته است. وزیر دولت، امیلیو چایفت، موافقت

شفاهی خود را با آن اعلام کرد، اما خواستار آن شد که برای رسمیت بخشیدن به آن منتظر بازگشت رئیس جمهور ارنستو زدییو از سفر شوند.

این لحظه ای ست بحرانی در مذاکرات: وزیر کشور از تصمیم اولیهء خود عقب نشست و فرایند مذاکرات ضربه ای خورد که تا به حال غیر قابل ترمیم است. چایفت با اعضای کمیسیون توافق و مسالمت ملاقات کرد تا با آن ها اعتراض به طرح قانونی در مورد حقوق و فرهنگ بومیان را در میان بگذارد. یعنی در مورد قول پذیرش طرح به همان شکل که بود، پیمان شکنی کرد، و خواستار تغییرات اساسی در آن شد. این لحظه ایست که بیش از هر زمان دیگر همه چیز بستگی دارد به کمیسیون پارلمانی. آن ها امکان این را دارند که با استقلال و برخوردی شایسته با این طرح قانونی برخورد کنند. نمایندگان مجلس و سناتورها با ارنستو زدییو ملاقات کردند تا از او بخواهند که این لایحهء قانونی را تصویب کند. او برای پاسخ، از ایشان ۱۵ روز وقت خواست. پاسخ «منفی» بود و از آن زمان اجرای قراردادهای سن آندرس، که در ۱۶ فوریهء ۱۹۹۶ امضاء شده بود، محور بسیج و حرکت زاپاتیست ها، بومیان سراسر کشور، و بخش مهمی از جامعهء مدنی در سطح کشوری و بین المللی بود.

سومین سال این گونه، بد یمن به آخر رسید. در هراس از پاسخ زاپاتیست ها به این ضد پیشنهاد ریاست جمهوری، دولت حضور نظامی و پلیسی اش را در روستاهای بومی شورشگر شدت بخشید.

بومیان شورشگر در حالیکه رقص، رقصی که دیگر به سنت بدل شده، و با وجود هواپیما، هلیکوپتر، و تانك های تهدیدگر، هزار و نود و پنجمین روز آغاز قیامشان را جشن می گرفتند، گفتند: «این سؤال که این سال چهارم، سال جنگ است یا صلح، بستگی دارد به این که قدرت مرکزی تاریخ را قبول داشته باشد [یا نه] و این را برسمیت بشناسد یا نشناسد که کلام و مسیر انسان هایی متفاوت با آنان نیز شایستهٔ آن است که منزلتی

داشته باشد. این چهارمین سال مانند همهء آن سال های گذشته، و آن ها که در پیش است خواهد بود، سال های... «زنده بودن برای میهن، و یا مردن برای آزادی!». (پیام ارتش زاپاتیستی، سحرگاه اول ژانویهء ۱۹۹۷)

un México
sin Nosotros
EZLN

۱۹۹۷

بسیج برای اجرای قراردادهای سن آندرس/ افزایش عملیات شبه نظامیان در منطقهء شمال/ به کار گرفتن سکوت از سوی زاپاتیست ها به عنوان سلاح/ راه پیمائی ۱۱۱۱ نفر پایهء کمك رسانی زاپاتیستی به شهر مکزیکو/ افسارگسیختگی خشونت شبه نظامیان در ارتفاعات چیاپاس/ آوارگان و قتل عام بومیان در آکته آل

سال بد شگون آغاز شد. در روزهای اول سال ۱۹۹۷ ارتش زاپاتیستی باید به تغییرات اساسی ای که دولت ارنستو زدیبو در طرح قانونی مربوط به حقوق و فرهنگ بومیان، یعنی طرح پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت، وارد کرده بود پاسخ منفی یا مثبت می داد. همان طرحی که به رغم نادیده انگاشتن برخی جوانب مهم قراردادهای امضاء شده در فوریهء ۱۹۹۶ از سوی شورشیان پذیرفته شده بود.

در روز ۱۱ ژانویه در روستای لارئالیداد، در چارچوب نشست با نمایندگان عضو کمیسیون توافق و مسالمت و اعضای کمیسیون ملی میانجی گری، زاپاتیست ها قاطعانه ضد پیشنهادی را که زدیبو طرح کرده بود نپذیرفتند و اعلام کردند که تا اجرای قراردادهای سن آندرس بر سر میز مذاکره باز نخواهند گشت. فردای آن روز، دولت حضور نظامی، تهدید روستاهای بومی و محاصرهء زاپاتیست ها را شدت بخشید.

ارتش زاپاتیستی در مقابل نمایندگان عضو کمیسیون توافق و مسالمت که هر بار بی‌دفاع‌تر از قبل می‌شدند، اعلام کرد: «آقای ارنستو زدییو از اجرای قراردادهایی که نمایندگانش در سن آندرس امضاء کرده‌اند سر باز می زند. این غیر قابل قبول است. انکار کردن تعهدات در مورد حقوق بومیان به معنی آن است که فردا کل قراردادهای صلحی را که هر بار از آن دورتر می شویم انکار کنند... ضد پیشنهاد دولت فدرال تمام پروسهء صلح را در مکزیك بحرانی می کند و در اساس، امکان یك راه حل سریع و مسالمت آمیز درگیری ها را زیر سؤال می برد و باز هم سایهء جنگ را بر سر بومیان مکزیك می‌گستراند.»

یك ماه بعد، در فوریه، همزمان با سالروز امضای قراردادها، بیش از ده هزار بومی زاپاتیست در شهر سن کریستوبال راه پیمائی کردند و از دولت خواستار شدند به تعهداتش عمل کند و لایحهء پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت را بپذیرد.

در طول این تظاهرات وسیع و پرشور، بومیان شورشگر خاطر نشان کردند: «در همان زمانی که اولین قراردادهای صلح را امضاء می کردند، دولت حاکم طرح می ریخت تا قراردادهای سن اندرس را انکار کند، و بعد در عمل از اجرای آن سر باز زد. در حالی که دولت از عمل به تعهد خود امتناع می کرد، ده ها هزار سرباز همچنان به محاصره روستاهای بومی، تهدید و تعقیب ادامه دادند. چنین بود شیوهء دولت در عملکرد به تعهدش در ادامهء گفت و گو و مذاکره جهت یافتن راه حلی برای جنگ عادلانهء زاپاتیست ها».

در این مراسم شورشیان در متنی که معاون فرمانده مارکوس آن را امضاء کرده بود، نسبت به فتنهء دولت علیه مراحل اداریِ کمك به پروسهء صلح اعتراض کردند: «دولت بد که کور است، نه تنها به بومیان شورشی ضربه می‌زند، بلکه همچنین کسانی‌را تحت فشار قرار می‌دهد که مشاور صلح‌اند و همهء کسانی که مانند اعضای کمیسیون‌توافق و مسالمت و کمیسیون‌ملی میانجی‌گری برای اجتناب از جنگ یاری رسانده، وساطت می کنند. طرح لایحهء پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت، یعنی همان مراجع قانونی قوای مقننه، در مورد قانون بومیان، پی در پی مورد حملهء قوای مجریه قرار گرفته است. حالا دولت، در حالی که بیهوده می کوشد خود را پشت سپر تکنیك گرائی حقوقی پنهان نماید، این نمایندگان مجلس را به عنوان «منجی های دروغین»، و خود لایحهء قانونی را به سعی در «تفرقه و تجزیه خلق مکزیك» متهم می کند... کوشش دولت فدرال در این است که اساسی ترین نکته را مخفی کند: «او حاضر نیست به تعهدش عمل کند. مطالبات مشخص بومیان مکزیك را برسمیت نمی شناسد، و نمی خواهد کشمکش با زاپاتیست ها را از راه گفت و گو و مذاکره حل کند».

در روز چهارم ماه مارس کمیسیون توافق و مسالمت وقتی عملاً دفاع از پروژهء قانونی خود را کنار می گذاشت، اعلام کرد قادر نیست به شیوه ای درخور، شایسته و مستقل عمل

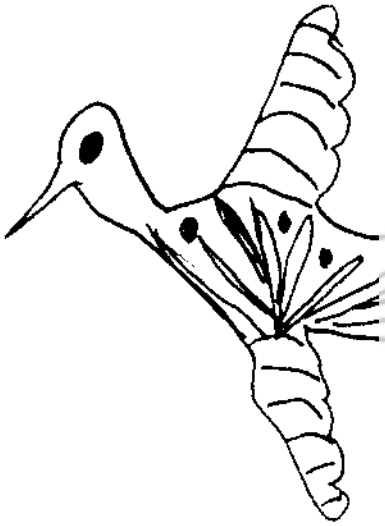

کند. یك بار دیگر دولت نه تنها به زاپاتیست ها، بلکه به همهء آن هائی که خواهان اجرای قراردادها بودند، با سرکوب و تهدید پاسخ داد. برای نمونه اخراج و کوچ دادن اجباری ۶۵ خانوادهء عضو سازمان بومی «خی نیچ» در روز ۸ مارس، و دستگیری خشونت بار دو کشیش ژوزوئیت که یکی از آنان مشاور ارتش زاپاتیستی در مذاکرات بود، و دو نفر از رهبران خی نیچ.

در این رابطه ارتش زاپاتیستی به اطلاعیهء کمیسیون توافق و مسالمت پاسخ داد، در حالی که توجه آن را به این نکته جلب می‌کرد که موضع کمیسیون باعث خراب تر شدنِ اوضاع سیاسی و نظامی منطقه می شود. در نامهء مورخ ۹ مارس زاپاتیست ها پس از برشمردن زیان این کار، به کمیسیون توافق و مسالمت تمام فرآیندِ مذاکرات را یاد آور شدند. به خاطر اهمیت این سند، بخش هائی از آن را در ادامه می آوریم:

«در اواخر اوت ۱۹۹۶ (۸ ماه پس از آن که قراردادها امضاء شد، ولی اجرا نگردید)، پایه های کمك رسانی ارتش زاپاتیستی به کمیتهء مخفی انقلابی بومیان- فرماندهی مرکزی دستور دادند تا شرکت خود را در مذاکرهء سن آندرس لغو کند. لغو شرکت به دلیل عدم جدیت دولت در مذاکرات بود. عدم اجرای قراردادها، وجود زندانیان سیاسی، تهدید نظامی ارتش و شبه نظامیان، حفظ یك هیئت دولتی نژادپرست و ناتوان، و عدم ارائه پیشنهاد جدی توسط هیئت دولتی در مورد موضوع دمکراسی و آزادی تنها نمونه های کوچکی از خروار اسباب بازی های دولت بود در بازی جنگ با بومیان مکزیك. آن زمان ما پنج مطالبه برای آغاز مذاکرات مطرح کردیم. (ارتش زاپاتیستی، به راستی، همیشه خواستار یك طرف مذاکرهء دولتی که توان تصمیم گیری و اراده سیاسی داشته باشد و به هیئت زاپاتیستی احترام بگذارد، بوده و هست؛ نه آن طور که در نامهء شما می آمده «تقویت طرف مذاکرهء دولتی». همین قدر که آقای زدییو قراردادی را که نمایندگانش امضاء کرده اند نمی پذیرد، به معنی این است که آقایان برنال و دل باییه توان تصمیم گیری نداشته و ندارند، و نشانهء عدم خواست سیاسی و بی احترامی آنهاست).»

«آن زمان کمیسیون توافق و مسالمت یك سری پیشنهاد برای از سرگیری مذاکرات ارائه داد. قرار شد به اصطلاح «جلسات سه طرفه» بین کمیسیون ملی میانجی گری، کمیسیون توافق و مسالمت و ارتش زاپاتیستی برگزار شود. این جلسات نه تنها به منظور بحث و یافتن راه حل خروج از بحران بود، بلکه برای باز تعریف چارچوب مذاکرات و سرعت بخشیدن به آن برگزار شد. در عمل، هیئت دولتی کنار زده شد و جایش را یك بازیگر جدید، یعنی کمیسیون توافق و مسالمت گرفت. آقایان برنال و دل باییه پروسهء مذاکرات را از بحرانی به

بحرانی دیگر کشاندند و شکست متدولوژی آن ها دیگر اثبات شده بود.»

«پس از توفیق در تشکیل کمیسیون پیگری و تحقیق (نمی شود قبل از هرچیز، ابتدا از از رفع موانع مهمی که وزارت کشور ایجاد کرده بود، حرف نزد) ، کمیسیون توافق و مسالمت به تازگی یکی از نکات اجرائی قراردادهای امضاء شده توسط دولت و ارتش زاپاتیستی در زمینهء فرهنگ و حقوق بومیان را حل کرد. ارتش زاپاتیستی پذیرفت که کمیسیون توافق و مسالمت یك لایحهء قانونی در جهت اصلاح قانون اساسی پیشنهاد کند، کاری که نقش کمیسیون را به عنوان یاری دهندهء فرایند امکانپذیر ساخت. پس، برای تهیهء این لایحه، کمیسیون توافق و مسالمت در این دوران نقش نامه رسان را بازی کرد (با وجود هشدار ما مبنی بر این که هیچ چیزی را عوض نمی کند) و پیشنهاد هر طرف را به طرف مقابل رساند. پس از شکست این شیوه (همان گونه که در میز مذاکرهء سن آندرس نیز شکست خورده بود) ، هر دو طرف قرار گذاشتند که کمیسیون توافق و مسالمت سندی در مورد قراردادها تهیه کند و بر اساس این سند ارتش زاپاتیستی و دولت فدرال موضع خود را بیان کنند.»

«یادتان می آید که با بدست آوردن این توافق از هر دو طرف، قرار شد کمیسیون توافق و مسالمت فقط یك سند تهیه کند («برای آن که تا ابد پیشنهادات را از این به آن نرساند»، عین کلام خود شما) و بر اساس این سند، طرفین موضع خود را مشخص کنند. شما طرح یك لایحهء قانونی را تهیه کردید. در ۲۹ نوامبر ۱۹۹۶ سندتان را معرفی کردید و هشدار دادید که این آخرین کوشش کمیسیون توافق و مسالمت خواهد بود. و نسبت به این سند فقط یك پاسخ آری یا نه می پذیرید، در صورتی که پاسخ یك طرف منفی باشد، کمیسیون توافق و مسالمت این پاسخ را به عنوان شکست در کارش به عنوان یاری رسانندهء فرایند به حساب آورده، استعفا می کند. در آن روزها شما به ما گفتید عین همین هشدار را به دولت هم داده اید. ما پذیرفتیم که سعی و کوشش کمیسیون توافق و مسالمت مفید است و با وجود آن که تمامی جوانب قراردادهای سن آندرس را در خود نداشت، پیشرفت به حساب می آمد.»

«بعد (همچنان از حافظه یاری می خواهیم) همان طور که به خاطر می آورید، وزیر دولت (فکر می کنم هنوز امیلیو چویفت بود) سند شما را پذیرفت و فقط از شما خواست تا برای علنی کردن این پذیرش، منتظر پاسخ آقای زدییو باشید (که آن زمان در سفر بود) . بعد، آقای چویفت با این ادعا که سند را نپذیرفته بود بزدلی و پستی و عدم صداقت خود را نشان داد. وی بهانه آورد که حتی آن را نخوانده است، و پاسخ مثبتش به این خاطر بوده که او در آن زمان تحت تأثیر یك نوشابه الکلی (شناخته شده برای او) موسوم به چینچون (یا چیزی شبیه به این) بوده است. بعد آقای زدییو با شما حرف زد و از ما خواست تا

برای پاسخ به او وقت بدهیم (و یا شاید برای این که بگذارد حال آقای چویفت از چینچون سر جا بیاید) . دو هفته بعد دولت با یک ضد پیشنهاد درست و حسابی پاسخ داد. پیشنهادی که نه فقط پیشنهاد کمیسیون توافق و مسالمت را نادیده می‌گرفت، بلکه می‌کوشید روی تمام بحث های کمیسیون حقوق و فرهنگ بومیان دوباره مذاکره کند. ما سند دولت را خواندیم، و معلوم است که آن را رد کردیم. بنا بر این، بعد از دو ماه که از آن گذشته می خواهیم کمیسیون توافق و مسالمت در مقابل تظاهر دولت، موضع خود را مشخص کند.»

«این «نه» ی زاپاتیست ها به ضد پیشنهاد زدییو بحث و جدلی داغ و پر بار در سطح ملی و بین المللی در بارهء حقوق بومیان براه انداخت. بخصوص در نکات مربوط به خودمختاری، خط مشی و شرکت سیاسی خلق های بومی به طور خاص، بحث و نظرات جالب و رشد دهنده ای را برانگیخت. آقای زدییو برای دلایل ضعیف و ناتوانش علیه برسمیت شناختن حقوق تاریخی خلق های بومی هیچ کمکی نیافت.»

«در مدتی کمتر از دو هفته، دولت نبرد گفتگوی ملی را باخت و نتوانست دلیل مقبولی در رد پیشنهاد کمیسیون توافق و مسالمت ارائه دهد. آنگاه دوران سکوت و کوچک جلوه دادنِ بحرانِ نهائیِ مذاکره بین دولت و ارتش زاپاتیستی فرا رسید. بزودی روشن شد که دولت نه هیچ دلیلی برای عدم پذیرش پیشنهاد کمیسیون توافق و مسالمت داشت و نه برای عدم التزام به وعده اش. دلیل حقیقی امر با

شفافیت و کوبندگی آشکار شد: دولت هرگز قصد نداشت قراردادها را اجرا و درگیری را از راه مسالمت آمیز حل کند. فقط اقتدار گرائی، سلطه گرائی و نابینائی که ذاتی پرزیدنسیالیسم [نظام مبتنی بر قدرت فائقهء رئیس جمهور] است بحران را به حادترین وجه اش کشاند. آقایان نمایندهء مجلس، این موضوع را پاسخ شما روشن می کند». (نامهء ارتش زاپاتیستی به کمیسیون توافق و مسالمت. نهم مارس ۱۹۹۷)

آن روزها مذاکرات وارد بن بستی شد که خروج از آن بسیار دشوار بود و بسیج عمومی در سطح ملی و بین المللی فوراً واکنش نشان داد. همان گونه که ارتش زاپاتیستی در نامهء خود به کمیته‌های همبستگی نشان داد، عدم اجرای قراردادها از سوی دولت در یك مورد مثبت بود: شواهد امر نشان داد که مطالبات بومیان زاپاتیست تنها به چیاپاس خلاصه نمی‌شد. بلکه پاسخی بود به آمال و آرزوی تمام خلق های بومی کشور، و با ویژگی خاص خود مطالبات بومیان کل قارهء آمریکا را منعکس می کرد. به علاوه، یك بار دیگر این تظاهرات آئینهء حمایت بین المللی از قضیهء بومیان بود.

بدیهی ست که دولت نفهمید چه می گذرد و برای صدمین بار با خشونت به مطالبات خلق های بومی پاسخ داد. چند روز بعد پلیس به روستای زاپاتیستی سن پدرو نیکستالوکوم، بخشداری سن خوان د لا لیبرتاد هجوم برد، حاصل آن: ۴ دهقان زاپاتیست کشته، ۲۹ زخمی، و ۸۰ خانواده مجبور شدند کوچ کنند.

در ماه آوریل دولت فدرال یك نمایندهء جدید برای مذاکرات تعیین کرد: پدرو خواکین کودول، وزیر اسبق جهانگردی و فرماندار اسبق چیاپاس که جانشین مارکو آنتونیو برنال شد. این عمل هیچ چیز بیش از یك تغییر نام خشك و خالی نبود.

ماه های پس از آن با گسترش نظامی کردن منطقه، به همراهی خشونت بی رویهء شبه نظامیان علیه غیرنظامیان زاپاتیست مشخص می شود. در حالی‌که در سراسر کشور کارزار پر خرج انتخابات ۱۹۹۷ پیش برده می شد، در همان حال در چیاپاس قتل، کوچ اجباری مردم، آتش زدن کامل روستاها، عملکرد دائمی شبه نظامیانی بود تحت حمایت ارتش فدرال و دولت ایالتی.

ارتش زاپاتیستی سکوت را به عنوان سلاح و پاسخ افتتاح کرد. به تحریکات دولتی بدون سر و صدا پاسخ داده می شد، و در برابر پروسهء پر غوغا و جنجالی انتخابات عکس العمل زاپاتیست ها سکوت بود.

در چنین حال و هوائی، تنها سه روز پیش از انتخابات فدرال، در روز سوم ژوئیه ارتش زاپاتیستی اعلام کرد که از روستاهای شورشی می خواهد در انتخابات شرکت نکنند، انتخاباتی که در وسط تهدید و ارعاب ارتش و شبه نظامیان برگزار می شد. در همان سند، سکوتشان را تشریح کردند: «در روزهای گذشته سکوت کردیم. تا خودمان را در درون

بنگریم، تا خود را مجدداً سازماندهی کنیم، تا نیرومندتر شویم، تا قلب و کلام فضای جدیدی برای وجود خویش بیابند. به همین دلیل است که فریاد سکوت مان به گوش می رسد».

در میان انتخاباتی که در آن چپ پارلمانی امکان پیروزی در پایتخت کشور را داشت، زاپاتیست ها بعضی از گروه های «مترقی» را متهم کردند به این که از آن‌ها خواسته‌اند سکوت کرده، مزاحم نشوند. زاپاتیست‌ها گفتند که از ما می‌خواهند «فروتنی فروتنان و سکوت لال های همیشگی» را داشته باشیم.

با وجود انتقاداتی که طبقهٔ سیاسی علیه ارتش زاپاتیستی مطرح می کند ـ و بهتر است مشخصاً بگوییم به خاطر همین انتقادات ـ و نیز از آنجا که این ارتش در کار آفرینش سیاستی «دیگر» است در توضیح خود تأکید کرد که سیاست «دیگر» «در جستجوی آن نیست که فضای سیاست حزبی را اشغال کند، [چرا که] خود محصول بحران آن است و مایل است فضائی را پر کند که زیر پوشش فعالیت احزاب نیست. سیاست «دیگر» جویای آن است که خود را سازمان دهد تا منطق سیاست حزبی را «واژگونه» کند، جویای رابطه ای نوینِ ملت [مکزیك] با همهٔ اجزاء متشکلهٔ آن است ، یعنی شهروندانی که از حق وجود به طور کامل برخوردارند با تفاوتها و ویژگی ها شان، شهروندانی که توسط یك تاریخ و تحولی که این تاریخ می یابد با یکدیگر متحد اند. این رابطهٔ نوین همان قدر پای دولت و احزاب سیاسی را به میان می کشد که رسانه های گروهی، کلیساها، ارتش، بخش خصوصی، دستگاههای پلیس، قوهٔ قضائیه و پارلمان فدرال را».

آن گاه یك بار دیگر پیشنهاد سیاسی خود را مطرح کردند : «در روند انتخابات و یا خارج از آن، موضع سیاسی ما روشن بوده و هست. موضع ما نه حزبی ست، نه ضد حزبی. نه انتخاباتی ست، نه ضد انتخاباتی. بل علیه سیستم حزب دولتی ست، علیه پرزیدنسیالیسم [قدرت فائقهٔ رئیس جمهور] است، خواهان دمکراسی ست، آزادی، عدالت، همه گیر و مخالف نئولیبرالیسم.»

موضعی که ارتش زاپاتیستی طی این چهار سال (و شش سال بعد از آن) حفظ کرد، خاطر نشان می‌کند که سیاست [به معنی رایج آن] کار گروهی از برگزیدگان است و دمکراتیزه کردن آن به معنی افزودن تعداد این برگزیدگان یا جایگزین کردن آنان توسط افراد دیگری نیست، بلکه «آزاد کردن» سیاست از بندی ست که سیاستمداران در آن گرفتارش کرده اند و «بازگرداندنِ آن به اعماق»، به سوی کسانی که باید فرمان برانند و کسانی که در استقلال زندگی می کنند، یعنی شهروندان. آن ها تأکید کردند که «مطیعانه فرمان دادنِ» زاپاتیست ها به معنی این «واژگون ساختن» سیاست است. این کار یك فرایند است و نه یك فرمان. آنان در آن سال متلاطم ۱۹۹۷ شرح دادند که موضوع بر سر

«انقلابی ست که انقلاب را ممکن سازد».

در همان اطلاعیه شورشیان روی موضع خود در مقابل پرزیدنسیالیسم، فضای انتخاباتی، دمکراسی، رأی به عنوان امکان شورشگری، و رأی به عنوان مشروعیت بخشیدن به اقتدار گرائی تأکید کردند.

انتخابات فدرال انجام پذیرفت و حزب انقلابیِ نهادینه شده اکثریت مطلق را در مجلس از دست داد. در همان حال کائوتموك کاردناس، از حزب انقلاب دمکراتیك، به عنوان رئیس دولت شهر مکزیکو برنده شد.

در حالی که «دمکراسی» با یك فرمان مستقر شده، و روستاها تحت حکومت نظامی و محاصره ارتش قرار گرفتند، ارتش زاپاتیستی ـ وفادار به استراتژی خود مبنی بر بازکردن راه های ارتباطی با جامعهء مدنی ـ برای اولین بار از کشور خارج شد و توسط دو نماینده از پایه های کمك رسانی شورشگران، یك مرد و یك زن، راهی اسپانیا شد تا در «دومین همایش بین المللی در دفاع از بشریت و علیه نئولیبرالیسم» شرکت کند.

یك بار دیگر ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی تصمیم گرفت شیوهء «پرسشگر گام برداشتن» را ادامه دهد. هدف تنها تشکیل جلسه با جامعهء مدنی در مناطق شورشی نبود، بلکه شکستن محاصرهء نظامی و رسیدن به شهر مکزیکو بود. پس از آن که تب و تاب انتخابات خوابید، آن ها راه پیمائی ۱۱۱۱ نفر از پایه های کمك رسانی به سوی شهر مکزیکو را اعلام کردند.

در روز ۸ سپتامبر بیش از هزار نمایندهء شورشگر از چیاپاس به راه افتادند. موضوع

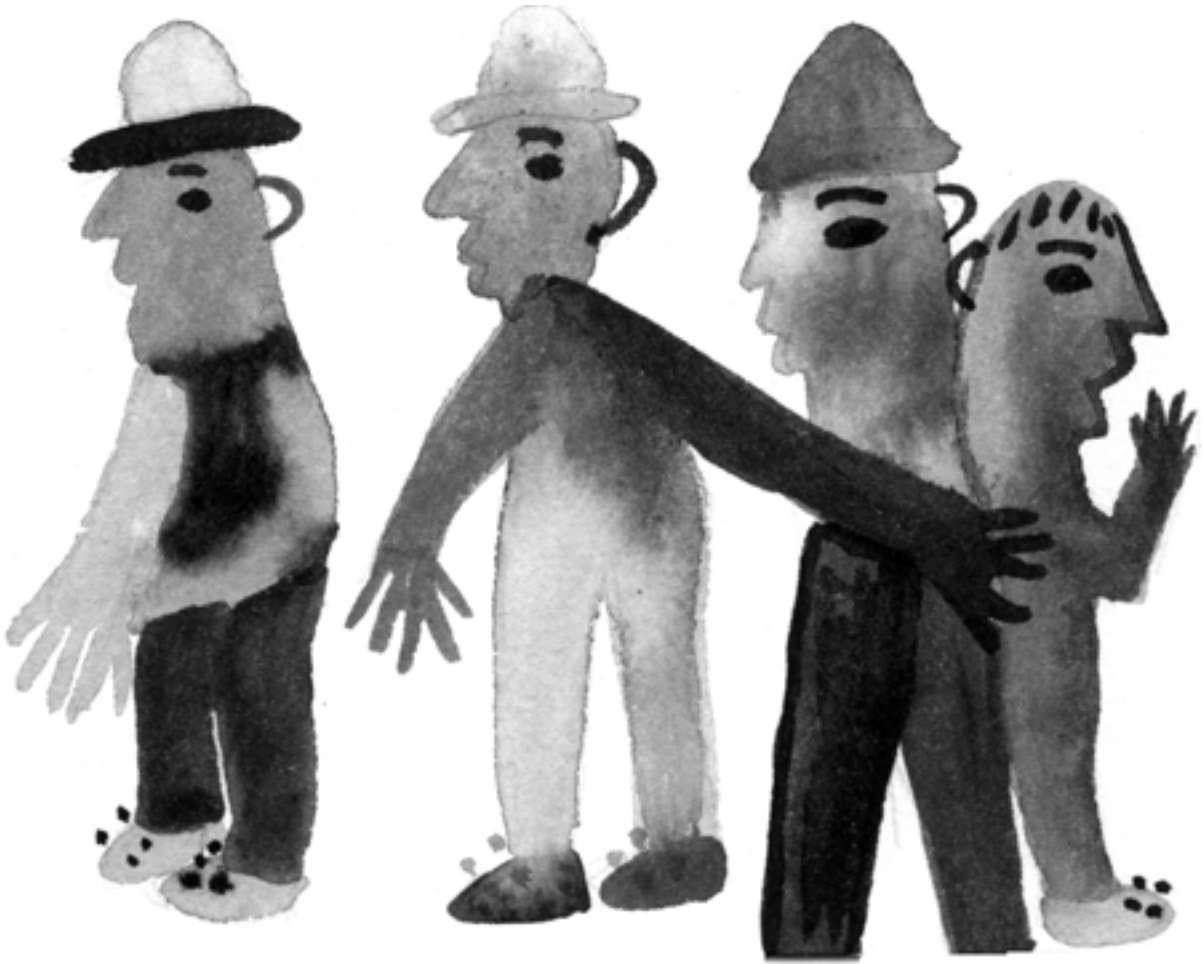

برگزاری یك بسیج گسترده بود با اهداف مختلف: الف) بسیج جامعهء مدنی ملی و بین المللی در دوران بعد از انتخابات در شرایطی که با پیروزی کائوتموك کاردناسِ حزب انقلاب دمکراتیك، دولت فدرال اعلام کرده بود که شرایط دمکراتیك حاکم بر کشور برای مشارکت ارتش زاپاتیستی در حیات قانونی و مؤسساتی برقرار است. ب) توضیح دلایل قیام، تشریح وضعیت کنونی مبنی بر نظامی و شبه نظامی کردن منطقه توسط دولت، و همین طور فرایند خود مختاری. پ) تبلیغ قراردادهای سن آندرس، اعتراض علیه عدم انجام آن و جذب افراد برای تصویب لایحهء پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت در کنگرهء جدید. ت) شکستن حلقهء محاصرهء نظامی و شبه نظامیِ روستاهایِ مقاومتگر. ث) برقراری رابطهء مستقیم با جامعهء مدنی، سازمان های سیاسی خارج از احزاب رسمی، سازمان های غیر دولتی، سازمان های کلیسائیِ مردمی، دانشگاهیان، کارگران، دهقانان، و بومیان سراسر کشور. ج) تشریح مبارزهء خود و آشنائی با مبارزات دیگر. چ) گام برداشتن و پرسیدن....

پایه های کمك رسانی زاپاتیستی در روز ۸ سپتامبر با مراسم بسیار بزرگِ بدرقه چیاپاس را ترك کردند و در مسیرشان از ایالات اوآخاکا، پوئبلا، و مورلوس بذر کلامشان را پاشیدند و افراد جدید را به آغوش آرمان خود پذیرفتند. بومی و غیر بومی در این راه پیمائی فضایی برای بسیج و اعتراض یافت. اعتراض نه تنها به عدم اجرای قراردادهای سن آندرس، بلکه به توهین و تحقیر بی حد حصری که نئولیبرالیسم در مسیرش به جای می گذارد.

هزاران نفر از اهالی پایتخت (در روز ۱۲ سپتامبر) از آن ها استقبال شور انگیزی به عمل می آورند. نمایندگان زاپاتیست در شهر مکزیکو در کنگرهء مؤسس جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی شرکت کردند. در این کنگره آن ها دلائل عدم پیوستن خود به جبههء تازه تأسیس شدهء زاپاتیستی را توضیح دادند. معاون فرمانده مارکوس پیامی فرستاد و اشاره کرد تا زمانی که دولت به وعدهء خود در پروسهء مذاکرات وفا نکند، زاپاتیست ها نمی توانند بخشی از نیروی سیاسی مدنی باشند.

بدین شکل جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی به عنوان یك سازمان برادر ارتش زاپاتیستی زاده شد.

ارتش زاپاتیستی در پیامش اعلام کرد: «اما زاپاتیست فقط عضو ارتش زاپاتیستی نیست. فقط زاپاتیست مسلح و مخفی نداریم، زاپاتیست غیر مسلح و مسالمت آمیز هم هست. همان گونه که در درون ارتش زاپاتیستی زاپاتیست هست، جاهای دیگر هم هست... ما نه می توانیم جلوی آن ها را بگیریم و نه می توانیم از آن ها بخواهیم تا منتظر ما بمانند، پیش نروند، رشد نکنند و بزرگ نشوند، خود را متشکل نکنند تا زمانی که صلحی

عادلانه و در خور انسان حاکم شود، و ارتش زاپاتیستی بتواند با شما حال و آینده را شریك باشد.»

هزار و صد و یازده زاپاتیست در دومین مجمع عمومی کنگرهء ملی بومی نیز شرکت کردند. در این جلسه نمایندگان تقریباً تمامی خلق های بومی کشور، به تعهد خود در مبارزه برای تحقق درآوردن قراردادهای سن آندرس اعتبار بخشیدند که از جمله شامل برسمیت شناختن خودمختاری آن ها در زمینهء حقوق و فرهنگ است.

پایه های کمك رسانی پیش از بازگشت به روستاهایشان، موضع خود را در سخنرانی قبل از بازگشت از شهر مکزیکو در روز ۱۷ سپتامبر، در مقابل تجاوزات نظامی روشن ساختند: «ما تا حد امکان کوشش می کنیم فعالیت هایمان غیر نظامی و مسالمت جویانه باشد و نه جنگی، فعالیت هائی که صلح را برای مکزیکی ها به ارمغان می آورند.»

در ماه های بعد دولت های فدرال و ایالتی به این بسیج وسیع با تشدید جنگی کثیف علیه بومیان شورشی پاسخ دادند. در چهارم نوامبر، در سوء قصدی به جان اسقف ساموئل روئیز و دستیارش در بخشداری تیلا، توسط گروه شبه نظامی موسوم «صلح و عدالت»، چند نفر زخمی شدند. دو روز بعد در شهر سن کریستوبال، ماریا د لا لوز روئیز، خواهر اسقف ساموئل روئیز قربانی یك سوء قصد شد.

سه روز بعد زاپاتیست ها در اطلاعیه ای گفتند: «هدف سوء قصد های اخیر رساندنِ این پیام صریح به ارتش زاپاتیستی ست که: نه میانجیگری درکار است، نه مذاکره، نه صلح».

بعد نوبت به هفته های پی در پی خشونت افراطی توسط گروه های شبه نظامی فرا رسید. در بخشداری چنالهو، در بلندی های چیاپاس، هزاران تن بومی قربانی تجاوزات آنها شدند. بن بست مذاکرات باعث پدید آمدن شرایط خطرناك و خشونتی شد که دولت و ارتش او آن را دامن می‌زنند. در حفاظت پلیس و سرباز، شبه‌نظامیان بزور عضو گیری می‌کنند، مالیات می‌گیرند، و خانه های بومیان مخالف دولت محلی و فدرال را به آتش می‌کشند. در برابر چنین وضعی، هزاران بومی از دست خشونت گریختند و به روستای زاپاتیست پولهو پناهنده شدند و تا امروز در شرایطی غیر انسانی در آن بسر می‌برند.

این تجاوزات، باعث برانگیختن اعتراضاتی شد. در ۲۹ نوامبر پایه های کمك رسانی زاپاتیستیِ مناطقِ بلندی هایِ چیاپاس، در شمال، جنگل، کوهستان، مرز، و ساحل به صورتی مسالمت آمیز در شهر سن کریستوبال دست به تظاهرات زدند و اعتراضات خود را با راهپیمائی هزاران نفر در شهر مکزیکو که از میدان «فرشتهء استقلال» به زوکلو می رفت، همراه کردند. شعار اصلی تظاهرات «مخالفت با خشونت و معافیت از مجازات» بود.

در نخستین روز های دسامبر، کوچ اجباری هزاران بومی شورشی در بلندی های

چیاپاس ادامه داشت. روز ۱۲ همان ماه* ارتش زاپاتیستی وضعیتی را که وخیم شده چنین افشاء می کند: «بیش از شش هزار نفر در جنگ اجباراً کوچانده شده اند. این نتیجهء حملات باندهای شبه نظامی و نیروهای پلیس ایالتی است، که هر دو با موافقت و حمایت دولت فدرال، توسط دولت ایالتی هدایت می شوند. فقط در روستای ایکسکومومال بیش از سه هزار و پانصد بومی آواره اند. آن ها کاملاً در انزوا و محاصرهء گاردهای سفید و پلیس امنیتی ایالتی قرار دارند».

گروه شورشگر در افشاگری خود تأکید می کند که «زاپاتیست های چنالهو زیر باد و باران، بدون سرپناه بسر می برند و علاوه بر نداشتن مسکن، لباس، و غذا از بیماری هائی در حد اپیدمی نیز رنج می برند».

در حالی که دولت فدرال به مذاکره برای بازگشت آوارگان تظاهر می کند، وابستگان به حزب انقلابیِ نهادینه شدهء چیاپاس مشغول غارت و چپاول و ویران کردن دارو ندار کسانی هستند که از روستاهایشان بزور کوچانده شده اند. تجاوزگران شبه نظامیان قهوه، دام، لباس و اسباب و اثاثهٔ خانه ها را بین خود تقسیم می کنند.

بعد خبر و گزارش شرایط زندگی و ادامهء حیات هزاران بومی بخشداری چنالهو از طریق مطبوعات و تلوزیون پخش شد. گزارش تلوزیونی ریکاردو روچا، و دیگر خبرنگاران معروف مطبوعات، به جامعه «قطرهء کوچکی از اقیانوس تعصب دشمنانه و جنایاتی را که حزب انقلابیِ نهادینه شده، دولت های فدرال و ایالتی می خواهند توسط آن مقاومت زاپاتیست ها را در هم بشکنند» نشان داد.

در چنین وضعیتی بسیار وخیم، کمیسیون توافق و مسالمت هیچ شتابی به خرج نداد. این کمیسیون اعلام کرد که در هفتهء دوم ژانویه اعضای آن به چیاپاس سفر خواهند کرد. گفتنی ست که خود آن ها وضع این ایالت را بدتر از اولین روزهای قیام ارزیابی کردند و گفتند «تعداد کشتگان بیشتر از قبل است».

کمیسیون ملی میانجی گری و کانون حقوق بشر «فرای بارتلومئو د لاس کازاس» چنین ارزیابی می کنند که به خاطر «تلاقی منافع ایالتی و استراتژی ضد شورش»، مذاکرات با یك سری مشکلات مواجه شده است. در همان روز یك گروه پنجاه نفری بومیان وابسته به حزب انقلابیِ نهادینه شده دست به تیر اندازی می زنند و در منطقهء چیمیکس راه را بر عابران می بندند. وابستگان مسلح حزب انقلابیِ نهادینه شده (شبه نظامی) تمام روز در

* روز دوازدهم دسامبر، روز تولد گوادالوپهء باکره، مهمترین روز مذهبی مکزیك است ـ م.

جاده ای که روستاهای اکته آل و اسپرنزا را به هم وصل می کند، گشت می زنند.

در چنین شرایطی در روز ۲۲ دسامبر یکی از وحشیانه ترین و معروفترین قتل عام هائی که مکزیك به یاد دارد صورت پذیرفت. در روستای اکته آل، واقع در بخشداری چنالهو، در بلندی های چیاپاس، ۴۵ بومی، اکثریتشان کودك و زن وابسته به گروه مدنی «لاس آبه خاس»* با استفاده از سلاح گرم و ضربات ماچت [قمه] ، توسط یك باند مسلح شبه نظامی متشکل از بومیان عضو حزب انقلابیِ نهادینه شده و جبههء کاردنیست PFCRN قتل عام شدند. در این حمله ۲۵ نفر دیگر زخمی شدند، بسیاری از آنها کودك بودند. نبرد بیش از شش ساعت طول کشید، ده ها تن از اعضای پلیس امنیتی در دویست متری محل واقعه حضور داشتند، صدای شلیك گلوله ها و فریاد را می شنیدند، بدون آن که اقدامی کنند.

در ماه های بعد ۱۲۵ نفر توقیف شدند، از جمله شهردار عضو حزب انقلابیِ نهادینه شده و تنی چند از فرماندهان جزء پلیس، اما هیچ مسئولیتی متوجه کارمندان عالیرتبه نشد. تقریباً هفت سال پس از ماجرا، جنایت اکته آل همچنان بدون کیفر مانده است.

ارتش زاپاتیستی مستقیماً ارنستو زدییو پونسه د لئون و وزیر دولتش، امیلیو چایفت را مسئول دانست. همان کسانی که دو سال قبل از آن استراتژی ضد شورش ارتش فدرال را تصویب کرده بودند. بدین ترتیب روشن شد که دولت فدرال یك استراتژی موازی با مذاکرات ظاهری را طرح ریزی کرده بود، بدون آن که هیچ قصدی برای اجرای قراردادها داشته باشد، بلکه هدف وقت کشی بود تا بتواند جوخه های مرگ را آموزش بدهد.

کشتار اکته آل باعث صدها آکسیون اعتراضی در مکزیك و سراسر جهان شد. پس از شورش اول ژانویهء ۱۹۹۴، این لحظه ای بود که بزرگترین حجم تبلیغ در مورد چیاپاس را به خود اختصاص داد. اعتبار زدییو در سطح بین المللی سقوط کرد. وی که نسبت به اتفاقات هیچ حساسیتی نداشت، تهدیدات را افزایش داد و کوچ جمعی و اجباری ده ها هزار بومی را باعث شد. در روز ۲۶ دسامبر بیش از دو هزار سرباز وارد چنالهو شدند.

این بار در سطح بین المللی تنها گروه های همبستگی نبودند که محکوم می کردند، بلکه دولت ایالات متحده، نخست وزیر فرانسه، لئونل ژوسپان، پاپ ژان پل دوم، اتحادیهء اروپا، دبیر اول سازمان ملل متحد، دها نفر از شخصیت های فرهنگی، روزنامه نگاران و سیاستمدارانِ از جمله اسپانیا، فرانسه، ایتالیا، اروگوئه، برزیل، ایالات متحده و غیره... نیز آن را محکوم کردند.

سال، باز هم، با تشدید حملهء نظامی در منطقه به پایان رسید و بهانهٔ آن برگزاری

* Las Abejas زنبورها یک گروه غیر زاپاتیست است که در عین حال طرفدار دولت نیست. م.

مراسم چهارمین سالگرد قیام بود. ارتش مدعی شد که زاپاتیست ها از آن برای اشغال بخشداری ها سوء استفاده خواهند کرد. کنترل نظامی روی بخشداری های لاس مارگاریتاس، کومینتن، اکوسینگو، آلتامیرانو، چیلون، سیتالا، اوکسچوك، پالنکه، تیلا، سابانییا، تومبالا، سالتو د آگوا، سیموخووِل، هویتیوپان، خوتوتول، اِل بوسکه، و سن کریستوبال تشدید شد.

با وجود این، زاپاتیست ها برای آنکه نشان دهند عوض نشده اند، رقص را کنار نگذاشتند....

۱۹۹۸

تشدید خشونت نظامی،
شبه نظامی و پلیسی.
سکوت زاپاتیست ها به عنوان پاسخ.
فراخوان به همه پرسی
در مورد برسمیت شناختن حقوق و
فرهنگ بومیان

این سال با ادامهء خشونت بی حد و حصری که سال گذشته را مشخص می کرد آغاز شد. طی اولین روزهای سال، با وجود عزاداری و درد حاصل از قتل عام وحشیانهء ۴۵ تسوتسیل در اکته آل، باز هم روستاهای بومی شورشی مورد حملهء نظامی نیروهای ارتش، شبه نظامیان و پلیس قرار گرفتند.

واکنش دولت به قتل عام، اعزام هزاران سرباز به روستاها بود. از اولین ساعات ۱۹۹۸، با هدف تحریك درگیری مسلحانه، از بین بردن بخشداری های خود مختار، و ضربه زدن به پایه های کمك رسانی شورشیان، تعقیب اعضا و هواداران ارتش زاپاتیستی آغاز شد.

در روز اول ژانویه ارتش به روستای بومیان تسلتال، یالتچیلپیك واقع در بخشداری آلتامیرانو حمله برد. آن ها به این بهانه که در آن مکان در جستجوی زرادخانهء

شورشگران هستند، دار و ندار ساکنین روستا را داغان کرده به سرقت بردند. در همان روز، ساکنین تسلتال روستای کارالامپیو، در بخشداری اوکوسینگو مشمول حملات نیروهای فدرال شدند. نیروهای فدرال مسئول ارتش زاپاتیستی در این روستای مشاع* را به جرم داشتن سلاح کمری ای که هرگز نیافتند، دستگیر کردند.

به علاوه، در روز سوم ژانویه، یك یکان از ارتش فدرال، روستای بومیان تخولابال، لارئالیداد را به مدت ۱۷ ساعت در محاصره نگه داشت. طی این عملیات، ارتش به تنبیه ساکنان روستا پرداخته، از آنان با خشونت و تهدید راجع به محل فرماندهی مرکزی زاپاتیست ها بازجوئی کرد. در همان حال، سربازان ارتش در یك حمله روستای تسلتال مورلیا، در بخشداری آلتامیرانو را اشغال کردند. در این روستا خانه ها را تفتیش کرده، به تهدید اهالی پرداختند. چند ساعت بعد، در مسیر جاده ای که به بخشداری می رسد، چهار نفر از ساکنین این روستای مشاع دستگیر و شکنجه شدند.

در روز پنجم ژانویه، ارتش فدرال روستای «۱۰ آوریل»، باز هم واقع در بخشداری آلتامیرانو را محاصره کرد. در همان روز در حالی که دولت وجود حمله را نفی می کرد، نیروهای ضربتی ارتش کوشیدند روستای تسوتسیل آلداما، واقع در بخشداری خود مختار سن آندرس ساکامچان را به تصرف خود در آورند.

در پی خشم و بیزاری از قتل عام اکته آل در سطح ملی و بین المللی، وزیر دولت، امیلیو چایفت عوض شد و لابستیدا اچوا به جایش نشست. کفیل فرمانداری چیاپاس، خولیو روئیز سزار فررو استعفا داد و ارنستو زدییو، روبرتو آلبورس گیین را جانشین وی کرد. نام ها عوض شد، اما هیچ تغییری در استراتژی حاصل نشد. برعکس، دولت تهدید روستاهای بومی را شدت بخشید.

همزمان با تاخت و تاز نظامی، ارنستو زدییو لایحهء پیشنهادی در مورد حقوق و فرهنگ بومیان را تقدیم مجلس (کنگره) کرد. اما معلوم است که مجلس نکات اصلی پیشنهاد کمیسیون توافق و مسالمت و قراردادهای سن آندرس را برسمیت نشناخت.

در روز ۱۲ ژانویه، پایه های کمك رسانی زاپاتیستی و جامعهء مدنی در چیاپاس، در پایتخت، و نقاط دیگر کشور به یك راه پیمائی اعتراضی علیه خشونت دولتی دست می زنند. پایه های کمك رسانی ای که برای صلح بسیج شده بودند، در مرکز بخشداری اکوسینگو

---

* - در زبان اسپانیائی ejido به معنی مشاع است. انقلاب ۱۹۱۴ مکزیك سه نوع حق قانونی تصاحب بر زمین را به رسمیت شناخته است: اراضی خصوصی، اراضی متعلق به شهر یا روستا، و اراضی مشاع. اراضی و روستاهای مشاع مستقیماً توسط خود اهالی اداره می شود و قابل خرید و فروش نیست. بد نیست اضافه کنیم که یکی از نکات مهم قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی - نفتا خصوصی کردن و قابل فروش کردن اراضی مشاع است- م.

سرکوب شدند. پلیس امنیتی ایالتی حین سرکوب تظاهرات، یك زن زاپاتیست را به نام گوادالوپه مندزِ لوپز، ساکن روستای لاگرروچا به قتل رساند.

این سرکوب و قتل باعث شد تا ارتش زاپاتیستی نامه ای خطاب به کمیسیون ملی میانجی گری Conai بنویسد. در این نامه ارتش زاپاتیستی موارد مکرر تعهد خود را به صلحی عادلانه و شایسته طی چهار سال گذشته، دقیقاً از روز ۱۲ ژانویهء ۱۹۹۴ یادآور شد. «اینك نمونه هائی از این ابتکار عمل ها : مذاکرهء کاتدرال و مجمع دمکراتیك ملی CND در سال ۱۹۹۴ ، مذاکرهء سن آندرس و همه پرسی ملی و بین المللی برای صلح در سال ۱۹۹۵ ؛ فراخوان و تأسیس جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی، برگزاری فوروم ملی بومی، امضای اولین قراردادها با دولت فدرال (که همچنان از سوی دولت اجرا نشده اند) ، همایش بین قاره ای، فوروم ملی برای رفرم دولت، همایش بین المللی به نفع بشریت و علیه نئولیبرالیسم، جلسات سه طرفه با کمیسیون توافق و مسالمت ، مجمع دمکراتیك ملی در سال ۱۹۹۶؛ و راه پیمائی ۱۱۱۱ نفر از پایه های کمك رسانی به پایتخت در سال ۱۹۹۷». (نامهء ارتش زاپاتیستی ۱۴ ژانویهء ۱۹۹۸)

پاسخ دولت به ابتکارات و بسیج مسالمت آمیز، چیزی نبود جز عدم اجرای اولین قراردادها، فعال کردن گروه های شبه نظامی و کشتار پایه های کمك رسانی زاپاتیستی، تعقیب رهبران شورشی، و انباشتنِ چیاپاس از سرباز. این هم نمونه ای از تشدید شرایط نظامی در آن روزها : تهدید ممتد نظامی روستای لارئالیداد که در آن ارتش فدرال تعداد اتومبیل های مسلسل دار، و نیز سربازان و گشت هایش را دو برابر کرد. روزی چهار بار، تا حدود ۳۸ واحد سواره در این روستای بومیان تخولابال گشت زدند. هواپیماهای نظامی روز و شب بالای آن مانور دادند، عملیات «ایذائی» بر فراز کلبه های محقر روستائیان (که در نبردهای هوائی برای به مسلسل بستن و بمباران مواضع ثابت انجام می شود) به اجرا درآمد.

جامعهء مدنی ملی و بین المللی، که ارتش زاپاتیستی مدام به آنان رجوع می‌کند، حتی یك لحظه دست از اعتراض بر نداشت. از روز ۲۲ دسامبر ۱۹۹۷ (روز قتل عام اکته‌آل) تا روز ۱۳ ژانویهء ۱۹۹۸ (یك روز پس از ترور گوادالوپه مِندِز، پایهء کمك رسانی زاپاتیستی) ، در ۱۳۰ شهر ۲۷ کشور پنج قاره در اعتراض بسیج شده بودند. بخصوص در روز ۱۲ ژانویهء این سال که فعالیت های کوچك و بزرگ زیادی در مکزیك و کشورهای مختلف جهان انجام پذیرفت و تمام آن ها با شعار واحد : پایان جنگ نابودسازی، مجازات مسئولین قتل عام اکته آل، اجرای قرارداهای سن آندرس.

موازی با آن، جنبش همبستگی با زاپاتیست ها در مکزیك و جهان رشد کرد. پاسخ جامعهء مدنی معادل و در سطح همان سرکوب بود. جنبش علاوه بر راه پیمائی و فریاد

اعتراض، شیوهء جدیدی از سازماندهی را برگزید، بدون رؤسا، نه رهبران، نه شخصیت ها، و بدون آن که کسی از قبل تعیین کند که چه کار باید کرد و چگونه. آن گاه در میان یك طیف فرهنگی و اجتماعیِ هر روز گسترده تر و گوناگون تر، یعنی در بین بومیان، زنان، جوانان، زنان خانه دار، دانشجویان، فمینیست ها، همجنس گرایان، سندیکاها، دهقانان، کارگران، کمیته های همبستگی، روشنفکران، هنرمندان، افراد بدون مدرك، وغیره، رقص، ترانه، شعر، راه پیمائی، نقاشی، فریاد و خشم بسیار شکفت. افرادی با نام یا بدون آن: «از آن گونه مردمان که فریاد می زنند: دیگر بس است! و تاریخی با ارزش و منزلت و معتبر را رقم می زنند. مردمی که با ما حرف می زنند، مردمی که ما به آن ها گوش می سپاریم، مردمی که مخاطب این نامه اند. مردمی چون شما، چون خود ما.» (نامهء ارتش زاپاتیستی ۲۰ ژانویهء ۱۹۹۸)

در همین روزها باز یك بار دیگر نمایندهٔ دولت در کمیسیون صلح چیاپاس عوض شد. جای یك شخص بی خاصیت و حقیر یعنی پدرو خواکین کولدول، را یك نفر دیگر با همان مشخصات، یعنی امیلیو راباسا گرفت تا هماهنگ کنندهء مذاکره ای باشد که وجود خارجی ندارد، آنهم تحت مسؤولیت فرانسیسکو لابستیدا اچوا، که خود به تازگی به سمت وزارت کشور منصوب شده بود.

استراتژی دولت بر این اساس بود که با یك دست روستاهای بومی را سرکوب کند، و با دست دیگر، در رسانه های گروهی، خواهان از سر گیری مذاکرات باشد. لابستیدا اچوا «پیشنهاد» کرد «به ازاء مذاکرهء مجدد پیرامون موضوع بومیان، حاضر است دربارهٔ مواضعی که ارتش در آنجاها مستقر شده تجدید نظر کند». «این پیشنهاد» از سوی شورشگران به عنوان یك حیلهء جدید که هدفش اغفال افکار عمومی ست رد شد. «بدین ترتیب دولت به حضور نظامی خود و تعقیب ارتش زاپاتیستی می افزاید تا وانمود کند که مذاکرات را به سطح گذشتهء آن باز می گرداند، و در عوض انتظار دارد که ارتش زاپاتیستی از مطالبهء اجرای قرارداهای سن آندرس عقب نشینی کند؛ به بخشداری های خود مختار حمله می برد، و می خواهد نقشهء بخشداری ها را با «حذف» جوهر بومی آن تغییر دهد؛ پیشنهاد می کند فرماندهان کمیتهء مخفی انقلابی بومیان - فرماندهی مرکزی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی مستقیماً از دولت پول بگیرند تا کمیته را اداره کنند؛ و پیشنهاد می دهد شورشی که مکزیك را تکان داده و شام آخر قرن و هزارهء قدرت را تلخ کرده، «فراموش» شود».

برداشت زاپاتیست ها از پیغام دولت این بود که می گوید: «یا شرایطم را بپذیر، یا ترا می کشم». زاپاتیست ها اخطار کردند که تاکتیك دولت این است که با تهدید به نابودی، افکار عمومی را آماده کند تا مذاکرهء مجدد ترجیح داده شود. زاپاتیست ها توجه

را به این نکته جلب کردند که «در پس ادعای مذاکرهء مجددی که دولت در مورد موضوع بومیان پیش می کشد، کل مذاکرات سن آندرس، مذاکره در مورد «سیاست دیگر» قرار دارد، همان سیاستی که با تغییر چهرهء میز مذاکرهء سن آندرس از بحث و جدل شدید به یك میز پهناور همایش و زایش عمق و گسترش یافت...».

تازه ماه دوم سال ۱۹۹۸ آغاز شده بود که از جانشین رئیس جمهور در سال ۲۰۰۰ حرف می‌زدند. دولت فدرال می‌کوشید در دوران پیش از کارزار انتخاباتی امتیاز بگیرد. هدف اصلی نامزد ریاست جمهوری این بود که از انتخابات «چیاپاس زدائی» شود، چهرهء بین‌المللی‌اش بازسازی شود، و بی اعتباری نظامیان تخفیف یابد. اما برای این منظور نیازمند این بود که با تأیید قوهء مقننه، و یا بدون آن، قانون مذاکرات مصوبهء ۱۱ مارس ۱۹۹۵ را لغو کند، احکام جلب را مجدداً فعال کند، و بر اساس آن تعقیب از سر گرفته شود.

در همین رابطه، ارتش زاپاتیستی پیش از آن که برای دومین بار در سکوت استراتژیك پرغوغایش غرق شود، اعلام‌کرد مصمم است در مبارزه برای شناخته‌شدن حقوق خلق‌های بومی همچنان به مقاومت و استواری ادامه دهد. زاپاتیست ها متعهد شدند تا «همچنان به جستجوی وسیله یا وسایل برای ایجاد پل های ارتباط و مذاکره با جامعهٔ ملی و بین المللی و سازمان های سیاسی و اجتماعی مکزیك ادامه دهند» (مقالهء ارتش زاپاتیستی ۲۷ فوریهء ۱۹۹۸) .

ارتش زاپاتیستی از جامعهء مدنی خواست تا راه ترسیم شده را ادامه دهد: ایجاد یك میز گفت و گو «جائی که همه بنشینیم، همه ای که خود ما هستیم. میز گفت و گوئی خیلی متفاوت، گسترده و عمیق مانند همانی که شما و ما دو سال پیش در سن آندرس ساختیم. میزی که دیروز را به عنوان پایه داشته باشد، امروز را به عنوان ظروف غذا، و فردا را به عنوان غذا. میز گفت و گوئی با دوام و پایدار، میزی از سنگ، از سنگ های بسیار، یعنی از مقاومت های بسیار (همان شکلی که امید به خود می گیرد، در زمانهء دشوار) ...».

در همان حال دولت فدرال و دولت ایالتی چیاپاس علیه بخشداری های خود مختار یك کارزار علنی براه انداخته بودند. در روز ۸ آوریل، در یك عملیات پلیسی نظامی جنجالی و شگفت انگیز، رهبران بومی پروتستان را در شهر سن کریستوبال دستگیر کردند. سه روز بعد، در تانی پِرلا، مرکز بخشداری خودمختار ریکاردو فلورس مَگون، بیش از هزار سرباز، پلیس و مأمورین ادارهء مهاجرت برای بازداشت و زندانی کردن غیر نظامیان زاپاتیست و یك گروه از ناظرین بین المللی دست به عملیات می زنند. در مجموع ۱۶ نفر دستگیر شدند، از جمله پرفسور دانشگاه، سرخیو بالدِز و دانشجوئی به نام لوئیز منندز. دوازده خارجی را هم از کشور اخراج کردند.

ارتش زاپاتیستی آنگاه تصمیم گرفت حرف نزند. آن‌ها به تحریکات دولتی با آکسیون‌های مسالمت‌آمیز، و به ضد پیشنهاد دولت که قراردادهای پیشین را نادیده می‌گیرد، با سلاح سکوت پاسخ دادند.

اول ماه مه، یك عملیات پلیسی و نظامی دیگر، این بار در بخشداری خود مختار «تیررا ای لیبرتاد» [زمین و آزادی] انجام شد. صدها سرباز و پلیس با ساکنین روستای آمپارو اگواتینا، مرکز بخشداری درگیر شدند. پلیس مرکز بخشداری را غارت کرد، به آتش کشید و تعداد زیادی از زنان را زیر کتك گرفت. در این عملیات، ۵۳ نفر از پایه های کمك رسانی زاپاتیستی دستگیر، و هشت نفر از آن ها را محکوم و زندانی کردند.

در روز ۵ ماه مه در یك عملیات دیگر، بخشداری نیکولاس روئیز که تحت کنترل مخالفین سیاسی بود، تصرف شد. هزاران نظامی و پلیس یك تظاهرات اعتراضی را متفرق کردند و به حریم خانه های مردم تجاوز کرده، ۱۵۰ عضو حزب انقلاب دمکراتیك PRD را دستگیر نمودند.

این عملیات نظامی «به منظور استقرار مجدد حکومت قانون» تجاوزات جدی علیه حقوق بشر را باعث شد، با این حال هنوز باید در انتظار بدتر از این نیز بود. جو خشونت علیه بخشداری ها و روستاهای زاپاتیست تا روز ۱۳ ژوئن ادامه داشت. در این روز طی یك عملیات گستردهء نظامی مشترك ارتش و پلیس به سه آبادی در اِل بوسکه حمله شد. در چاواخه بال، سربازان با گشودن آتش و شلیك بازوکا باعث به قتل رسیدن سه دهقان و یك پلیس شدند. در اونیون پروگرسو به شهادت ساکنین محل، هیچ کس مقاومت نکرد و با این حال پلیس هفت جوان دهقان پایهء کمك رسانی زاپاتیستی را اعدام کرد و ده ها بومی دستگیر شدند.

مذاکره، یا امکان آن در روز ۷ ژوئن ضربهء دیگری خورد. در این روز ساموئل روئیز از عضویت در کمیسیون ملی میانجی گری استعفا داد و این کمیسیون منحل شد. بدین ترتیب فرایند مذاکره که قطع شده، ولی رسماً ملغی نشده بود، از هرگونه ارگان میانجی گری محروم گردید. کمیسیون ملی میانجی گری صریحاً اعلام کرد که انحلال آن نتیجهء ارادهء سیاسی دولت است.

کمی بعد در ۱۷ ژوئن، ارتش زاپاتیستی با یك تحلیل از شرایط ملی سکوتش را شکست و دو روز بعد پنجمین بیانیه از جنگل لاکندونا را منتشر ساخت. در این بیانیه ارتش زاپاتیستی برای اجرای یك نظرخواهی سراسری جهت برسمیت شناختن حقوق خلق های بومی و پایان جنگ نابود سازی فراخوان می دهد.

طی این هفت ماه از سال ۱۹۹۸ ، قتل، رعب و وحشت ادامه می یابد، ده ها نفر زندانی و شکنجه می شوند، با تعرض و تجاوز نظامیان و شبه نظامیان، هزاران نفر اجباراً کوچ داده می شوند، و تأسیسات خود مختار به آتش کشیده می شود. یك بار دیگر پاسخ شورشیان عبارت بود از «با پرسش گام برداشتن». فراخوان به یك تظاهرات گستردهء جدید و مقابله با خشونت دولت از طریق ابتکارهای صلح.

ارتش زاپاتیستی جامعهء مدنی را به عنوان تنها طرف مذاکرهء خود تعیین کرد. در چنین شرایطی امکان هیچ مذاکره ای با دولت نبود. دیگر هیچ مرجعی برای میانجیگری وجود نداشت و کمیسیون توافق و مسالمت پس از تصمیمی که در عدم دفاع از لایحهء قانونی پیشنهادی گرفت باعث تضعیف و خواری خویش شد.

استراتژی دولتی مبنی بر نابود کردن پایه های کمك رسانی زاپاتیستی و از میان بردن بخشداری های خود مختار، با وجود خشونت بی حد و حصری که به کار می برد، حاصلی نداشت. ارتش زاپاتیستی به عنوان سازمان، از یکی از کوبنده‌ترین حملاتی‌که علیه آن انجام دادند، جان سالم بدر برد. توان نظامی‌اش راحفظ‌کرد، پایه‌های اجتماعی خود را گسترش داد و با نشان دادن حقانیت مطالباتش موجودیت سیاسی خود را مستحکم نمود.

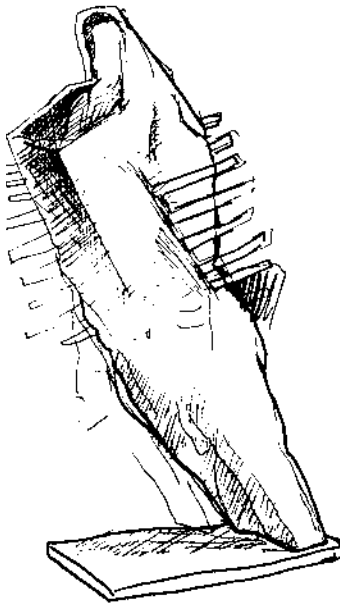

زاپاتیست ها با وجود سرکوب، سیاستِ با پرسش گام برداشتن را همچنان ادامه دادند و به وسیلهء آن پل ارتباطی خود را با دیگر سازمان های توده ای و هزاران نفر افراد بدون تشکیلات حفظ کرده؛ همراه با دیگران ارتباط خود را با سراسر جهان گسترش دادند. آنها در بوجود آوردن شبکهء بزرگی که از طرق مسالمت آمیز علیه نئولیبرالیسم مبارزه می کند، نقش داشتند. در همان حال، در زایش یك جنبش فرهنگی نوین سهم ایفا کردند، جنبشی بر مدار خواستی انسانگرایانه و مرکزی یعنی برپاییِ «دنیائی که در آن دنیاهای بسیاری بگنجد».

در پنجمین بیانیه از جنگل لاکندونا ارتش زاپاتیستی علت سکوتش را توضیح داد و جوانب منفی آن را برشمرد: «سکوت، شأن انسانی و مقاومت، همانا برج و بارو و بهترین سلاح مان بود. از این طریق بود که وارد نبرد شدیم و دشمن قدرتمند را شکست دادیم، دشمنی که علت وجودی اش ناحق و ناعادلانه است... با آنکه طی مدتی که ساکت بودیم و مستقیماً با مواضع و پیشنهاداتمان در مباحث عمدهٔ ملی شرکت نکردیم؛ با وجود آنکه سکوت ما به قدرت حاکم امکان داد تا شایعات و دروغ پردازی هایی در مورد انشعاب و گسست های درونی ارتش زاپاتیستی بسازد و بپراکند و با وجود آنکه کوشیدند بر ما لباس ناشکیبایی، سخت سری و ضعف و تردید بپوشانند، با وجود آنکه برخی به خاطر غیاب کلام ما روحیه شان را از دست دادند و کسانی هم وانمود کردند که سخنگوی ما هستند، به رغم همهء این دردها و نیز به دلیل همین دردها دیدیم که چه گام بلندی برداشته‌ایم». (پنجمین بیانیه از جنگل لاکندونا، ۱۷ ژوئیهء ۱۹۹۸) .

پنجمین بیانیه همان را بیان می کند که سازمان های مختلف سیاسی و اجتماعی، روشنفکران، دانشگاهیان، شخصیت های فرهنگی و بخش های مهمی از جامعهء مدنی بارها خاطرنشان کرده بودند که «بدون خلق های بومی، نه هیچ گذاری به دمکراسی در کار خواهد بود، نه رفرم در دولت، و نه حل واقعیِ مسائلی که ملت ما امروز در پیش رو دارد. همراه با بومیان است که یك کشور نوین و بهتر ضروری و امکان پذیر است. بدون آنها هیچ آینده ای برای ملت بدین عنوان وجود نخواهد داشت». این موضوع را زاپاتیست ها زمانی خاطر نشان کردند که تمامی خلق های بومی کشور، جامعهء مدنی مکزیك، سازمان های سیاسی و توده ای مستقل، و جامعهء مدنی بین المللی را برای برگزاری یك همه پرسی در سطح ملی در مورد لایحهء قانون حقوق و فرهنگ بومیان، پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت، و قطع جنگ نابود سازی فرا می خواندند.

این «ابتکار- بسیج»، یك بار دیگر ویژگی خلاق و جسور و بی پروای فراخوان های زاپاتیست ها را آشکار ساخت.

ارتش زاپاتیستی به هر یك از بخشداری های کل کشور هیئتی اعزام خواهد کرد تا محتوای لایحهء پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa را توضیح داده و در انجام همه پرسی شرکت کند.

همان طور که در تمام اقدامات ابتکاری شان می توان دید، خطاب این فراخوان زاپاتیست ها به طیف اجتماعی گسترده و همه گیر بود: خلق های بومی سراسر مکزیك، کارگران، دهقانان، معلمین، دانش آموزان، زنان خانه دار، مهاجرین، خرده مالکان، تجار و صنعتگران کوچك، بازنشستگان، معلولین، مردان و زنان روحانی، جوانان، زنان، بزرگسالان، مردان و زنان همجنس گرا، پسر بچه ها و دختر بچه ها... آن ها توضیح دادند که موضوع بر سر آن است که هر کسی جای خود را برای مشارکت سیاسی در این همه پرسی بیابد و به شکلی فردی یا جمعی مستقیماً همراه با زاپاتیست ها در تبلیغ، کمك و انجام همه پرسی شرکت کند.

فراخوان خطاب به جامعهء علمی، هنری و روشنفکری نیز هست، همچنین به سازمان های توده ای و سیاسی مستقل و حتی احزاب سیاسی «درستکار و متعهد به قضایای مردمی». آنها از کنگره یعنی مجلس فدرال، و البته از کمیسیون توافق و مسالمت نیز خواستند تا به نقش یاری دهندهء خود در صلح عمل کرده، راه را برای انجام این همه پرسی در مورد طرح قانونی شان هموار کند.

همانند هر کدام از ابتکارات زاپاتیستی، سازماندهی همه پرسی تبدیل به بسیج قشر

بزرگی از جامعهء مدنی حول مسئولیتی مشخص شد. به بیان دیگر، مستقل از نتیجهء آراء، سازماندهی آن خود یك بسیج عمومی بود.

برای آن که همه پرسی به بهترین وجهی انجام شود، زاپاتیست ها برای برگزاری همایش «ارتش زاپاتیستی - جامعهء مدنی» از ۲۰ تا ۲۲ نوامبر در شهر سن کریستوبال فراخوان دادند. ۳۲ نمایندهء زاپاتیست (از جمله سروان شورشی مویسس که برای اولین بار پس از جنگ ۱۹۹۴ از منطقه خارج شد) و بیش از سه هزار نفر مکزیکی از سراسر کشور در این همایش شرکت کردند.

همایش ارتش زاپاتیستی - جامعهء مدنی در عین حال مانند چارچوبی برای جلسه بین رهبری زاپاتیست ها و نمایندگان مجلس عضو کمیسیون توافق و مسالمت عمل کرد، جلسه ای که در تمام ابعادش بی ثمر بود. با نمایندگان مجلس و سناتور ها چیز زیادی برای مذاکره وجود نداشت چرا که در برابر آن اوضاع خشونت بار دست شان بسته بود، نه قدرت تصمیم گیری داشتند، نه مخاطبی در قوهء مجریه، و نه حتی خواست دفاع از لایحه ای که خودشان نوشته بودند.

با وجود این، نتایج آن همایش منعکس کنندهء روحیهء جامعه ای بود که حاضر است در ابتکارات مسالمت آمیز ارتش زاپاتیستی شرکت کند. زاپاتیست ها، با اعلام این موضوع که پنج هزار زن و مرد پایه های کمك رسانی روستاهایشان را ترك می کنند تا در تبلیغ اجرای همه پرسی شرکت کنند، یك بار دیگر جامعهء مدنی را غافلگیر کردند. به علاوه در قطعنامه تصویب شده پیش بینی شد که ارتش زاپاتیستی با توجه به سخنرانی ها و پیشنهادات شرکت کنندگان، فراخوان نهائی همه پرسی را بنویسد.

در روز ۱۱ دسامبر ۱۹۹۸ فراخوان صادر شد. روز ۲۱ مارس ۱۹۹۹ برای همه پرسی تعیین شد، و این سؤالات در آن مطرح گردید:

سؤال اول: آیا موافقید که خلق های بومی با تمام نیرو و ثروتشان مشمول پروژهء ملی سراسری شوند و فعالانه در ساختمان یك مکزیك نوین سهیم باشند؟

سؤال دوم: آیا موافقید که حقوق بومیان باید در قانون اساسی مکزیك بر اساس قراردادهای سن آندرس و پیشنهاد کمیسیون توافق و مسالمت مجلس فدرال مکزیك به رسمیت شناخته شود؟

سؤال سوم: آیا موافقید که باید از طریق مذاکره همراه با غیر نظامی کردن کشور و بازگشت سربازان به پادگان‌هایشان، همان‌گونه که قانون اساسی و قوانین ایجاب می‌کنند، به صلحی واقعی دست یابیم؟

سؤال چهارم: آیا موافقید که مردم باید متشکل شوند و از دولت بخواهند تا در تمام زمینه های حیات ملی، «مطیعانه فرمان دهند»؟

سازمان همه پرسی - بسیج در مرحلهء اول پیش بینی می‌کند که گروه‌های تبلیغ و پخش تشکیل شود که در دفتر روابط عمومی برای همه پرسی که زیر نظر مستقیم زاپاتیست ها است نام نویسی کنند. یك بار موضوع بر سر این بود که دست به کاری زده شود با چند هدف: الف) مطالبهء حقوق خلق های بومی. ب) بیان این امر که صلح فقط در صورت برسمیت شناختن این حقوق و پایان جنگ نابود سازی امکانپذیر است. پ) ادامه دادن به پیشبرد شکل جدیدی از کار سیاسی (پرسشگرانه راه سپردن)، سیاستی برساخته «بدست همگان، با همگان، و برای همگان»، تا این امکان را بوجود آورد که «صدای خود را به گوش همگان برسانند و وزن خویش را در تصمیمات بزرگ ملی برای همگان محسوس کنند». ت) سوق دادن همه پرسی مردمی به عنوان شکل مشارکت آزاد و داوطلبانه، با هدف مطالبهء راه حل مسائلی که کشور دچار آن است. ث) تبلیغ همه پرسی به عنوان بخش جدائی ناپذیر از یك فرایند بسیج خلق مکزیك در مبارزه اش برای دمکراسی، آزادی و عدالت.

این سال بحرانی برای روستاهای زاپاتیست با مراسم پنجمین سالروز قیام به پایان رسید. آن ها از این روز استفاده کردند تا یك کارنامهء تحلیلی از اوضاع ارائه کنند: «سال ۱۹۹۸ سال جنگ دولت علیه جوامع بومی مکزیك بود. این سال جنگ در ۲۲ دسامبر ۱۹۹۷ با قتل عام آکته آل آغاز شد... این اقدام وحشیانه به معنی آغاز حملات نظامی و پلیسی علیه خلق های بومی چیاپاس بود... مسئولین تئوریك مستقیم قتل عام اکته آل نام و نام خانوادگی دارند. در صدرِ لیست ارنستو زدییو پونسه د لئون قرار دارد، پشت سرش امیلیو چایفت، فرانسیسکو لابستیدا، ژنرال انریکه سروانتس، خولیو سزار لوئیس فررو، و آدولفو اوریوه ردیف شده اند. برای تکمیل لیست، این افراد را نیز به آن اضافه می کنیم: روزاریو گرین، امیلیو راباسا گاموآ، روبرتو آلبورس گیین، و خورخه مدراسو کوئیار. این جنایتکاران پست های مختلف دولتی را چه در سطح فدرال و چه در سطح ایالت چیاپاس دارا بودند و یا هنوز دارا هستند. و دیر یا زود باید در دادگاه با توجه به درجهء مسئولیت شان در این اعمال وحشیانه و خونین که سال های پایانی قرن را در مکزیك رقم زده، پاسخگو باشند...»

«فعال کردن گروه های شبه نظامی همانا ستون فقرات جنگ کثیف دولت زدییو علیه بومیان مکزیك است. از فوریهء ۱۹۹۵ به بعد زمانی که تهاجم نظامی حاصل از خیانت دولت به شکست انجامید، ارنستو زدییو به استراتژی شبه نظامی پی برد، آن را تأئید کرد و به اجرا گذاشت تا با استفاده از زور مسئلهء مبارزهء زاپاتیست ها را حل کند. در حالی که حزب انقلابیِ نهادینه شده نیروی کار در اختیار این شرکت تولید مرگ می گذاشت، در حالی که ارتش فدرال اسلحه و مهمات، ابزار و آلات، مشاوره و آموزش را تأمین می کرد،

دولت ارنستو زدییو تظاهر می کرد که مشغول مذاکره [با زاپاتیستها] است، مذاکره ای که در آن نه در جستجوی راه حل مسالمت آمیزی برای درگیری بودند و نه هستند... استبان موکته سوما بررگان، مارکو آنتونیو برنال، خورخه دل باییه، گوستاوو ایروئه گاس، و امیلیو راباسا گامبوآ اسامی مختلفی هستند که ریاکاری دولتی بر خود نهاده بود. هیچ کدامشان شهامتش را نداشتند که با علم به اینکه در خدمت جنگ قرار دارند، از همدستی در قتل و آدمکشی سر باز زنند، همان قتل هائی که تنها تجسم مداخلهء دولت در کشمکش جنوب شرقی مکزیك بود...».

در این سند که با آن زاپاتیست ها سال ۱۹۹۸ را به پایان می برند، فهرستی از حوادث خشونت آمیز این پنجمین سال آمده است: ۱) حملات متعدد به بخشداری های خود مختار. ۲) حملات متعدد علیه کمیسیون ملی میانجی گری و کمیسیون توافق و مسالمت. ۳) حملات متعدد به ناظرین بین المللی. ترازنامهء حمله: قتل عام بومیان، یورش به بخشداری های خود مختار، از سرگیری نبرد ها، ویران کردن کمیسیون ملی میانجی گری، فلج کردن کمیسیون توافق و مسالمت، عدم اجرای قراردادهای سن آندرس، تحقیر آشکار کنگرهء اتحادیه [مجلس فدرال] مکزیك و اخراج ناظرین بین المللی.

با وجود این، زاپاتیست ها سال را نه با افشاگری و نفی، بلکه با یك توصیه و موضع اثباتی به پایان بردند، و آن این که بسیج ۲۱ مارس حول همه پرسی بر پایهء چهار سؤال آماده شده: دو سؤال در مورد حقوق بومیان، یکی در مورد جنگ و یکی در مورد رابطه بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان. آن ها تأکید کردند که مطالبهء اصلی شان به رسمیت شناخته شدن حقوق بومیان بوده (و هست) . و پنج سال پس از آغاز قیام، ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی همچنان برای دمکراسی، آزادی و عدالت برای همهء مکزیکی ها مبارزه می کند. زاپاتیست ها تأکید کردند: «هدف ما نه بدست گرفتن قدرت است، نه احراز پست دولتی، یا تبدیل شدن به یك حزب سیاسی. ما برای صدقه و وام بانکی قیام نکردیم. نه کنترل یك منطقه را می خواهیم و نه جدائی از مکزیك را. نه روی ویرانی شرط بسته ایم و نه روی وقت کشی». (مقالهء ارتش زاپاتیستی سحرگاه اول ژانویهء ۱۹۹۹)

E.Z.L

۱۹۹۹

فضای پیش از انتخابات.
پنج هزار زاپاتیست در سراسر مکزیك پخش می شوند، همه پرسی ملی و بین المللی به منظور برسمیت شناخته شدن حقوق و فرهنگ بومیان و پایان بخشیدن به جنگ نابود سازی.
همایش ارتش زاپاتیستی با جامعهء مدنی.
خشونت شبه نظامی. مقاومت در آمادور هرناندز.
اعتصاب در دانشگاه خود مختار مکزیك و رابطهء آن با زاپاتیستها

ششمین سال جنگ علیه فراموشی، ۱۹۹۹ ، در میان اغتشاش سیاسی پیش از انتخابات آغاز شد. طبقهء سیاسی مکزیك خود را برای انتخاب کاندیداهای ریاست جمهوری آماده می کردند. احزاب سیاسی، بدون آن که به رأی دهندگان گوش دهند یا آن ها را ببینند، در کشمکش های درونی خود غرق شده بودند که مانند هر کارزار انتخاباتی دیگری هیچ ربطی به خواست مردم نداشت.

در همین زمینه، ارتش زاپاتیستی یکبار دیگر به حماقت ها دهن کجی کرد و خلاف جریان، فضائی را گشود برای شکلی نو از کار سیاسی. نوعی کار سیاسی همه گیر و تحمل کننده، نوعی کار سیاسی که دائماً گوش بسپارد، که بال گسترد و به اوج حیثیت انسانی، به بالا بنگرد، و همچنین به ابزار لازم برای وادارکردن آن بالائی ها به نگاه کردن دائم به اعماق مجهز باشد، یعنی همه پرسی ۲۱ ماه مارس برای به رسمیت شناخته شدن

حقوق خلق های بومی، و پایان دادن به جنگ نابود سازی.

در ژانویهء ۱۹۹۹، در گیر و دار سازماندهی همه پرسی، ارتش فدرال به بهانهء از بین بردن چند مزرعهء ماری جوانا، به روستای آلداما در بخشداری چنالهو یورش برد. در سراسر منطقهء زاپاتیستی گشت نظامی هوائی و زمینی ارتش افزایش یافت و روستاها همچنان زیر تهدید نظامی جنگ کثیف به حیات خود ادامه دادند.

در چنین وضعیتی ست که در دومین مرحلهء سازماندهی همه پرسی، ارتش زاپاتیستی بریگادهای تبلیغ همه پرسی را فرامی‌خواند تا در سطح هر ایالتی سازماندهی شوند، تا هم اعضای جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی و هم سازمان های دیگر، بخصوص جامعهء مدنی غیر تشکیلاتی، فضائی چند جانبه، باز، بردبار و بدون محروم کردن کسی از مشارکت سیاسی برای فعالیت بیابند.

همزمان، فراخوان همه پرسی در سطح بین المللی صادر می شود. فراخوانی خطاب به همهء مردان و زنان مکزیکی ۱۲ سال به بالا که در خارج از کشور بسر می برند، تا متشکل شوند و در کشور محل اقامت خود در این حادثه شرکت کنند. همچنین، زاپاتیست ها سازماندهی یك روزجهانی به نفع مطرودین جهان را که در یك روز مشخص در پنج قارهء جهان برگزار شود، فراخواندند.

بدین ترتیب آن طیف اجتماعی و سیاسی مخاطب زاپاتیست ها بی وقفه گسترش یافت. در زمینهء فرهنگی، نویسندگان، هنرپیشگان، نقاشان، مجسمه سازان و موسیقی دانان و دیگر کارکنان عرصهء هنر در زاپاتیسم فضای بیان سیاسی فرهنگی یافتند. گروه های مختلف راك از مکزیك و نقاط مختلف جهان از سال ۱۹۹۴ نه تنها همبستگی خود را با آرمان بومیان، بلکه نارضایتی خودشان را نیز از مدل نئولیبرال نشان دادند.

در روز ۸ مارس به مناسبت روز جهانی زن پنج هزار نمایندهء زن و مرد زاپاتیست که همه پرسی را تبلیغ می کردند، به این قرار در مناطق مختلف پخش شدند:

از «اگواس کالینتس» اوونتیك پایه های کمك رسانی عازم ایالت اوآخاکا می شدند.

از «اگواس کالینتس» مورلیا به ایالات نایاریت، خلیسکو، کولیما، میچوآکان، گرررو، گواناخواتو، کرتارو، و ایدالگو اعزام می شدند.

از «اگواس کالینتس» روبرتو باررِیو پایه های کمك رسانی زاپاتیستی به طرف ایالات یوکاتان، کینتانارو، کامپه چه، تاباسکو، براکروز، و چیاپاس راه می افتادند.

از «اگواس کالینتس» لاگرروچا به ایالات باخا کالیفرنیای شمالی، باخا کالیفرنیای جنوبی، سونورا، سینالوآ، چیهواهوا، کائوهیلا، نئو لئون، تمائولیپا، دورانگو، زاکاته کاس، اگواس کالینتس، و سن لوئیز پوتوسی می رفتند.

و دست آخر، از «اگواس کالینتس» لا رئالیداد زاپاتیست ها عازم ایالات پوئبلا،

مورلوس، تلاکسکالا، ایالت مکزیك، و شهرداری های مناطق مختلف پایتخت می شدند.

هر یك از ارگان های هماهنگی ایالتی، اعلام کرد که هیئتی به «اگواس کالینتس» مورد نظر می‌فرستد تا نمایندگان زاپاتیستی را که از ایالت‌شان دیدار می‌کنند با خود ببرد.

از روز ۱۲ ماه مارس ۱۹۹۹، زاپاتیست ها در مراکز اگواس کالینتس حضور یافتند و آماده شدند تا در روز چهاردهم همان ماه سفرشان را آغاز کنند. روزی که به شیوه ای غیر عادی پنج هزار پایهء کمك رسانی زاپاتیست از روستاهایشان خارج شدند تا در سراسر کشور پخش شوند.

جامعهء مدنی کوشش قابل توجهی بکار برد. زاپاتیست ها با اتوبوس، قطار، هواپیما، سوار بر الاغ و اسب و پیاده جمهوری مکزیك را در نوردیدند. رابطهء مستقیمی با جامعهء مدنی برقرار شد و مبارزات و مقاومت ها با هم پیمان برادری بستند. دست آخر، در روز ۲۱ ماه مارس، همه پرسی عظیم انجام پذیرفت و دو میلیون و هشت صد هزار نفر در مکزیك در آن شرکت کردند، از جمله ۴۸ هزار نفر مکزیکی مقیم خارج از کشور، و غالباً در ایالات متحده.

پنج هزار زاپاتیست به روستاهای خود بازگشته، در مورد آنچه بیرون دیده بودند گزارش دادند: فقر، درد، نگرانی به خاطر نبود کار، ویرانی مسکن، فقدان بهداشت و آموزش، و در مجموع چشم‌انداز تأسف باری که در آن میلیون‌ها مکزیکی ادامه حیات می‌دهند. ولی همچنین آن ها شاهد مبارزه و مقاومت، شأن و منزلت انسانی و گرایش به سازمانیابی بودند. برای مطالباتشان کمك پیدا کردند، و نیز آمادگی جامعهء مدنی برای ادامهء پیشروی دسته جمعی.

در واکنش به موفقیت همه پرسی، دولت فدرال و دولت ایالت چیاپاس نمایشی به راه انداختند که در آن زاپاتیست های شورشی فرضی خود را به ارتش فدرال تسلیم کرده، اسلحه و اونیفورم خود را تحویل می دادند. بزودی روشن شد که این زاپاتیست های جعلی شبه نظامیان گروه میرا* بودند و پاداش این نمایش تسلیم را به صورت جنسی (گاو) و پول نقد پرداختند.

در روز ۷ آوریل، تازه پانزده روز از همه پرسی می‌گذشت که نیروهای مسلح پلیس و امنیت عمومی ایالت چیاپاس با حمله ای بخشداری سن آندرس را به اشغال خود در آوردند. این مکان دفتر شورای بخشداری خود مختار (که به شیوه ای دمکراتیك و بر اساس آداب و سنن روستاهای بومی انتخاب شده بود)، و مرکز مذاکرات سن آندرس بین دولت فدرال و ارتش زاپاتیستی بود.

بدین ترتیب دولت فدرال و دولت ایالتی یك بخشداری نامشروع از اعضای حزب

* جنبش بومی انقلابی ضد زاپاتیست Movimiento Indígena Revolucionario Antizapatista - MIRA

انقلابیِ نهادینه شدهء چیاپاس را منصوب کردند، و یك پادگان از پلیس مسلح برپا ساختند و شروع کردند به تبلیغات پر از ستایش از خود، مبنی بر این که یك بخشداری خودمختار زاپاتیستی دیگر را از «میان برداشته اند».

با وجود این، در فردای اخراج، سه هزار نفر پایهء کمك رسانی ارتش زاپاتیستی، همه از قوم تسوتسیل، به شیوه ای مسالمت آمیز بخشداری سن آندرس را باز پس گرفتند و همان جا ماندند تا از دولت خود حفاظت کنند.

زاپاتیست ها گفتند که به برکت این اقدام مرکز مذاکرات صلح را باز پس گرفته اند، از حقوق و فرهنگ بومیان دفاع کردند و بخصوص، «به ارادهء میلیون ها شهروند که در جریان همه پرسی ۲۱ ماه مارس ۱۹۹۹ ابراز شده بود، ارج نهادند. اراده ای که با وضوح کامل به رسمیت شناختن حقوق و فرهنگ بومیان را پذیرفت و جنگ را رد کرد».

سپس، دولت فدرال و دولت ایالتی دست به یك رشته جا به جائی نیروهای نظامی و پلیس فدرال و ایالتی زدند بدین منظور که بخشداری را باز پس بگیرند. ولی بعد، از آن صرف نظر کردند.

شمارش آراء تقریباً دو ماه بعد، یعنی از روز ۷ تا ۱۰ ماه مه و در روستای توخولابال لارئالیداد انجام پذیرفت که حدود دو هزار نفر به منظور برگزاری دومین همایش ارتش زاپاتیستی - جامعهء مدنی آنجا آمده بودند. هدف از این همایش تجزیه و تحلیل نتایج همه پرسی و تدوین استراتژی نوین به منظور مطالبهء اجرای قراردادهای سن آندرس از دولت بود؛ و به ویژه پی گیری گفت و گوی فیمابین و عقد پیمان برادری بین مبارزات هر کدام از دو طرف.

همه پرسی با حرکت از یك بسیج عظیم و با اتکاء به خود جنبش نتایج زیر را به همراه آورد:

شمار گروه های تبلیغی در مکزیك: ۲۳۵۸
شمار شرکت کنندگان در گروه های تبلیغی در مکزیك: ۲۷۸۵۹
شمار کشورهای دیگری که در آن همه پرسی انجام پذیرفت: ۲۹
شمار گروه های تبلیغی در کشورهای دیگر: ۲۶۵
شمار نمایندگان زاپاتیست در مکزیك: ۴۹۹۶
مجموع بخشداری هائی از آنها دیدار به عمل آمد: ۱۲۹۹
شمار افرادی که در مکزیك که با آنان تماس برقرار شد: ۶۴۵۹۸۴۰۹
شمار سازمان های سیاسی و اجتماعی در مکزیك که با آنها تماس گرفته شد: ۱۱۴۱
شمار افراد دست اندرکار در سازماندهی در مکزیك، بدون به حساب آوردن چیاپاس: ۱۲۰
شمار جلسات و همایش ها: ۱۴۸۹۳

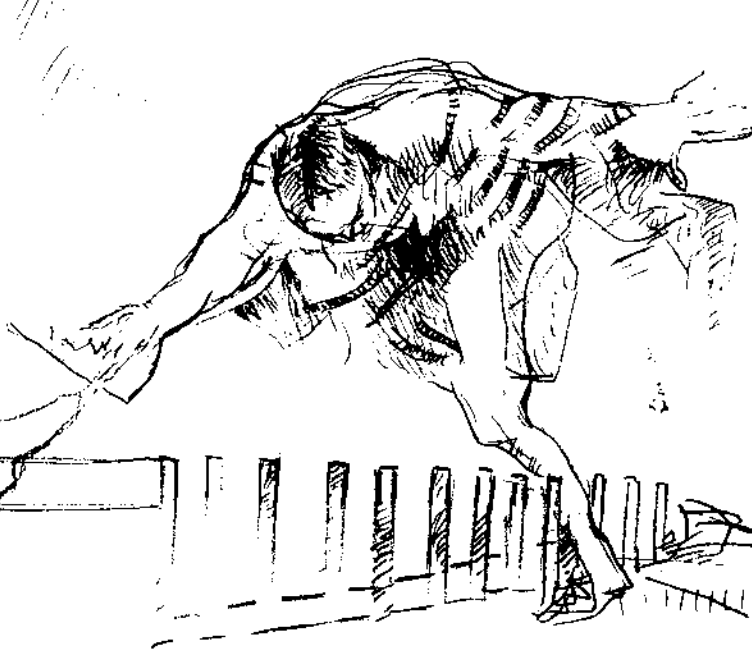

شمار آراء در مکزیك: ۲۸۵۴۷۳۷
شمار آراء در کشورهای دیگر: ۵۸۳۷۸

با توجه به این نتایج ارتش زاپاتیستی این سؤال را برای خود و دیگران مطرح کرد که: «معنی این امر چیست که یك سازمان محاصره شده، تحت پیگرد و آزار، و زیر ضربات نظامی، سیاسی ، ایدئولوژیك، اجتماعی و اقتصادی بتواند پنج هزار نفر از اعضایش را برای شکستن حلقهء محاصره آماده کرده به ۳۲ ایالت مکزیك اعزام کند؟»

«چه نیروی سیاسی، اجتماعی و شهروندی لازم است تا بتواند این پنج هزار متخلف از قانون را از کوهستان های جنوب شرقی مکزیك گردآورده و تا اقصی نقاط خاك مکزیك همراهی کند؟»

«تحقق عظیمترین تمرین دمکراسی ای که تاریخ این کشور تاکنون به خود دیده، چگونه امکانپذیر شد؟»

«در دل این مردان، زنان، کودکان و سالمندان چه می گذشت که با تهدید، دروغ، و خطر در افتادند تا از نزدیك با زاپاتیست ها ملاقات کنند، با آن ها سفر کنند، با آن ها غذا بخورند، با آن ها به خواب روند، با آن ها حرف بزنند، با آن ها بپرسند، با آن ها پاسخ بگویند، و با آن ها گام بردارند؟»

«پس کجاست ترس از تعهد، ترس از مشارکت عملی، ترس از بازیگری به جای تماشاچی بودن؟»

«چه انگیزه ای ده ها هزار مرد و زن مکزیکی را در خاك کشور و خارج از آن به حرکت در آورده تا پرچم همه پرسی را به اهتزاز دربیاورند، آنهم نه تنها بدون مزد، بلکه با مایه گذاشتن از جیب خود؟»

«شأن و منزلت انسانی، وظیفه، حافظه و تعهد همهء این مردان و زنان کارگر، دهقان، بومی، دانش جو، پانك، باندهای جوانان، فعالین سیاسی و اجتماعی، اعضای سازمان های غیر دولتی، هنرمندان و روشنفکران، همجنس گرایان زن و مرد، جوامع کلیسائی مردمی، کشیشان، راهبه ها، اسقف ها، بازنشستگان، بدهکاران، مردان، زنان، کودکان، سالمندان و جوانان را چگونه باید ارزیابی کرد؟ (پیام ارتش زاپاتیستی، ۱۰ ماه مه ۱۹۹۹)

ولی تمام خبرها آنقدرها هم خوش نبود. دولت زدیو، با همکاری آلبورس

گیین [فرماندار وقت چیاپاس] ، با نهایت خشم کوشید تا کارزار ضدشورش را تشدید کند، در حالی که در لارئالیداد همایش ملی در دفاع از میراث فرهنگی برگزار می شد، ارتش وارد روستای زاپاتیستی آمادور هرناندز (واقع در «منطقهء تحت حفاظت [زیست محیطی] مونتس اسولس»، در جنگل لاکندونا) شد که اهالی آن در برابر احداث یك جاده مخالفت می کردند. جاده ای که تنها هدفش گشودن راه برای ارتش و عملیات ضد شورش آن، غارت چوب و معادن اورانیوم و نفت بود. شورشیان از پیشروی ماشین آلات و سربازان جلوگیری کردند و یك جنبش مقاومت بوجود آوردند که بیش از یك سال ادامه یافت. طی این مدت در مقابل اردوگاه نظامی تازه تأسیس یك چادر اعتراض دائمی برپا ساختند. این ماه های مبارزه و مقاومت نمونه ای از حیثیت انسانی، و شورش بود. در این مورد، مانند هر یك از بسیج هایشان، زاپاتیست ها تنها نبودند، با وجود تهدید های علنی فرماندار روبرتو آلبورس گیین که در آن دوران معروف به «کروکه ته» بود*، صدها نفر از جامعهء مدنی ملی و بین المللی در لحظات گوناگون این اعتراض را همراهی کردند.

اوضاع علیه ناظرین داخلی و خارجی در سراسر مناطق شورشی دشوار شد: تعداد پست های کنترل نظامی و ادارهء مهاجرت را افزایش دادند، و کارزار آزار و پیگرد را توسط رسانه های گروهی علیه هر کسی که به نوعی در همبستگی با یکی از روستاهای بومی زاپاتیست شرکت داشته شدت بخشیدند.

با وجود این زاپاتیست ها نه تنها روابط خود را با جوامع ملی و بین المللی قطع نکردند و کاهش ندادند، بلکه آن را در ماه های بعد چند برابر کردند و در یك رشته دیدار با گروه های مختلف جامعهء مدنی شرکت نمودند. فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی در روستای بومی توخولابال، لارئالیداد جلساتی داشت با جبههء زاپاتیستی آزدیبخش ملی، استادان دانشگاه ملی تربیت معلم، جنبش دفاع از میراث فرهنگی، سندیکای برقکاران مکزیك، و به ویژه با دانشجویان اعتصابی دانشگاه ملی خود مختار مکزیك UNAM.

در همین زمان، در برابر موضع گیری های متفاوتی که در مورد دراز مدت ترین اعتصاب دانشجوئی در تاریخ دانشگاه ملی خود مختار مکزیك وجود داشت، تبادل نظر مکاتبه ای بین معاون فرمانده مارکوس و بخشی از جامعهء روشنفکران مکزیك آغاز شد.

در چارچوب اعتصابی که شورای عمومی اعتصاب CGH آن را رهبری می کرد، صدها دانشجو عازم جنگل لاکندونا شدند تا با کمیتهء مخفی انقلابی شورشی تجربیات شان را در میان بگذارند. موضع زاپاتیست ها نسبت به اعتصاب در یك نامه از سوی معاون فرمانده مارکوس به نویسندهٔ مکزیکی کارلوس مونسیوایسِ خلاصه می شد: «قضیهء آن ها عادلانه است، حق با آن هاست، ما از آن ها پشتیبانی می کنیم، آن ها را

* نوعی غذای آمادهء سگ، لقبی بود که فرمانده رویش گذاشته بود یعنی وی خاصیت یك سگ نگهبان را دارد-م

تحسین می کنیم، آن ها را دوست داریم، آن ها پیروز خواهند شد. به علاوه، آن ها نشانهء همان «چیزی» هستند که ما هم هستیم: بحران سیاسی و یا بحران کار سیاسی...».

یك بار دیگر با بخش هائی از جنبش دانشجوئی ملاقات هائی صورت گرفت، موفق و ناموفق. جنبشی که مطالباتش مشروع بود ولی شیوهء کارش از سوی اقشار وسیع جامعه زیر سؤال قرار گرفته بود (سکتاریسم، عدم تحمل دیگران، تصمیم گیری عمودی از بالا به پائین، و غیره) . مهم است خاطر نشان کنیم که فقط یك بخش از جنبش چنین رفتاری داشت، ولی گروه وسیعی از دانشجویان دائماً در جستجوی راه حلی شایسته برای درگیری بود، بدون آن که از خواست های مشروع خود دست بردارد.

اعتصاب در دانشگاه ملی خود مختار مکزیك ادامه داشت و همزمان تسلتال ها و تخولابال های شورشی، در چادرهایشان در مقابل اردوگاه نظامی در روستای آمادور هرناندز، به همراهی گروه های دانشجوی اعتصابی، شاگردان مدرسهء ملی مردم شناسی و تاریخ ENAH و اعضای سازمان های مختلف، عمدتاً از جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی به مقاومتشان ادامه می دادند. یك پیام دلگرم کننده از کمیتهء مخفی انقلابی بومیان رسید: «سرمشقی که شما از شأن انسانی و شجاعت نشان می دهید، الهام بخش ما، رفقایتان، در ارتش زاپاتیستی ست. این سرمشق الهام بخش کارگران، دهقانان، بومیان، مهاجران، زنان خانه دار، دانشجویان، معلمان، هنرمندان، روشنفکران، مذهبیون صادق، بازنشستگان، مردان، زنان، کودکان و سالخوردگان نقاط دیگر کشور نیز هست. این سرمشق حتی از مرزهای کشورمان مکزیك فراتر می رود...».

«در رادیو، در تلوزیون، و در مطبوعاتی که در خدمت دروغ و پول قرار دارند،

مدعی‌اند که سربازان در آن جا مستقر شده‌اند تا جاده‌ای ساخته شود که به نفع روستاهای بومی ست... به خوبی می‌دانیم که جاده هائی که دولت ساخته است حتی در یك مورد هم به نفع بومیان نبوده. با جاده پزشك وارد نشد، بیمارستانی هم نساختند، معلمی هم نیامد، مدرسه ای هم بنا نکردند، هیچ مواد اولیه ای هم برای بهسازی زندگی بومیان نرسید، بهای فروش تولیدات دهقانان هم بهتر نشد، قیمت اجناسی که باید بومیان بخرند هم ارزنتر نشد... با جاده تانك جنگی آمد، توپ، سرباز، فحشاء، بیماری های مقاربتی، الکلیسم، تجاوز به زنان و کودکان بومی، مرگ و فقر...» (نامهء ارتش زاپاتیستی، اوت ۱۹۹۹)

سرمشق مقاومت و شأن انسانی که پایه های کمك رسانی زاپاتیستی در این مبارزه علیه ساختمان یك جاده در جنگل لاکندونا از خود نشان دادند، ارزش آن را دارد که در بارهء آن درنگ کنیم. چند ماه کامل، زاپاتیست ها در مقابل یك پادگان نظامی ۲۴ ساعته کشیك دادند. در آمادور هرناندز، وقتی زاپاتیست ها برای تاب آوردن و تحمل سر و صدای کر کننده ای که نظامیان با هدف خفه کردن اعتراضات بومیان براه انداخته بودند، با صدها هواپیمای کاغذی پادگان فدرال را «بمباران کردند»، نیروی هوائی زاپاتیستی برای اولین بار عملیات انجام داد. در آمادور هرناندز صدها مرد و زن مکزیکی و از بقیهء نقاط جهان، در مقابل سرما، گرما، گرسنگی و خستگی مقاومت کردند و با مقاومت بومیان که خواهان خروج ارتش و باز پس دادن ارضی شان بودند، همراهی نمودند.

در شش ماههء دوم سال ۱۹۹۹ و اولین ماه های سال ۲۰۰۰، همزمان با اردوگاه آمادور هرناندز، در همبستگی با اعتصاب دانشجوئی دانشگاه ملی خود مختار مکزیك UNAM ، و خطاب به همایش طیف های گوناگون جامعه، معاون فرمانده مارکوس، به نام کمیتهء مخفی انقلابی بومیان ارتش زاپاتیستی مقالات مختلفی در مورد نئولیبرالیسم و جهانی شدن سرمایه داری، جنگ و اوضاع ملی و بین المللی، و در مورد نقش روشنفکر و چپ منتشر ساخت. از سوی دیگر یك رشته نامه نیز به مخاطبان مختلف نوشت، از جمله به روشنفکران، بخش های مختلف جامعه مانند دانشجویان، کارگران، روزنامهء لاخورنادا، همجنس گرایان، مادران مفقودالاثرهای سیاسی. وی همچنین یك نامهء بلند به گزارشگر مخصوص سازمان ملل در مورد اعدام های غیر رسمی، دستوری و یا دلبخواهی، خانم اسما جهانگیر Asma Jahangir ارسال داشت.

وضعیت در پایان سال ۱۹۹۹ از سوئی با تشدید تهدیدات نظامی و جنگی کثیف علیه خلق های بومی و تمام کسانی که با زاپاتیست ها اشتراك مساعی داشتند، چه

مکزیکی و چه خارجی، رقم خورد، و از سوی دیگر با افزایش ارتباط های حضوری یا کتبی ارتش زاپاتیستی با طیف های مختلف در سطح ملی و بین المللی.

پس از شش سال جنگ، نظامی کردن و شبه نظامی کردن ایالت چیاپاس (و ایالات دیگری مانند اوآخاکا، ایدالگو، و گرررو) وضعیت هشدار دهنده ای به خود گرفته بود. بنا بر ارقام رسمی، سی هزار سرباز ارتش مکزیك به چیاپاس اعزام شدند. معذالك آمارهای غیر رسمی اطمینان می دهند که تعداد آن ها حدود هفتاد هزار نفر است.

نظامی کردن چیاپاس که سازمان های حقوق بشری، اردوگاه های صلح و بخصوص سازمان غیر دولتی «انِ لاسه سیویل»* آن را افشا کرده اند، هشدار دهنده بود، و هست. از اول ژانویهء ۱۹۹۴ دولت فدرال حدود ۱۰ هزار سرباز، ۲۰۰ خودرو (از جمله جیپ های مسلسل دار و تانك نفر بر) ، و ۴۰ هلیکوپتر به منطقهء درگیری اعزام کرد. ولی طی ده روز درگیری تعداد نفرات به ۱۷ هزار نفر افزایش یافت. در سال (۱۹۹۴) درگیری نظامی دولت فدرال محدود به چهار بخشداری بود: سن کریستوبال، لاس مارگاریتاس، اکوسینگو و آلتامیرانو. اما بعد، گسترش یافت. در سال ۱۹۹۹ ارتش مکزیك شعاع فعالیت خود را به ۶۶ بخشداری از مجموع ۱۱۱ بخشداری ایالت چیاپاس رساند.

برای جنگ در جنوب شرقی مکزیك (بنا بر داده های مطالعاتی ارتش زاپاتیستی در مورد جنگ ژئو استراتژیکی در چیاپاس، مورخه ۲۰ نوامبر ۱۹۹۹) ارتش فدرال در هفت منطقهء نظامی متشکل است، که خود پنج ناحیه را در بر می گیرد: منطقهء ۳۰ در وییاهرموزا، ۳۱ در رنچو نئوو، ۳۶ در تاپاچولا، ۳۸ در تنوسیکه، و ۳۹ در اکوسینگو. به علاوه، پایگاه های هوائی زیر نیز شامل آن می شود: توکستلا گوتیررز، سیوداد په مکس، کوپالار.

به طور رسمی، نیروی اصلی ارتش فدرال، (معروف با نام رمزیِ «نیروی عملیات رنگین کمان») در چیاپاس ۱۱ مجموعه را شامل می شد: سن کینتین، نئوو مومون، آلتامیرانو، لاس تاسیتاس، ال لیمار، گوادالوپه تپه یاك، مونته لیبانو، اکوسینگو، چانال، بوچیل، و آماتیتلان. با وجود این، یك گشت در منطقه امکان می دهد که وجود پادگان های فراوان دیگری را نیز مشاهده کنیم که در لیست رسمی وجود ندارند، مانند پادگان های: سنکارالامپیو، کالواریو، لاگونا سوسپیرو، تانیپرلا، سینتالاپا، لاگونا اوکوتالیتو، سنتو توماس، لا ترینیداد، خوردان، پنینسولا، ایبررا، سولتانا، پاتیویتس، گرروچا، زاکیلا، سن پدرو بتینا، یولوماکس، فلوریدا، اوکوکسیل، تمو، تونیانا، چیلون، کوکسولها، رنچو موسیل، رنچو نئوو، اوکسچوك، رنچو ال بانکو، تئوپیسکا، کومیتان، لاس مارگاریتاس، ریو کوروسال، ویسنته گرررو، فرنسیسکو وییا، ال ادن، ماراوییا تنه خاپا، سن ویسنته، ریو د اورو، لا سانبرا،

* شبکهء مدنی Enlace Civil، یك سازمان غیر دولتی مرتبط به پروژه های تولیدی روستاهای زاپاتیست. م.

فلورد کافه، آمادور هرناندز، سولداد، ریو اویسه با (در منطقهء جنگل) ؛ چنالهو، لاس لیماس، یاکتکلوم، لا لیبرتادیاکسمل، پوئبلا، تانکینوکوم، اکسوییه، ماخوموت، ماخوم، پهپنتیك، لوس چوروس، اکته آل، پکستیل، ساکالوکوم، اکسومیچ، کانونال، تسان بولوم، چیمیکس، کستیك، باخوونتیك، پانتهلو، زیتالا، تنخاپا، سن آندرس، سنتیاگو ال پینار، خولناچوخ، ال بوسکه، سن کایتانو، لوس پلاتانوس، کاته، سیموخوول، نیکولاس روئیز، آماته نانگو دل بایيه، ونوستیانو کاررانسا (در منطقهء ارتفاعات) ؛ هوئتیپان، سابانییا، پارائیسو، لوس مویوس، کینتانارو، لوس نارانخاس، خزوس کاررانسا، تیلا، امیلیانو زاپاتا، لیمار، تومبالا، ایدالگو، خوئکسیل، یاخالون، سالتو د آگوا، پالنکه، چانکالا، روبرتو برریوس، پلایا د کاتاساخا، بوکا لوکاتون (در منطقهء شمال) .

به علاوه بنا بر سازمان های متعدد بومی و اجتماعی چیاپاس (که هم با ارتش زاپاتیستی فرق دارند و هم فاصله) ارتش مکزیك در سال ۱۹۹۹ دارای ۲۶۶ موضع نظامی در چیاپاس بود. که در مقابل ۷۶ پستی که در سال ۱۹۹۵ داشت، رشد قابل ملاحظه ای نشان می دهد. سازمان های توده ای بومی که در منطقهء دره های جنگل چیاپاس حضور دارند، در نامه ای خطاب به ارنستو زدییو و وزیر دفاع کشور، انریکه سروانتس آگیلار، اعلام می دارند که فقط در بخشداری های اکوسینگو، آلتامیرانو، لاس مارگاریتاس، لا ایندیپندنسیا، و لا ترینیتاریا، ۳۷ هزار سرباز حضور دارند. آن ها اعلام کردند که در این پنج بخشداری تعداد جمعیت به ۳۰۰ هزار نفر نمی رسد، یعنی برای هر ۹ نفر ساکن منطقه یك سرباز وجود داشت.

به استثنای نیروهای «منظم»، در چارچوب مناطق نظامی ارتش فدرال و نیروی هوائی در چیاپاس، دولت ۵۱ گروه متحرك هوائیِ نیروهای ویژه GAFE داشت که حداقل پنج

گروه شان در چیاپاس حضور داشت. در همان محل یك گروه از پیاده نظام دفاع روستائی، ۶ گردان پیاده نظام، دو هنگ سواره نظام موتوری، سه گروه خمپاره انداز، سه گروهان بیرون از سربازخانه هم بود، به علاوه ۱۲ گروهان پیاده نظام بیرون از سربازخانه در سالتو د آگوا، تنخاپا، و بوکا لاکانتون.

ارقام مربوط به شبه نظامی کردن این منطقه، شش سال پس از قیام زاپاتیست ها، نیز به همان اندازه هشدار دهنده است. فعالیت حد اقل هفت گروه شبه نظامی شناخته شده است. نامشان: ماسکارا روخا، صلح و عدالت، میرا، چین چولینس، دگویادورس، پونیالس، آلبورس د چیاپاس*.

سال به پایان رسید و زاپاتیست ها به اندازه کافی انگیزه برای رقص و پایکوبی داشتند: زنده بودند، روستاها مستحکم ماندند و مقاومت می کردند، حوزهٔ تأثیرشان را روی روستاها و مناطق بیشتری گسترش دادند، و مدام افراد بیشتری در مکزیك و جهان جذب کردند. زاپاتا زنده است، و مبارزه، شك نیست که ادامه دارد.*

* Máscara Roja, Paz y Justicia, MIRA, Chinchulines,Degolladores, Puñales, Albores de Chiapas

* اشاره است به شعار معروف «زاپاتا زنده است، مبارزه ادامه دارد!» Zapata vive, la lucha sigue

۲۰۰۰

سکوت زاپاتیستی در برابر آشوب انتخاباتی.
همبستگی با دانشجویان زندانی.
موضع در برابر انتخابات ریاست جمهوری.
وداع با ارنستو زدیلو.
اعلام راه پیمائی ۲۳ فرمانده و یك معاون فرمانده به شهر مکزیکو.

مکزیك در اوضاع آشوب غیر عادی قبل از انتخابات به پیشواز قرن جدید رفت. احزاب سیاسی، غرق در مبارزهء انتخابات ریاست جمهوری، تعیین استراتژی خود در برابر جنگ در چیاپاس را آغاز کردند، موضوعی ضروری، ولو در حرف.

پس از یك مبارزهء هیجان آمیز برای نامزدی در انتخابات، فرانسیسکو لابستیدا اچوا، یکی از مروجین و دست اندرکاران اصلی جنگ کثیف در چیاپاس به عنوان نامزد ریاست جمهوری از طرف حزب انقلاب نهادینه شده PRI تعیین شد. از سوی حزب اقدام ملی PAN، مدیرعامل سابق کوکاکولا و فرماندار اسبق ایالت گواناخواتو، ویسنته فوکس کسادا، با کمك گروهی که خود را «دوستان فوکس» می نامید، بر اعضای متعصب حزب اقدام ملی پیشی گرفت و رسماً رقیب انتخاباتی شد. کائوتموك کاردناس سولورسانو از حزب انقلاب دمکراتیك PRD برای سومین بار در لیست کاندیداهای انتخاباتی ثبت نام کرد.

طی این کارزار ویسنته فوکس به سوی یك استراتژی روشن که مطالعهء بازار آن را تعیین کند، سمت گیری کرد؛ نظرخواهی ها به او نشان می داد که نباید با زاپاتیست ها درگیر شود. وی تأکید داشت که موضع اش در رابطه با چیاپاس بر اساس مذاکره با شورشگران استوار است؛ لابستیدا اچوا به وضوح با تحقیر در مورد کشمکش حرف زد؛ کاردناس سولورسانو به نوبهء خود ، مانند موارد دیگر، کوشید تا نسبت به این گروه شورشی، «فاصله ای سالم» را حفظ کند.

ارتش زاپاتیستی وارد شدن به بازی انتخاباتی را رد کرده، یك بار دیگر سکوت را به عنوان سلاح استراتژیك خود برگزید. تنها در نخستین ماه های سال، معاون فرمانده مارکوس نامه نگاری با شخصیت های مختلف محیط روشنفکری و فرهنگی را ادامه داد: نامه ای در بزرگداشت نویسنده، مورخ، و روزنامه نگار فقید، فرناندو بنیتِز؛ درود و تجلیلی از پابلو گونزالس کازانوا؛ مقاله ای در مورد راست روشنفکر و فاشیسم لیبرال به نام «اوکسیمورون»؛ درودی به موسیقی دان و مبارز اجتماعی، رِنه ویبانئوا، و پیام دیگری به مناسبت روز جهانی زن، به زنان شورشی.

در ماه فوریه، «پلیس فدرال بازدارنده»PFP به استقلال دانشگاه تجاوز کرده، تأسیسات دانشگاه ملی خود مختار مکزیك را تصرف کرد تا اعتصاب دانشجوئی را بشکند و دانشجویان عضو شورای عمومی اعتصاب را دستگیر کند. چند روز بعد، ارتش زاپاتیستی همبستگی بدون قید و شرط خود را با جنبش دانشگاهی اعلام کرده، استفاده از خشونت را برای شکستن اعتصاب محکوم نمود و خواهان آزادی دانشجویان زندانی شد.

مکاتبات زاپاتیست ها در ماه آوریل قطع شد و طی دو ماه بعد از آن، سکوت مطلق حاکم بود. سر انجام در روز ۱۹ ژوئن، ارتش زاپاتیستی موضع خود را در مقابل انتخابات ریاست جمهوری اعلام کرد. ابتدا خاطر نشان کرد که انتخابات دارد در اثنای جنگ انجام می شود. جنگ همانقدر که در چیاپاس در جریان است، در گرررو، اوآخاکا، ایدالگو، پوئبلا، براکروز، سن لوئیز پوتوسی، و در مناطق دیگری که بومیان ساکن اند، نیز جریان دارد. ده ها هزار سرباز دولت فدرال و پلیس متعلق به واحدهای مختلف در حال پیش بردن یك جنگ نابود سازی علیه بومیان مکزیك هستند. آن ها اشاره کردند که فقر بیحد، تعقیب و پیگرد بومیان، برسمیت نشناختن حقوق آنان، باعث ادامهء مقاومت زاپاتیست ها و فعال ماندن گروه های چریکی ارتش انقلابی خلق شورشگر ERPI و ارتش خلقی انقلابی EPR، و پیوستن گروه های مسلح دیگر به مطالباتی مانند عدالت و دمکراسی می شود.

در همین سند (مقالهء ارتش زاپاتیستی، ۱۹ ژوئیهء ۲۰۰۰) افشاء می‌کند که استفادهء نامحدود از «نظرخواهی ها»، می رود که جای رأی شهروند به عنوان رأی دهنده را بگیرد. و در نتیجه آنچه مهم است دیگر شرکت در انتخابات و انداختن رأی درون صندوق نیست،

بلکه مهم برد یا باخت آن در سرتیترهای نشریات است و در بخش‌های خبری رادیو و تلوزیون.

آن ها با پیش گوئی پیروزی احتمالی یك حزب اپوزیسیون، هشدار دادند تا زمانی که قوهء مجریه در دست یك نفر متمرکز است و قوهء مقننه و قضائیه صرفاً حکم عناصر تزئینی را دارند، رسیدن اپوزیسیون به کرسی ریاست جمهوری به معنی گذار به دمکراسی نیست.

در همین راستا تأکید کردند که در دمکراسی، یك قوهء قانونگذار مستقل از قوهء مجریه لازم و ضروری ست. آن ها علیه «رأی سودمند»* به نفع پروژهء راستروانه ای که ویسنته فوکس رهبری می کرد، موضع گرفتند و به سود یك مبارزهء انتخاباتی پاك، برابر، منصفانه و چندجانبه.

دست آخر موضع سیاسی ای را که طی شش سال حفظ کرده بودند، تکرار کردند. «زمانهء انتخابات، زمانهء زاپاتیست ها نیست. نه تنها به خاطر بی چهره بودن و مقاومت مسلحانهء ما، بلکه همچنین، و بخصوص به خاطر سعی و کوشش ما در یافتن شکل جدیدی از کار سیاسی ست که بسیار اندك به انتخابات مربوط می شود، و یا اصولا هیچ ربطی به آن ندارد... در دیدگاه زاپاتیستی، دمکراسی چیزی ست که از پائین و با همه بنا می شود، از جمله با آن هائی که با ما اختلاف نظر دارند. دمکراسی تمرین قدرت توسط مردم در هر زمان و مکانی ست.»

در روز دوم ژوئیه، روز انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی، بر اساس یك موضع از قبل تعیین شده، اجازه دادند در مناطق شورشی صندوق های انتخاباتی دایر شود. آن ها از خرابکاری و هر نوع عملی علیه مراکز انتخاباتی، کارمندان انستیتوی فدرال انتخابات، و رأی دهندگان خود داری کردند. و در عین حال کسی را به حمایت از یك کاندیدا و یا یک حزب فرا نخواندند و به خلق مکزیك که در انتخابات امکانی برای مبارزه می دید، توصیه کردند که اگر در این زمین و با این وسائل مبارزه می کند، از رأی خود هم دفاع کند.

شبانگاه دوم ژوئیه با تأیید پیروزی کاندیدای حزب اقدام ملی PAN و مدیر عامل سابق کوکاکولا، ویسنته فوکس کسادا، به عنوان رئیس جمهور، بیش از هفتاد سال حاکمیت بی وقفهء نظام حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI مبنی بر قدرت ریاست جمهوری به پایان رسید. در چیاپاس پابلو سالاسار، کاندید یك ائتلاف همگانی علیه حزب انقلابیِ نهادینه شده، در انتخابات فرمانداری برنده شد.

---

* یک تاکتیک مؤثر حزب عمل ملی در انتخابات، طرح این موضوع بود که از آنجا که کاندید حزب انقلاب دمکراتیک به هر حال امکان برنده شدن در انتخابات را ندارد، پس برای تغییر قدرت بهتر است با دادن «رأی سودمند» به ویسنته فوکس، فعلاً تغییر را امکانپذیر کرد. م.

پس از یك سکوت طولانی تقریباً شش ماهه، ارتش زاپاتیستی به صحنه بازگشت. در اواخر نوامبر، زاپاتیست ها از رئیس جمهور ارنستو زدییو پونسه د لئون با نامه ای شبیه به همان که با آن به وی خوش آمد گفته بودند، وداع کردند. در این سند، معاون فرمانده مارکوس کابوسی را به وی یادآوری کرد که معنی دورهء شش سالهء زدییو برای میلیون ها مکزیکی بود: «قتل عام، بحران اقتصادی، گسترش بی حد و حصر فقر، ثروت اندوزی نامشروع و خشونت بار تعدادی انگشت شمار، چوب حراج زدن به حاکمیت ملی، نا امنی عمومی، تحکیم رابطه بین دولت و جنایات سازمان داده شده، فساد مالی، بی مسئولیتی، جنگ... و حرف های بی معنی و مضحك» (نامهء ارتش زاپاتیستی، ۲۸ نوامبر ۲۰۰۰)

ارتش زاپاتیستی استراتژی زدییو در رابطه با درگیری مسلحانه طی تمام شش سال حاکمیتش را دوباره مورد بررسی قرار داد. سال‌هائی که با استراتژی دو گانه مشخص می شد، تظاهر به آمادگی به مذاکره از یك سو، و پیمودن راه خشونت از سوی دیگر. سال هائی که قوهء مجریه «کوشید تاریخ خیانت چینامکا را که زاپاتا قربانی آن شد* (با یورش ۹ فوریهء ۱۹۹۵) تکرار کند؛ میلیاردها پزو برای خریدن وجدان شورشیان تلف کرد؛

* در روز ۱۰ آوریل سال ۱۹۱۹ زاپاتا به دعوت سروان خِزوس گوآخارادو که تظاهر می‌کرد می‌خواهد به انقلاب بپیوندد، به مِلک او واقع در روستای چینامکا رفت و به محض ورود او به حیاط، برویش آتش گشودند و وی را به قتل رساندند.

روستاهای بومی را نظامی کرد (و نه تنها روستاهای بومیان چیاپاس را)؛ ناظران بین المللی را از کشور اخراج کرد؛ شبه نظامیان را آموزش داد، مجهز و مسلح و تأمین مالی کرد؛ زاپاتیست و غیر زاپاتیست را هرچه بیشتر تعقیب کرد، به زندان انداخت و اعدام کرد؛ بافت اجتماعی روستاهای چیاپاس را از هم پاشید؛ و به دنبال شعاری افتاد که دست پروردهٔ خودش یعنی گروه شبه نظامی «ماسکارا روخا» که مطرح می کرد که «بذر زاپاتیسم را خواهیم خشکاند» و در ۲۲ دسامبر ۱۹۹۷، بچه ها و زنان حامله را در اکته آل به مسلخ فرستاد».

این نامه با یك جملهٔ پر طنین با پایان رسید: «شما به کشورهای دیگر پناهنده خواهید شد. ما همین جا می مانیم». دو روز بعد، در روز اول دسامبر، ارتش زاپاتیستی برداشت خود را از انتخابات اعلام کرد. در متنی تحت عنوان «مکزیك ۲۰۰۰، دریچه های باز، درهائی که باید گشود» و تقدیم شده به رفیق لوچای شورشگر، زن زاپاتیستی که روز ۹ سپتامبر درگذشت، شورشگران تراز نامه ای از انتخابات ارائه دادند: «نقطهٔ مشترك کارزار انتخابات، تحقیر شهروندان بود. کارزارهای انتخابات ریاست جمهوری که هر چه بیشتر به کارزار تبلیغاتی شبیه می شد، شهروندان را به عنوان یك خریدار فراموشکار به حساب آوردند که نقد می پردازد، زیاد سؤال نمی‌کند و تضمین نمی خواهد. طبقهٔ سیاسی مکزیك در مسیر خود که قاطعانه در خلاف جهت شهروندان است، متحمل پیامدهای تفاوتی شد بین آن چه عرضه می کند از یك طرف، و انتظارات مردم از طرف دیگر».

پیروزی اپوزیسیون بر حزب انقلابیِ نهادینه شده، پس از ۷۱ سال حکومت، از دید زاپاتیست‌ها محصول تظاهرات عظیم شهروندانی بود که به ادامهٔ سیستم، «نه» می‌گفتند: «... تودهٔ عظیم بی نام و نشان مردان و زنان مکزیکی تیر خلاص را در مغز سیستم سیاسی ای خالی کرد که بیش از هفت دهه تاریخ کشور را با فاجعه ها و کشته ها انباشته بود. کشته های این راه کم نبودند: عدالت، دمکراسی، آزادی، حاکمیت ملی، صلح، زندگی شایسته، حقیقت، مشروعیت، شرف، و بخصوص امید. این کشته ها هر از گاهی باز زنده می شوند: [مثلاً در شورش‌های] ۱۹۶۵-۱۹۶۸-۱۹۸۵-۱۹۸۸-۱۹۹۴-۱۹۹۷». (تحلیل ارتش زاپاتیستی، اول دسامبر ۲۰۰۰)

به علاوه، ارتش زاپاتیستی از مردم خواست که تناوب حکومت ها با گذار [به دموکراسی و عدالت] اشتباه گرفته نشود («زیرا به قدرت رسیدن فوکس فقط و فقط همین تناوب است و نه چیزی دیگر»). و خاطرنشان کرد که تنها مقصر واقعی خود اعضای حزب انقلاب نهادینه شده هستند که با سیاست های اقتصادی و اجتماعی خود، با مدیریت بی حساب و کتاب بودجه خود، و با روابط شان با قاچاق مواد مخدر باعث شدند تا اکثریت

شهروندان دمکراتیزه کردن کشور را بسته به شکست آنان بدانند.

گروه شورشی در بارهء کارزار انتخاباتی حزب انقلاب دمکراتیك PRD، که تحت رهبری کائوتموك کاردناس بود، اظهار داشت که این کارزاری ست شدیداً تحت تأثیر خط میانه (و آن طور که می گویند، در سیاست، خط میانه چیزی نیست مگر راست جمع و جور نشسته) ، و برغم آن که بعدها به سوی چپ لغزید، در طول راه زخمی های متعددی بر جای گذاشت که عبارتند از: اعتبار، اعتماد، انسجام و امید.

دست آخر، معاون فرمانده مارکوس خاطرنشان کرد که با صعود فوکس، ابتدا در درون حزب اقدام ملی PAN، بعد در کارزار انتخاباتی، و حالا در پیروزی انتخاباتی، «راست افراطی چتر، نورافکن و تریبونی را که می جُست، یافته است. بدین ترتیب، بر سر حزب اقدام ملی، بین راست افراطی و راست میانه مبارزه‌ای پنهانی در می‌گیرد. در جریان این کشمکش، حزب محو می شود، خطوط سیمایش را از دست می دهد، و بدین ترتیب به نظر می رسد فقط دو چیز در خدمت فوکس برندهٔ انتخابات قرار دارد: رنگ آبی [پرچم حزب] و پیکری که باید مسئولیت اشتباهات قوهٔ اجرائیهء جدید را به عهده بگیرد».

در مقاله ای که یك روز قبل از احراز رسمی ریاست جمهوری توسط فوکس منتشر شد، زاپاتیست ها نشان دادند که «دوم ژوئیه، حزب انقلابیِ نهادینه شده نه تنها ریاست جمهوری کشور را از دست داد، بلکه همچنین دچار شکستی تاریخی شد. این شکست محصول مبارزات بسیاری ست. نشناختن آن ها، و عمل نکردن به نتایجش رذالت است».

بومیان شورشی همه را به یك کنفراس مطبوعاتی غیر عادی در روز دوم دسامبر، یعنی یك روز پس از آن که رئیس جمهور جدید سوگند خورد، دعوت کردند. آن زمان، سخنان این گروه مسلح انتظار زیادی برانگیخت و در روستای لارئالیداد ده ها خبرنگار از تقریباً تمام رسانه های گروهی ثبت شده در مکزیك جمع شدند. علاوه بر این، برخی از نشریات خارجی نیز برای تهیهء گزارش از تغییر رئیس جمهور به مکزیك آمده بودند.

یك بار هم که شده، زاپاتیست ها سر وقت آمدند. معاون فرمانده مارکوس همراه با سروان مویسس و فرمانده تچو ظاهر شد و کنفرانس را با قرائت چهار اطلاعیه آغاز کرد. در اولین اطلاعیه، به رئیس جمهور فوکس، به سبك زاپاتیستی خوش آمد گفتند: «با زاپاتیست ها در مورد آنچه به اعتبار و اعتماد مربوط می شود، شما از صفر شروع می کنید (...) در این نباید هیچ شکی وجود داشته باشد: ما ضد شما هستیم. سؤال این است که آیا این اپوزیسیون از راه های مدنی و مسالمت آمیز حرکت کند؛ یا این که باید به قیام مان با سلاح و با چهره هائی پوشیده ادامه دهیم تا آنچه را که می‌خواهیم بدست آوریم، که چیزی نیست، آقای فوکس، مگر دمکراسی، آزادی و عدالت برای همهء مکزیکی ها...» (نامه به ویسنته فوکس کسادا، ۲ دسامبر ۲۰۰۰)

در همین متن، معاون فرمانده مارکوس چکیده ای از ۲۵۲۵ روز جنگ را ارائه داد: «طی این تقریباً هفت سال جنگ، ما زاپاتیست ها مقاومت کردیم و با دو قوهء مجریهء فدرال درگیر شدیم (که خود را «رئیس جمهور» می نامند)، دو وزیر دفاع ملی، شش وزیر کشور، پنج مسئول هیئت «صلح»، پنج «فرماندار» چیاپاس، و مجموعهء متنوعی از کارمندان میان رتبه... طی این تقریباً هفت سال ما زاپاتیست ها هر بار روی مذاکره تأکید کردیم. این کار را به دلیل تعهدمان به جامعهء مدنی انجام دادیم که از ما مصرانه خواسته بود به زبان سلاح سخن نگوئیم و راه حلی مسالمت آمیز را بجوئیم».

در جائی در شهر مکزیکو، رئیس جمهور جدید صدای شورشیان را گوش می داد: «اگر راه مذاکرهء صادقانه، جدی و محترمانه را انتخاب کردید، آن را خیلی ساده در عمل نشان دهید. مطمئن باشید که از زاپاتیست ها پاسخ مثبتی دریافت خواهید کرد. بدین ترتیب مذاکره می تواند از سر گرفته شود و بزودی بنای یك صلح راستین آغاز خواهد شد».

در دومین اطلاعیه، که با صدای سخنگو و فرمانده نظامی زاپاتیست ها خوانده شد، سه نشانهء حد اقلی را که از دولت برای آغاز مجدد مذاکرات می طلبند بر شمردند، یعنی تصویب لایحهء قانونی تهیه شده توسط کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa، آزادی همهء زاپاتیست هائی که در چیاپاس و خارج از آن زندانی هستند، و تخلیه و برچیدن هفت موضع از ۲۵۹ موضع که ارتش در چیاپاس دارد: آمادور هرناندز، گوادالوپه تپه یاك، ریو آئوسبا (نزدیك اگواس کالینتس لارئالیداد)، خولناچوخ (نزدیك اگواس کالینتس اوونتیك)، روبرتو بررییو (نزدیك اگواس کالینتسی به همان نام در منطقهء شمال چیاپاس)، لاگرروچا (نزدیك اگواس کالینتسی به همان نام، در منطقهء جنگل)، و کوکسولخا (نزدیك

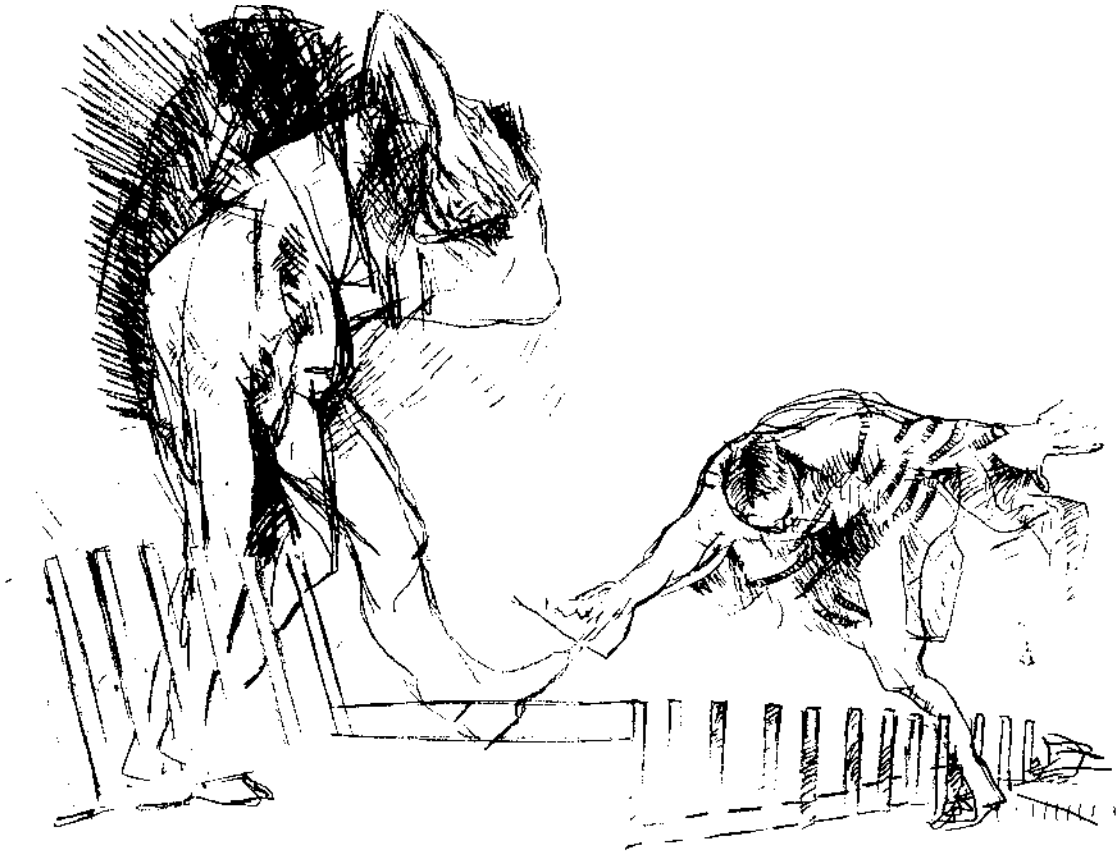

روستای مویسس گاندی) .

در سومین سندی که خوانده شد، ارتش زاپاتیستی آزدیبخش ملی اعلام کرد که یك هیئت شورشی به شهر مکزیکو خواهد رفت تا از مجلس و سنا خواستار تصویب لایحهء قانونی حول حقوق و فرهنگ بومیان شود که در نوامبر ۱۹۹۶ تهیه شده است.

اعلام کردند که هیئت زاپاتیستی از ۲۴ عضو کمیتهء مخفی انقلابی بومیان، خلق های تسوتسیل، تسلتال، توخولابال، چول، زوکه، مِمه و دورگه ها را نمایندگی خواهد کرد. نام اعضای هیئت از این قرار است: فرماندهان زن: اِستر، فیدلیا، سوزانه و یولندا، و فرماندهان مرد: اَبل، آبراهام، آلخاندرو، بولمارو، دانیل، داوید، ادواردو، فیلمون، گوستاوو، ایسیاس، ایسمائیل، خاویر، ماکسو، میستر، مویسس، عمر، سرخیو، تچو، سبدئو، و معاون فرمانده شورشی مارکوس.

سرانجام در چهارمین و آخرین پیامی که در این روز پخش شد، ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، به انتخاب لوئیز آچه آلوارز به عنوان مسئول جدید برای صلح خوش آمد گفت و اشاره کرد که به محض این که دولت سه نشانه ی مطالبه شده را به عمل درآورد، به وی مشخصهء «طرف مذاکرهء معتبر» را خواهند داد.

سازماندهی راه پیمائی از روز بعد از آن آغاز شد. آنگاه اطلاعیه های مختلفی خطاب به مطبوعات، کنگرهء ملی بومی، و جامعهء مدنی ملی و بین المللی صادر شد.

در روز ۸ دسامبر پابلو سالاسار مندیگوچیا به عنوان فرماندار ایالت چیاپاس قدرت را بدست گرفت. زاپاتیست ها با او هم، مانند ویسنته فوکس، با جنبهء مثبت تردید برخورد کردند: «آقای سالاسار مندیگوچیا حالا امکان آن دارد که اولاً در از سرگیری مذاکره سهیم باشد، سپس آن را با جدیت و مسئولیت تا پایان جنگ و آغاز ساختمان صلحی عادلانه و در خور انسان به پیش ببرد». (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی ، ۸ دسامبر ۲۰۰۰)

در روز ۲۲ دسامبر، سه سال پس از قتل عام اکته آل، که در آن ۴۵ بچه، زن، مرد، و سالخوردهء بومی به دست شبه نظامیان کشتار شده بودند، ارتش زاپاتیستی خواستار مجازات عاملین واقعی، برچیدن گروه های شبه نظامی و ارسال نشانه های مطالبه شده، برای از سرگیری مذاکرات شد.

در همان روز، دولت دستور عقب نشینی ارتش از پستی که از اوت ۱۹۹۹ در روستای آمادور هرناندز برپا بود صادر کرد. علاوه بر آن دستور مصادره ی اراضی بومیان روستای تسلتال را که دولت ارنستو زدیبو گرفته بود، لغو کرد.

طی ۱۶ ماه، هر روز و هر دقیقه هزاران بومی از خود برجسته ترین نمونه های سازماندهی، نبوغ، ابتکار عمل و مقاومت مسالمت آمیز در مقابل یك اردوگاه ارتشی را

نشان دادند. آن ها دربرابر طرح کشیدنِ جاده ای که اجازهء ورود ارتش و فحشا، و خروج منابع طبیعی شان را از جنگل می داد، مقاومت کردند و خواست خود را به دولت تحمیل نمودند و به هدف رسیدند.

ارتش زاپاتیستی از خروج سربازان استقبال کرد ولی با احتیاط همیشگی، از جامعهء مدنی ملی و بین المللی خواست تا تحقق بقیهء مطالبات، به بسیج خود ادامه دهند.

بدین ترتیب پایان سال فرا رسید، و همراه با آن جشن هفتمین سالروز قیام مسلحانه. یك بار دیگر هزاران بومی در پنج اگواس کالینتس زاپاتیستی متمرکز شدند تا با رقص و آواز هفت سال زنده بودن شان، مقاومت شان، و بخصوص پیگیری شان را جشن بگیرند.

سخنرانی فرمانده استر در مجلس سنای مکزیک

۲۰۰۱

راه پیمائی رنگ خاك، امید و بسیج.
مکزیك و جهان از زاپاتیست ها استقبال می کنند.
خیانت احزاب سیاسی و تصویب یك ضد رفرم در مورد حقوق و فرهنگ بومیان.
ادامهء تعرض و تعقیب، اما این بار به دست دولت «تغییر».

سال و قرن بیش از هر زمان دیگر با امید و خوش بینی آغاز شد. سال هفتم آغاز می‌شد، هفتمین سال جنگ علیه فراموشی. سال راه پیمائی رنگ خاك. زاپاتیست‌ها بنا به رسم و عادت خود، با رقص و نوای ماریمبا* و کیبورد شب را سحر کردند. صلح به نظر می‌رسید امکانی واقعی‌ست و شورشیان، اگرچه بر حذر بودند، ولی روی تحقق آن حساب می‌کردند.

در سخنرانی هفتمین سالروز قیام، زاپاتیست‌ها ترازنامه ای از انعکاس سال به سال گام های مسلحانهء خود ارائه دادند:

«در نخستین بازتاب، ما نسیمی بودیم که از اعماق می وزید، بیداریی غیر منتظره. از زمان های بسیار دور دست، حافظه جمعی دمی بود که در آتش می‌دمید...

* گزنافون، ساز اصلی موسیقی بومیان در چیاپاس مکزیك و گواتملا ست.

«در دومین بازتاب، لب شدیم برای کلام و گوش برای قلب آن دیگری. آتش آرام ماند و سینه آموخت که با گسترش دادن خویش، [من را] ما کند...»

«با تکه پاره های سومین بازتاب، با او که فرمان می راند، قرارداد بستیم تا ما که به رنگ و از خون خاکیم، همراه با همه، مکانی شایان بیابیم. آن که فرمان می راند، به کلامش عمل نکرد، ولی هر طور بود، ما به پلی بدل شدیم برای جهان های دیگر...»

«در چهارمین بازتاب بود که آنان که به ما فرمان‌می‌رانند و از ما پشتیبانی می‌کنند، اولین گام را برداشتند. یك هزارو یك صد و یازده بار نگاه مان به انزوائی نگریست که سر انجام مغلوب شده بود. اما حماقتی که با خون فرمان می‌راند، می خواست این همه نگاه را بپوشاند. «اکته آل» نام جائی ست که در آن دیگر چشم ها هرگز بسته نمی‌شوند.»

«پنجمین بازتاب رشد مقاومت بود، تبدیل آن مدرسه و درسی بود که می‌آموخت. آن جا، از طرف آن که مدعی فرمان دادن بود، جنگ بود، ویرانی، دروغ، عدم تحمل. اینجا، شأن انسان که لب فرو بسته است، سکوت شورشی، دولتی که از آن خود مردم است.»

« بازتاب ششم بسیار راه پیمود، پنج هزار بار*، و به سوی سرزمین های تمام کسانی که برادرشان می‌نامیم. از آن ها پرسیدیم، به آن ها گوش سپردیم، از کلامشان حراست کردیم تا به ثمر برسد، و وقتش که رسید، وقت خویش را دریابد.»

بالاخره هفتمین بازتاب فرارسید و با آن، آنچه لرزان بود برافتاد. دیگری آمد با چهره های بسیار و بدون صورت، با یك نام و درعین حال بی نام، کاملاً بی نام، که نه پایان سفر، بلکه تنها یك مرحله بود... با ما حرف زدند و به ما گفتند که در این هفتمین، لحظهء رسیدن به سرزمین است که از بالا رشد می کند.» (سخنان ارتش زاپاتیستی ، اول ژانویهء ۲۰۰۱)

با آن که سخنان آغاز سال نشان دهندهء خوش بینی بود، اما ارتش زاپاتیستی عدم اعتماد خود را باز هم نشان داد : «امروز، آن که فرمان روائی می کند می گوید که صلح می خواهد. آن که قبل از او بود نیز همین را می گفت و هیچ کاری نکرد بجز کوشش برای ویران ساختن کسانی که فقط با زنده بودن خود، وی را خوار و حقیر می کردند. به همین علت امروز می خواهیم به یاد همگان و آنان که دولت اند بیاوریم که هنوز بی عدالتی های فراوانی هست که علاجش معوق مانده...» (سخنان ارتش زاپاتیستی، اول ژانویهء ۲۰۰۱)

روزهای بعدی فشرده بود. سازماندهی راه پیمائی درست و حسابی آغاز شد و زاپاتیست ها تشکیل مرکز اطلاعاتی زاپاتیسیتی CIZ را اعلام کردند. دفتری که کارش ایجاد پل ارتباطی بین ارتش زاپاتیستی و جامعهء مدنی ملی و بین المللی بود. یك بار دیگر اعلام کردند که سازماندهی به عهده خودشان است.

ارسال پیام هائی که مستقیماً از جنگل صادر می شد شتاب گرفت. برخی از پیام

* اشاره است به تعداد ۵۰۰۰ نماینده ای که از روستاهای زاپاتیست راهی همه پرسی شدند-م

ها خطاب بود به: کنگرهء ملی بومی، جامعهء مدنی ملی، جامعهء بین المللی، کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa، کنگرهء فدرال و مطبوعات.

در روز ۱۰ ژانویه ارتش از کوکسولها، یعنی از دومین موضع نظامی ای که زاپاتیست ها خواستار تخلیهء آن شده بودند عقب نشینی کرد. پایه های کمك رسانی، مثل همیشه با بی اعتمادی گفتند: «هم راضی هستیم، هم راضی نیستیم».

در روز ۱۲ ژانویه، در هفتمین سالگرد آتش بس، بومیان شورشگر باز هم شهر سن کریستوبال را به اشغال خود در آوردند. هزاران تسوتسیل، تسلتال، توخولابال، چول، سوکه، مامه، و دورگه، با چهره های پوشیده خیابان های «شهرِ گُوله تا»* را تصرف کردند تا رشتهء سخن را به دست گیرند:

«از هفت سال پیش خواستار آن بودیم که زمامداران، حقوق و فرهنگی را که به میهن مان مکزیك تاریخ و افتخار داده به رسمیت بشناسند... از هفت سال پیش روی راه مذاکره با همه برای دست یافتن به صلح تأکید کردیم. این روزها که قرن جدید و هزارهء جدیدی آغاز می شود، همچنان بر راه مذاکره پای می فشاریم تا به جنگ پایان ببخشیم.» (سخنان ارتش زاپاتیستی ، ۱۲ ژانویهء ۲۰۰۱)

حرکت هیئت زاپاتیست بحثی پرتلاطم برانگیخته بود. در روز بیست و سوم ژانویه رئیس دفتر مجلس، ریکاردو گارسیا سروانتس اشاره کرد که بسیج و راه پیمائی غیر قانونی ست و شورشیان ممکن است دستگیر شوند.

کارهای تدارکاتی راه پیمائی دنبال شد و در ۲۴ ژانویه ارتش زاپاتیستی مسیر حرکت خود به سوی شهر مکزیکو را اعلام کرد.

سه هفته قبل از آغاز راه پیمائی، ویسنته فوکس، با سخنوری همیشگی اش اعلام کرد: «کشور فراتر از [ایالت] چیاپاس است (...) اگر قرار است راه پیمائی باشد، باشد، حرفی نیست. اگر نمی خواهید راه پیمائی کنید، نکنید؛ هر طور میل تان است».

با وجود این، سه روزبعد گفتار رئیس جمهور تغییر کرد. نتیجهء نظرسنجی ها و توجه بین المللی او را وادرار کرد سمت گیری خود را عوض کند. او در ۲۳ فوریه گفت: «این روزها، من ترجیح می دهم که راه پیمائی ارتش زاپاتیستی درست انجام شود. در این راه من ریاست جمهوری و سرمایهء سیاسی ام را به خطر می اندازم. باید به مارکوس یك فرصت داد».

فقط چند روز قبل از آغاز راه پیمائی، در همان زمان که مسئول هیئت صلح در

---

* coleta لقبی ست که ساکنین اسپانیائی تبار و نژادپرست شهر سن کریستوبال با افتخار به خود می دهند، در این شهر تا اول ژانویهء ۱۹۹۴ اگر یك بومی در پیادرو راه می رفت و با یك غیر بومی روبرو می شد بایست از پیادرو کنار می رفت تا راه را در اختیار او قرار دهد.

چیاپاس، لوئیز آچ. آلوارز، پیشنهاد ارتش زاپاتیستی را برای مذاکره با کنگرهء مثبت ارزیابی کرد، در همان حال کمیتهء بین المللی صلیب سرخ که پذیرفته بود هیئت زاپاتیستی را در سفر به شهر مکزیکو همراهی کند، به بهانهء این که دولت مکزیك مشارکت خود را در این روند مذاکره به بعد موکول کرده، حرفش را پس گرفت.

زاپاتیست ها زبان دو پهلو و ریاکاری دولت را افشاء کردند که از یك سو علناً از حرکت فرماندهی زاپاتیستی استقبال می کرد، و از سوی دیگر، برای امنیت مسیر مانع می تراشید. پاسخ ارتش زاپاتیستی به جامعهء مدنی چنین بود: «ما با شما خواهیم بود، هیچ چیز نمی تواند ما را باز دارد».

همین طور شد. ظهر ۲۴ فوریه، از پنج نقطهء مختلف سرزمین شورشی، ۲۳ فرمانده و یك معاون فرمانده به سوی شهر مکزیکو راهی شدند. اولین ایستگاه، شهر سن کریستوبال، چیاپاس بود. با چهره های پوشیده، بدن هیچ سلاحی، جز کلام و مشروعیت مبارزه، تودهء عظیمی از ۲۴ عضو کمیتهء مخفی انقلابی بومیان CCRI استقبال کرد. اکثرشان پایه های کمك رسانی بودند که به منظور بدرقه آمدند.

طی مراسمی بومی، هیئت از هر یك از روستاهای بومی شورشی و حاضر، چوبدست فرماندهی دریافت کرد. و همان جا، از سکوی سخنرانی‌ای که از آن راه پیمائی آغاز شد، ارتش زاپاتیستی اعلام کرد که نیاز مند کمك است: «یك مبارز توده ای، شخصی که تمام طول زندگی خود را وقف تغییر شرایط زندگی فقرای مکزیك کرده است، کسی که به خاطر اهداف زاپاتیستی تعقیب و زندان را تحمل کرده باشد، کسی که نفع شخصی برایش در میان نباشد و صداقت داشته باشد». بنا بر آنچه در پیام این گروه مسلح آمده، کسی که همهء این خصلت ها را یك جا در خود جمع دارد، آرشیتکت معروف فرناندو یانیز مونیوز است، و از او در خواست کرد تا هیئت را در راه پیمائی همراهی کند و پلی باشد بین ارتش زاپاتیستی، نمایندگان مجلسین و رهبران احزاب سیاسی مختلف.

زاپاتیست ها گفتند: «به او خوشامد می‌گوئیم و می‌گوئیم که برای ما افتخاری‌ست که فردی به بلندای انسانی او در کنار ماست.» (سخنان معاون فرمانده مارکوس، ۲۴ فوریهء ۲۰۰۱)

بعد فرماندهء نظامی و سخنگوی زاپاتیست ها خطاب به تودهء عظیم تظاهر کنندگان گفت: «گام های تمام خلق های بومی ما را همراهی می کنند، و گام تمام مردان، زنان، کودکان و سالخوردگانی که می دانند همهء رنگ های زمین در جهان می گنجد.» (سخنان معاون فرمانده مارکوس، ۲۴ فوریهء ۲۰۰۱)

بدین ترتیب در ساعت شش بامداد روز بعد، ۲۵ فوریه، کاروان شأن بومیان راه طولانی خود را به سوی شهر مکزیکو آغاز کرد. بیش از چهل اتوبوس، و همین قدر اتومبیل

سواری، بدون به حساب آوردن شرکت های حمل و نقل ملی و بین المللی، برای همراهی هیئت زاپاتیستی براه افتادند. راه پیمائی تازه داشت آغاز می شد، که بیش از سه هزار نفر از سازمان ها و ملیت های مختلف آن را همراهی می کردند.

ایستگاه بعدی، جائی نبود مگر مرکز ایالت، توکستلا گوتیرز. مرکز همان قدرت منطقه ای که آن همه علیه شورشگران نبرد کرده بود. این یکی از نخستین حوادث غیر منتظرهء راه پیمائی بود، نه کسی انتظار یك آکسیون گسترده داشت و نه منتظر این که ساکنین توکستلاگوتیرز در خیابان ها با فریاد و شعار نه تنها به هیئت زاپاتیستی، بلکه به تمامی کاروانی که ساعت به ساعت گسترش می یافت، یاری رساند.

پس از یك میتینگ کوتاه، هزاران بومی ای که از سوی جامعهء مدنی ملی و بین المللی همراهی می شدند، راه شان را در مسیر خوچیتان، ایالت اوآخاکا در پیش گرفتند. در تمام طول راه ابراز همبستگی هرچه بیشتر می شد هزاران نفر از اهالی اوآخاکا به استقبال کاروان آمده بودند و برای آن میوه، آب، ساندویچ، ترتیبا [نان ذرت] و هر آن چه داشتند، آورده بودند.

در محلی معروف به لاونتوسا ایستادند تا با گروهی از بومیان منطقه میتینگ کوچکی برگزار کنند: خلق های هواوه، مشه، زاپوتهکو، و چینانتهکو، از آنان خواستند تا سخن بگویند و مطالبات خلق های منطقهء ایستمو را از آن خود کنند.

بالاخره راه پیمائی روز ۲۵ فوریه در خوچیتان، اوآخاکا به پایان رسید. در خوچیتان فرمانده استر از وضع بسیار بد زنان بومی سخن گفت: «اساساً ما زنان بومی مورد استثمار سه گانه قرار داریم. اول: چون بومی هستیم خواندن و نوشتن نمی دانیم، و تحقیر می شویم. دوم: به خاطر زن بودن و چون زنیم، می گویند حرف زدن بلد نیستیم، می گویند احمقیم، فکر کردن بلد نیستیم. فرصت های برابر با مردان نداریم. سوم: به علت آن که زن

فقیر هستیم. همه فقیریم، نه تغذیهء خوبی داریم، نه مسکنی مناسب، نه آموزش، و نه بهداشت مناسب. فرزندان بسیاری از زنان از بیماری های قابل علاج در آغوششان جان می دهند.» (سخنان فرمانده استر، ارتش زاپاتیستی، ۲۵ فوریهء ۲۰۰۱)

صبح روز ۲۶ فوریه زاپاتیست ها یك کنفرانس مطبوعاتی تشکیل دادند. علت این بود که آن ها از سوی یك گروه مزدور همان منطقه تهدید به مرگ شده بودند. در چنین شرایطی، زاپاتیست ها پاسخ دادند: «هیچ تهدیدی نظرمان را در مورد رسیدن به محل قوای مقننه فدرال، برای نیل به برسمیت شناختن حقوق و فرهنگ بومیان عوض نمی کند.»

پس از اعلام این موضوع، راه پیمائی راهش را ادامه می دهد و عصر هنگام به مرکز ایالت، اوآخاکا، می رسد. در این مکان، میدانی مملو از بومیان منطقه و دورگه هائی از سراسر کشور، از هیئت زاپاتیستی استقبال می کند. در میتینگ مرکزی این شهر، زاپاتیست ها گفتند: «توان تشکیلاتی شما و رزمجوئی تان ما را جادو کرده است، افتخاری صمیمانه که نسبت به ریشهء خود دارید، ریشه ای که به این خاك رنگ و نام می دهد... بومیان اوآخاکائی کاری می کنند که هر فرد بومی در هر کجای مکزیك که باشد، به بومی بودن خود افتخار کند... امیدواریم حالا آنچه تمام بومیان مکزیك می جوئیم ممکن شود، و آن گاه، بومیان این خاك مکان مهمی داشته باشند...». (سخنان معاون فرمانده مارکوس، ۲۶ فوریهء ۲۰۰۱)

چهارمین روز راه پیمائی در راه تهوآکان، ایالت پوئبلا آغاز شد. آن جا هزاران بومی ناهوا، ماساتك، پوپولوکا، و میستك از کاروان استقبال کردند. همان روز، کاروانی که هرلحظه به تعداد اتومبیل هایش افزوده می شد، راهش را به سوی شهر اوریسابا، ایالت براکروز ادامه داد. در این مکان شاید غافلگیرکننده ترین و هیجان انگیزترین میتینگ قبل از رسیدن به شهر مکزیکو برگزار شد.

در میدانی مملو از بومی، کارگر، مهاجر، کودك، افرادی از سازمان های توده ای مختلف، و طیف گسترده ای از افراد جامعهء مدنی، فرمانده اسماعیل یك بار دیگر طرح خودمختاری ای را که روستاهای بومی از آن دفاع می کنند توضیح داد: «آن چه ما از خودمختاری می خواهیم، تقسیم کردن کشورمان مکزیك نیست. آن چه می خواهیم بنای یك مکزیك دیگر است که در آن تمام فقرای این کشور بگنجند. ساختمان یك مکزیك با آینده ای

که در آن تنی چند ثروتمند نشوند و میلیون ها نفر گرفتار فقر، گرسنگی و مرگ نباشند.» (سخنان فرمانده اسماعیل، ۲۷ فوریهء ۲۰۰۱)

روز با یك میتینگ مرکزی در میدان اصلی شهر پوئبلا به پایان رسید. باز هم مردم خیابان‌ها را پر کردند. تودهء عظیمی که اکثریت‌شان را جوانان پسر و دختر تشکیل می‌دادند با پرچم های سرخ و سیاه، و نیز گروه های معلمین، کارگران، حاشیه نشینان، اعضای برزون [تشکل بدهکاران بانك ها] ، همجنس گرایان، کودکان، و زنانی از هر سن و سال که فرماندهی زاپاتیستی و اعضای کنگرهء ملی بومی را پذیرا شدند.

فرمانده داوید که آشکارا هیجان زده شده بود، در برابر ده ها هزار شهروندِ شهر پوئبلا گفت: «طی چهار روز راه پیمائی شأن انسانی بومیان، و در گذرمان از روستاها و شهرهای مختلف، همراه با هزاران برادر و خواهر جامعهء مدنی ملی و بین المللی؛ گام ها و قلب های هزاران برادر و خواهر مکزیکی و از کشورهای دیگر با ما همگام شدند تا ما را در راه طولانی مان، همراهی کنند. و تا با شما، مبارزهء ما بزرگتر و نیرومندتر شود.» (سخنان فرمانده داوید، ارتش زاپاتیستی، ۲۷ فوریهء ۲۰۰۱)

زاپاتیست ها این شب را در دیر کَرملی ها [شعبه ای از آئین مسیحی] به صبح رساندند. در سحرگاه روز بعد راهی ایالت تلاکسکالا شدند که در آن فرمانده میستر سخن گفت: «بیش از ۵۰۰ سال مقاومت کردیم، آن جا که با دروغ های ایدئولوژیك شان بین‌مان تفرقه انداختند. ولی حالا که داریم متحد می شویم، ۵۰۰ سال دیگر در فقر و انزوا سپری نخواهد شد، بلکه مجبورند ما را به عنوان خلق های بومی که بخشی از کشور را تشکیل می دهیم، به رسمیت بشناسند و به ما احترام بگذارند.» (سخنان فرمانده میستر، ارتش زاپاتیستی، ۲۸ فوریهء ۲۰۰۱)

پس از میتینگ صبح دور سِن میدان اصلی تلاکسکالا، راه پیمائی به سمت پَچوکا به راه افتاد. در راه از بخشداری تِپاتِپِك، امیلیانو زاپاتا، و شهر ساهگون گذشتند و در برابر هزاران نفر میتینگ های کوتاه مدتی برگزار کردند.

در پچوکا، فرمانده سبدئو، که به خاطر نثر رنگینش معروف است، سخن گفت: «بگذارید همگی با آگاهی کامل در جستجوی یك راه حل مسالمت آمیز برای درگیری غرق شویم. تا خلق مکزیك خود مسیر زندگی مشترك اجتماعی و فرهنگی شایانی را تعیین کند.» (سخنان فرمانده سبدئو، ارتش زاپاتیستی، ۲۸ فوریهء ۲۰۰۱)

کار آن روز با میتینگ های متعددش به همینجا تمام نشد، سخنرانی در روی سکو و گردهمائی در آکتوپان و ایکسمیکیلپان ادامه یافت. در ایکسمیکیلپان باران موسمی همه را غافلگیر کرد، تودهء عظیم جمعیت از جایش نجنبید تا به سخنان زاپاتیست ها گوش فرادهد. در پایان روز، کاروان در بخشداری تپهه ماند و هیئت زاپاتیستی شب را در یك پلاژ

تفریحی آن، که ملك جمعیِ بومیان اتومی منطقه است، گذراند.

در روز اول ماه مارس، اولین تصادف برای کاروان رنگ خاك روی داد. در مسیر تهپه به شهر کرتارو، یك اتوبوس به یك اتومبیل مرکز اطلاعات زاپاتیستی برخورد کرد. در این تصادف یك افسر پلیس راه فدرال کشته شد و چهار نفر از اکیپ کمك رسانی زاپاتیستی زخمی شدند. ارتش زاپاتیستی از مرگ پلیس اظهار تأسف کرد و تحقیق در این مورد که آیا موضوع بر سر تصادف بوده، یا سوء قصد آغاز شد.

کاروان راهش را ادامه داد. در مرکز ایالت کرتارو، یکی از تند ترین سخنرانی ها علیه یك فرماندار ایالت ایراد شد و وی از آن لحظه به بعد، به «فیرولایز» لویولا* معروف گردید. او قبلاً اعضای کاروان را چه علنی و چه به اشاره تهدید کرده بود. همان جا ارتش زاپاتیستی به زاپاتیست هائی که ناعادلانه توسط دولت لویولا به زندان افکنده شده بودند، درود فرستاد. «از این که تا به حال اعدام‌مان نکرده‌اند استفاده کرده، به برادران زاپاتیست اسیرمان در زندان کرتارو، سرخیو خرونیمو سانچز، و آنسلمو پرزر روبلس می‌گوئیم غمگین نباشند، زیرا بزودی آزاد خواهند شد، و جایشان در زندان با کسانی که هیچ شناختی از تاریخ این ایالت نداشته ولی امروز دولت را در دست دارند پر خواهد شد.» (سخنان معاون فرمانده مارکوس، اول ماه مارس ۲۰۰۱)

فردای آن روز کاروان در مقابل هزاران نفری که خیابان ها و میدان اصلی اکامبارو، ایالت گواناخواتو را پر کرده بودند قرار گرفت. راه به سوی سیناپکوارو، و پاتسکوارو در ایالت میچوآکان ادامه یافت. در این شهرها به اصرار مردم میتینگ های پیش بینی نشده تشکیل شد. یك توقف دیگر در بخشداری اوروآپان، و بعد، کاروان به مقصد نهائی روز رسید یعنی روستای بومیان پوره په چا در نوریو که در آن سومین کنگرهء ملی بومی برپا می شد.

در روز سوم ماه مارس، رسماً با شرکت نمایندگان چهل خلق بومی از سراسر کشور، کار کنگرهء ملی بومی آغاز شد. نمایندگان بومیان آموزگو، کورا، سیوکاتکو، چیاپا، چینانتکو، چوچولتکو، چول، چونتال، گواریخییو، هواستهکو، سوآوه، کیکاپو، کوکاپا، مامه، متلازینکا، مایو، مایا، مساهوا، ماساتکو، میشه، میکستکو، ناهواتل، نانیو، اواودهام، پاپه، پوپولوکا، رارامووری، پورهپهچا، تِنِك، تلاهویکا، تلاپانکو، تخولابال، توتوناکو، تریکه، تسلتال، تسوتسیل، ویکساریتاری- هویچول، یاکی، ساپوتکو، و سوکه دو روز کار فشرده را در زبان ها، رنگ ها، اندیشه ها، پیکارها و مقاومت ها غرق کردند.

در قطعنامه کنگرهء ملی بومی این مطالبات آمده است:

---

* Firulais = سگ. ایگناسیو لویولا فرماندار کرتارو

اول: به رسمیت شناخته شدن حقوق و فرهنگ ما خلق های بومی در قانون اساسی، مطابق با طرح رفرم قانون اساسی پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa.

دوم: به رسمیت شناختن وجود کامل ما به عنوان خلق های بومی....

سوم: به رسمیت شناختن حقوق انتقال ناپذیر حق تعیین سرنوشت مان که به شکل خودمختاری در چارچوب کشور مکزیك بیان می شود، در قانون اساسی.

چهارم: به رسمیت شناختن منطقه و خاك آباء و اجدادی مان...

پنجم: به رسمیت شناختن هنجارهای ما بومیان در یك رژیم قضائیِ تعددگرا.

ششم: غیر نظامی کردن تمام مناطق بومی کشور.

هفتم: آزادی تمام زندانیان بومی کشور که به خاطر مبارزه در دفاع از خودمختاری و در رابطه با حقوق فردی و جمعی مان در بند هستند.

در روز پنجم ماه مارس، کاروان راهی مورلیا، مرکز ایالت میچوآکان شد. آن جا مردم در میدان اصلی شهر جمع شدند تا در یك میتینگ سحرگاهی شرکت کنند. در این میتینگ فرمانده آبل در مورد تجاوز به منطقهٔ خود سخن گفت: «مراکز فرمانداری ها و اتوریته های خود مختار را که ما فقرای مکزیك از عدم وجودشان رنج می بریم داغان کردند. با وجود این، روستاهای مان رشد کرده اند، آن ها با تبدیل ضربه های دشمن به جشن و آواز، به مقاومت و مبارزه ادامه می دهند». (فرمانده آبل، ارتش زاپاتیستی، ۵ مارس ۲۰۰۱)

توقفگاه بعدی در ایالت مکزیك بود، دقیقاً در بخشداری تِموآیا. در پایان روز، کاروان بی انتهائی که از بومیان سراسر کشور و جامعهء مدنی ملی و بین المللی تشکیل شده بود، به شهر تولوکا، مرکز ایالت مکزیك رسید.

در این مرحله، با پیشواز پیروزمندانه‌ای که میلیون ها نفر مکزیکی نثار راه پیمائی می کردند، بخصوص نارضایتی و شورشی که علیه دولت در مسیر راه پیمائی گسترش

می یافت، باعث دلواپسی و نگرانی ویسنته فوکس و دولت او می شد، چنانکه اقشار سرمایهداری را نیز در بر می‌گرفت. آنان که منافع خود را در معرض تهدید تودهء انبوهی می‌دیدند، که نه تنها خواهان برسمیت شناخته شدن حقوق بومیان بود، بلکه عدالت و برابری نیز برای تمام مکزیکی ها مطالبه می کرد.

دقیقاً در تولوکا بود که فرماندهی زاپاتیست پیامی به اربابان پول و ثروت فرستاد: «آن ها می‌ترسند، زیرا می‌گویند که با عبور ما فقرا قیام کرده، سزای توهین و بی‌حرمتی را خواهند ستاند. آن ها می ترسند، زیرا قبول دارند که شرایط زندگی اکثریت مردم مکزیك، و نه تنها بومیان، بسیار بد است و می تواند شورش برانگیزد...». (سخنان معاون فرمانده مارکوس، ۵ مارس ۲۰۰۱)

در روز ششم مارس کاروان به کوئرناواکا، در ایالت مورلوس رسید. در آن مکان علاوه بر کلامی که زاپاتیست های چیاپاس بر زبان آوردند، تاج گلی نیز به پای بنای یاد بود ژنرال امیلیانو زاپاتا نهادند. توقفگاه بعدی تپوتسلان بود. فرمانده ایسیاس باز هم تأکید کرد که زاپاتیست ها به دولت جدید اعتماد ندارند: «دیگر نمی خواهیم فریبمان دهند. آقای ویسنته فوکس می کوشد خلق مکزیك را اغفال کند. باز هم دارد می گوید که دمکراسی

وجود دارد و دیگر کشور تغییر کرده است. رفقا، نه! ما زاپاتیست ها که از اول ژانویهء ۱۹۹۴ قیام کرده ایم می گوئیم: دیگر بس است! ...». (سخنان فرمانده ایسیاس، ارتش زاپاتیستی، ۶ مارس ۲۰۰۱)

روز بعد، شهر ایگوالا، در ایالت گرررو، درها و دلهایش را به روی راه پیمائی غیر قابل کنترل رنگ ها گشود. هزاران بومی آموزگو، تلاپانکو، ناهواتل، و میستکو از روستاهایشا راهی شدند تا با مطالبات زاپاتیست ها و بقیهء بومیان کشور همصدا شوند. در این جا کمیتهء مخفی انقلابی بومیان CCRI با احترام به سازمان های مسلح، ارتش انقلابی خلق شورشگر ERPI، ارتش خلقی انقلابی EPR، و نیروهای مسلح انقلابی خلق FARP درود فرستاد. فعالیت روز ۷ مارس در کائوتلا، ایالت مورلوس به پایان رسید. در این مکان از زاپاتیسم دیروز و امروز سخن گفتند: «پس در همان مسیر تاریخ گام برمی داریم، ولی آن را تکرار نمی کنیم. ما از گذشته ایم، آری، اما نو». (سخنان معاون فرمانده مارکوس، ۷ مارس ۲۰۰۱)

در روز جهانی زن، هشتم مارس، کاروان از روستای آنه نه کوئیلکو گذشت. محل تولد ژنرال امیلیانو زاپاتا و جائی که فرزندان این رهبر انقلابی به پیشواز هیئت متشکل از ۲۳ فرمانده و یك معاون فرمانده رفتند. مسیر از چینامکا ادامه یافت، همان جا که به زاپاتا خیانت شد و وی را به قتل رساندند؛ بعد تلالتیساپان، که در آن از پادگان مرکزی زاپاتا دیدار کردند. بسیج در این روز فشردهء انقلابی، در میلپا آلتا، در محدودهء پایتخت به اوج خود رسید. در این جا از وضع زنان بومی و دهقان سخن رفت.

در روز ۹ ماه مارس، روستای سن پابلو اوکستوتپك میهماندار صف طولانی و بی پایان اتومبیلهائی بود که ده ها هزار نفر را با خود حمل می کردند. راه پیمائی به دروازه های شهر مکزیکو رسیده بود، شهری که در آن مردم خود را برای استقبال آماده می‌کردند، استقبال از بومیان، دهقانان، کارگران، حاشیه نشینان، هنرمندان، روشنفکران، نویسندگان، و جوانان دختر و پسر از سراسر مکزیك و کشورهای مختلف جهان.

یك روز قبل از ورود به قلب شهر مکزیکو، هیئت زاپاتیستی و هزاران نفر همراه آن در سوچیمیلکو توقف کردند. معاون فرمانده مارکوس یك بار دیگر به بیانیه های کارفرمایان اشاره کرد: «ترس در ادراك فاسد شدهء کارفرمایان آشوب به پا کرده است. این امر و نیز وجود روشنفکران خشك مغز همدست شان اجازه نمی دهد متوجه شوند قرنی که آن ها «بیستم» نامیده اند، دیگر به پایان رسیده، و هزارهء دوم پشت سر مانده است... اما، اربابان پول و ثروت، خوب است بدانید زمانهء دیروز نه امروز برمی گردد، و نه فردا. دیگر در سکوت به تحقیر و توهین تان گوش نمی سپاریم...» (سخنان معاون فرمانده مارکوس، ۱۰ مارس ۲۰۰۱)

پس از ۱۵ روز راه، و دیدار از ۱۲ ایالت کشور، راه پیمائی که از سن کریستوبال د لاس کازاس آغاز شده بود، دیگر مثل روز اولش نبود. میلیون ها نفر آن را همراهی کردند، صدها بیانیه در حمایت و یا علیه آن صادر شد، اولی صدای بی چیزان بود و محرومان، و دومی صدای دولتمردان، کارفرمایان و قدرتی که احساس خطر می کرد.

شهر مکزیکو پر از جمعیت شد. خیابان ها پر بود از بومیان، کارگران، دهقانان، معلمین، حاشیه نشینان، رانندگان، ماهیگیران، تاکسی رانان، کارکنان دفتری، مستخدمان، دستفروشان، مذهبی ها، همجنسگرایان زن و مرد، هنرمندان، روشنفکران، مبارزان، نمایندگان مجلس، ورزشکاران، فعالین و غیره و غیره که دها هزار مرد، زن، کودك و بزرگسال را شامل می شد.

یك تریلر بزرگ سفید رنگ که فرماندهی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی بر آن سوار بودند، از سوچیمیلکو خیابان های شهر را پشت سر گذاشت تا به میدان زوکلوی پایتخت برسد. و در مقابل پرچم عظیمی که در وسط میدان کونستیتوسیون [قانون اساسی] موج می زد، شورشیان زاپاتیست کلامشان را ادا کردند: «مکزیکو، نیامدیم تا به تو بگوئیم چه کار کنی، و نه آن که به سوئی رهبری ات کنیم. آمده ایم تا فروتنانه و با احترام از تو بخواهیم به ما کمك کنی، و اجازه ندهی که خورشید دوباره طلوع کند تا زمانی که این پرچم مکانی شایسته برای ما، همرنگان خاك، نداشته باشد.» (سخنان معاون فرمانده مارکوس، ۱۱ مارس ۲۰۰۱)

فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی در پایتخت، میهمان مدرسهء ملی انسان شناسی و تاریخ ENAH بود، که دانشجویان و کارکنان آن از زاپاتیست ها دعوت کردند تا زمانی که در شهر مکزیکو هستند، میهمان آن ها باشند. روزهای پس از آن تب آلود و پردرد سر بود، مشکلات آن جا آغاز شد که چگونه موافقت کنگره کسب شود که به استدلال های مربوط به برسمیت شناختن حقوق و فرهنگ بومیان گوش بسپارد. نمایندگان و سناتورها از هیئت نمایندگی زاپاتیست دعوت کردند تا در مقابل کمیسیون های مشترك مربوط به قانون اساسی، و بومیان، و مقننه حرف بزنند. پیشنهادی که کمیتهء مخفی انقلابی بومیان CCRI و جنبش بومیان به عنوان پیشنهادی غیر قابل قبول، ارزیابی کردند: «ما مذاکره ننگین با قوای مقننه را نمی پذیریم. مذاکره ای که به گوشه ای دنج، و تعداد انگشت شماری از نمایندگانی محدود شود که کارشان این است که کنگرهء ملی بومی CNI و زاپاتیست ها نتوانند با مجموعهء قوهٔ مقننه مذاکره کنند». (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۱۳ مارس ۲۰۰۱)

بدین طریق نمایندگان مجلس کوشیدند ابعاد تاریخی این بسیج ملی و بین المللی را نادیده بگیرند. خلق مکزیك بدون توجه به نژاد، وضیعت اقتصادی، رنگ، جنس، ایدئولوژی،

سن، و یا اندازهٔ قد اعلام کرد که خواهان برسمیت شناختن حقوق بومیان در قانون اساسی و به عمل در آوردن سه نشانه ای ست که ارتش زاپاتیستی شرط از سرگیری مجدد مذاکرات با دولت قرار داده است. ولی به نظر نمی رسید که هیچ یك از این ها در بین نمایندگان مجلس و سناتورها گوش شنوائی یافته باشد.

در حالیکه محافل سیاسی می کوشیدند وقایع را هضم کنند، هیئت شورشی تماسش را با جامعهء مدنی ملی و بین المللی ادامه داد. طی اولین هفتهء اقامت در شهر مکزیکو کمیتهء مخفی انقلابی بومیان ارتش زاپاتیستی با کنگرهء ملی بومی، روشنفکران، کارگران، نوازندگان موسیقی راك، گروه های تأتر، با معلمین و دانش آموزان، و با میهماندارنش (جامعهء دانشگاهی مدرسهء ملی مردم شناسی، و مردم محلهء ایسیدرو فابلا) جلسه برگزار کرد. در همان حال به دانشگاه پلی تکنیك ملی رفتند و از روستاها و محلاتِ شهرداری های مناطق مختلف پایتخت دیدار کردند.

یك هفته پس از آن که بومیان اعلام کردند می خواهند مطالباتشان را در جلسهء عمومی مجلس بیان کنند، نمایندگان پاسخی ندادند. همه چیز حاکی از آن بود که جناح محافظه کار حزب اقدام ملی و حزب انقلابیِ نهادینه شده، جلوی آن را می گیرند. به همین علت در روز ۱۹ ماه مارس زاپاتیست ها اعلام کردند که در ۲۲ ماه مارس، با یك میتینگ خداحافظی در مقابل مجلس، به کوهستان های جنوب شرقی مکزیك باز خواهند گشت.

«اگر قرار به انتخاب بین مردم و سیاستمداران باشد، ارتش زاپاتیستی تردید نمی کند: ارتش زاپاتیستی با مردم است. آن ها گوش شنوا داشتند، و با ما به احترام سخن گفتند. در مقابل سیاستمداران هرگز نه سرمان را پائین خواهیم آورد، و نه تحقیر و نیرنگ می پذیریم. برای آن که به مطالبات تاریخی مان مهر «دریافت شد» بزنند، به صف نمی ایستیم... بستن درها توسط سیاستبازان روشن است. مردم، خلق های بومی، و

جامعهء مدنی ملی و بین المللی به حقانیت خواست های ما باور دارند و بدون هیچ شرط و شروطی از آن حمایت کرده اند. ارتش زاپاتیستی همچنان به جستجو و ایجاد فضاهائی ادامه خواهد داد که در برگیرندهء مشارکت همهء کسانی باشد که آرزوی یك مکزیك واقعاً نوین دارند...» (اصلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۱۹ مارس ۲۰۰۱)

همان روز، شب هنگام ویسنته فوکس عقب کشیدن ارتش از روستای گوادالوپه تپه یاك را اعلام کرد و اشاره نمود که پیامی به فرماندهی زاپاتیستی خواهد فرستاد. نامه نرسید، و زاپاتیست ها به برنامهء پیش بینی شدهء خود، قبل از ترك شهر مکزیکو ادامه دادند. بدین ترتیب از هر سه محوطهء دانشگاه خود مختار متروپولیتان UAM دیدار کردند، و دست آخر در یکی از احتمالاً مهیج ترین میتینگ های راه پیمائی شان، در دانشگاه ملی خودمختار مکزیك UNAM شرکت جستند.

زاپاتیست ها همان گونه که از قبل اعلام کرده بودند در محوطهء بیرونی مجلس حضور یافتند تا علیه کوری و نژادپرستیِ طیفی از طبقهء سیاسی که حاضر به شنیدن صدایشان نبود، اعتراض کنند. در حالی که آن ها وضعیت را توضیح می دادند و هزاران نفری که در خیابان های دور و بر مجلس جمع شده بودند، خداحافظی می کردند، داخل مجلس، نمایندگان بحث داشتند که آیا استفادهء زاپاتیست ها از مهمترین تریبون کشور جایز و متناسب است، یا نه.

با وجود مخالفت کل فراکسیون حزب رئیس جمهور، ویسنته فوکس (حزب اقدام ملی PAN) ، نمایندگان بقیهء نیروهای سیاسی برگزاری همایش با زاپاتیست ها در سالن مجلس را امکانپذیر ساختند.

در روز ۲۸ ماه مارس، در حالی که همه فکر می کردند که معاون فرمانده مارکوس تریبون را در اختیار خواهد گرفت، بار دیگر زاپاتیست ها نه تنها سیاستمداران، بلکه بخش اعظم جامعهء مدنی ملی و بین المللی را نیز غافلگیر کردند. یك زن، یك بومی، یك فرمانده زاپاتیست کلام را آغاز کرد و به نام کمیتهء مخفی انقلابی بومیان - فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی پیام اصلی را قرائت نمود.

فرمانده استر در سخنانش از شرایط وحشتناك زندگی زنان بومی گفت، از فقر شان، استثمار، سرکوب، و محرومیت آنان. از تبعیض سه گانه علیه آنان حرف زد: فقیر، زن، و بومی بودن شان. وی از منافعی که تصویب لایحهء پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت برای میلیون‌ها بومی کشور خواهد داشت، حرف زد. وی از حق دیگر گونه بودن دفاع کرد، دست آخر، امکان مذاکرهء واقعی با قوهء مجریه را مطرح نمود. وی اعلام کرد

که مهندس معمار فرناندو یانیز با هدف ضمانت اجرای سه نشانهٔ حسن نیت که زاپاتیست ها به عنوان شرط مذاکره قرار داده بودند، با مسئول کمیسیون صلح در چیاپاس، لوئیز آلوارز، ارتباط برقرار خواهد کرد. (سخنرانی فرمانده استر، ۲۸ مارس ۲۰۰۱)

با این واقعهء تاریخی و مهم، ۲۳ فرمانده و یك معاون فرمانده از میلیون ها نفر که چه در مکزیك و چه در کشورهای دیگر جهان گامشان را همراهی کردند، خداحافظی کردند. شاید بیش از هر لحظهء دیگری در هفت سال گذشته، احتمال داده می شد که صلح واقعاً ممکن باشد.

مجموعاً در یك سفر ۳۷ روزه، راه پیمائی رنگ خاك بیش از شش هزار کیلو متر را پشت سر گذاشت. هیئت زاپاتیستی و ده ها هزار نفر بومی و غیر بومی که آن را همراهی می کردند، ۱۳ ایالت کشور را پشت سر گذاشتند: چیاپاس، اوآخاکا، پوئبلا، براکروز، تلاکسکلا، ایدالگو، کرتارو، گواناخواتو، میچوآکان، ایالت مکزیك، مورلوس، گرررو، و پایتخت. آن‌ها در مجموع ۷۷ میتینگ توده‌ای برگزار کردند. آیا کسی با عقل سالم می‌تواند صدای این بسیج را نشنود؟ آیا کسی می تواند این همه کور و کر باشد؟ آیا منافع سیاسی و اقتصادی بر فریاد نارضایتی شهروندی ترجیح داده می شود؟ آیا به بومیان مکزیك و میلیون ها نفر در مکزیك و سراسر جهان که خواستار برسمیت شناخته شدن حقوق و فرهنگ بومیان هستند، می توان پشت کرد؟

پاسخ ۲۵ آوریل رسید. مجلس سنا، با ۱۰۹ رأی از فراکسیون های حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI، حزب اقدام ملی PAN، حزب انقلاب دمکراتیك PRD، و حزب سبز محیط زیست، رفرم قانون اساسی در مورد بومیان را به اتفاق آراء تصویب کرد که نکات اساسی پیشنهاد کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa بر اساس قراردادهای سن آندرس را نادیده می گرفت.

پیش از آن که زاپاتیست ها به آن پاسخ بدهند، نمایندگان بومی از سراسر کشور، سازمان های توده ای و حقوق بشر، آکادمیسین ها، روشنفکران مکزیکی و غیر مکزیکی، هنرمندان، و حقوقدانان به تصویب این رفرم در مجلسین که متناسب با ارتجاعی ترین نیروهای کشور است اعتراض کردند. سرانجام، با تبصره هائی که طرح پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت را مسخ می کند، طرح به تصویب رسید و رئیس جمهور فوکس که به عواقب آن کاملاً واقف بود، سریعاً از آن استقبال کرد.

در روز ۲۹ آوریل، ارتش زاپاتیستی موضع خود را مشخص کرد؛ اعلام کرد که اولاً رفرمی که به تازگی تصویب شده به هیچ عنوان به مطالبات خلق های بومی مکزیك، کنگرهء ملی بومی، ارتش زاپاتیستی، و جامعهء مدنی ملی و بین المللی که طی راه پیمائی بسیج شده بود، پاسخ نمی دهد.

ثانیاً از نظر زاپاتیست ها این رفرم خیانتی ست به قراردادهای سن آندرس به طور کلی، و به طور خاص «طرح قانونی کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa» در نکات اساسی آن: از جمله حق خودمختاری و تعیین سرنوشت، خلق های بومی به عنوان موضوع حقوق مدنی، زمین و منطقه، استفاده و بهره وری از منابع طبیعی، انتخابات مسئولین بخشداری ها و انجمن های محلی.

«آقای ویسنته فوکس در حالی که می دانست که این رفرم حتی از دور هم هیچ شباهتی به لایحه ی اصلی ارجاع شده ندارد، آن را پذیرفت. بدین ترتیب معلوم شد که فوکس در حالی که در مورد رفرمی که حقوق بومیان را برسمیت نمی شناسد با طیف های مقاوم در کنگره گفت و گو می کرد، در همان حال به پذیرش «طرح قانونی کمیسیون توافق و مسالمت» فقط و فقط تظاهر می کرد.» (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۲۹ آوریل ۲۰۰۱)

این هم یکی دیگر از لحظات تعیین کنندهء شورشگری زاپاتیست ها بود. از این لحظه دیگر هیچ چیز مثل سابق نخواهد بود. همان طور که در اطلاعیهء خود اشاره کردند، با این رفرم قانونگذاران فدرال و دولت فوکس باب گفت و گو و صلح را بستند. آن ها جلوی حل یکی از مشکلاتی که باعث قیام زاپاتیست ها شده بود گرفتند: «آن ها با سد فرایند مذاکره و گفت و گو به گروه های مختلف مسلح در مکزیك علت وجودی دادند؛ از تسویه حساب یك تعهد تاریخی که مکزیك در تمام این حدود دویست سال استقلالش در پی خود می کشد، طفره رفتند؛ و با واگذار کردن وظیفهء مقننهء فدرال بر دوش مجالس ایالتی، کوشیدند در جنبش بومیان انشعاب راه بیندازند.» (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی ۲۹ آوریل ۲۰۰۱)

ارتش زاپاتیستی این رفرم قانون اساسی در مورد حقوق بومیان را نپذیرفت. زاپاتیست ها این قانون را خیانت به امیدهای یك راه حلِ مذاکره شدهٔ جنگ در چیاپاس دانستند و اعلام کردند که بین طبقهٔ سیاسی و مطالبات توده ای طلاق کامل برقرار است.

در پی آن شورشیان اعلام کردند که آرشیتکت فرناندو یانیز مونیوز کار و فعالیت خویش را به عنوان رابط بین ارتش زاپاتیستی و دولت کاملاً لغو می کند. آن ها گفتند تا زمانی که حقوق و فرهنگ بومیان بر اساس «طرح پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت» در قانون اساسی برسمیت شناخته نشود، هیچ رابطه ای بین دولت فوکس و ارتش زاپاتیستی نخواهد بود. بدین ترتیب زاپاتیست ها مقاومت و شورشگری را ادامه دادند.

اگر ارنستو زدیو تنها دو ماه وقت لازم داشت تا استراتژی واقعی خود را در چیاپاس نشان دهد، ویسنته فوکس به کمی بیشتر وقت نیازمند بود. وی نه تنها آن طور که در تبلیغات انتخاباتی قولش را داده بود، در عرض «۱۵ دقیقه» درگیری را حل نکرد، بلکه در عرض چهار ماه ریاست جمهوری هر نوع امکان مذاکره با ارتش زاپاتیستی را نیز از دست داد.

تا به حال کسی یك لایحهء قانونی را به یاد ندارد که تقریباً تمام طیف های جامعه در مورد آن بحث کرده باشند. چهار سال تمام در میان بخش های مختلف جامعهء مدنی، از جمله: دانشگاهیان، نمایندگان مجلس، خلق های بومی، تحلیلگران، سازمان های اجتماعی، مردم شناسان، حقوق دانان، متخصصین کشورهای دیگر در مسائل بومیان، سیاست شناسان، روزنامه نگاران و مقاله نویسان در دفاع و علیه یك لایحهء قانونی بحث کردند و اندیشیدند. اگرچه این لایحه کلیت قرارداد سن آندرس را بازتاب نمی داد، اما ارتش زاپاتیستی، خلق های بومی مکزیك، و میلیون ها نفر از افراد جامعهء مدنی ملی و بین المللی آن را معتبر شناخته بودند.

دولت فدرال در گام بعدی اش با متهم کردن زاپاتیست ها به آشتی ناپذیری و عدم خواست مذاکره، کارزاری برای بی اعتبار کردن آن ها براه انداخت. در این رابطه، مسئول کمیسیون صلح، لوئیز آچ. آلوارز، پس از اعلام این موضوع که: «سکوت به تصحیح اشتباهاتی که، بی شك روستاهای بومی بیش از اندازه متحمل شده اند، کمکی نمی کند». او روی فراخوانش برای از سرگیری مذاکرات پافشاری کرد.

در روز ۲۴ ماه مه کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa، شریك جرم رفرمی که پس از تغییر لایحهء پیشنهادی خود آن ها انجام پذیرفت، بدون آن که کاری از آن ساخته باشد، بی شرم و بدون هیچ حساسیت سیاسی ای اصرار کرد تا با ویسنته فوکس نشستی داشته باشد «برای تحلیل سناریوهای ممکن برای خروج از بن بست و درگیری».

این رفرم سپس به هر یك از ۳۱ کنگره ایالتی ارسال شد و در ماه های مه، ژوئن و ژوئیه در میان موجی از تظاهرات و اعتراضات علیه نمایندگان محلی که «خائن» و «یهودا» خوانده می‌شدند، به تصویب رسید. در بعضی ایالت‌ها به سوی نمایندگان تخم مرغ پرت می شد، و در ایالات دیگری مجبور بودند از در عقب بگریزند. آن ها دیگر

نمی توانستند خودشان را به مردم نشان دهند، ولی این مانع از آن نبود که همچنان به خیانت به خلق‌های بومی ادامه دهند.

همزمان با کارزار سراسری بی اعتبار کردن زاپاتیست ها، خشونت گروه های شبه نظامی در منطقه تشدید شد و تعداد گشت و تعرض نظامیان علیه روستاهای شورشی افزایش یافت.

از ماه مه تقریباً در تمام مناطق درگیری، عملیات نظامی انجام پذیرفت، از جمله برپا ساختن پست های کنترل جدید، گشت نظامی، تهدید و بازجوئی مردم. بنا بر شهادت سازمان های حقوق بشر، ارتش در مسیرش از مردم در مورد چگونگی وضع ساکنین منطقه، زاپاتیست ها، و «بیگانگانی» که اهل منطقه نباشند، پرس و جو می کرد.

به جای پست های کنترلی که با روی کار آمدن دولت فوکس، «رسماً» برچیده شده بودند، پست های جدیدی برای مثال در چهارراه های فلسطین، سینتالاپا، پارائیسو، و چوکولخا برقرار کردند. به علاوه، گشت‌های نظامی ای که در گذشته با سه واحد انجام می‌پذیرفت، با گشت هایی جایگزین شد که شش خودروی مسلح نظامی داشتند و سه بار در روز عبور می‌کردند.

در مورد افزایش عملیات نظامی در منطقه می توان مثال های زیر را برشمرد: گشت های نظامی جدیدی بین کاته و سن کایه تانو در بخشداری سن آندرس ساکامچن د لوس پوبرس؛ بین کاته و سیموخوول یك پست کنترل و مرکزعملیات نظامی جدید تأسیس شد؛ در ۲۷ ماه مه، در بخشداری خود مختار ریکاردو فلورس ماگون نظامیان از مرداب سنتا کلارا، تا سینتالاپا، فرانسیسکو لئون، و فلسطین پنج گشتی اعزام داشتند، چنانکه به اردوگاه های نظامی در سینتالاپا و چهار راه فلسطین نیروهای کمکی فرستادند.

همچنین بین روزهای دوم تا چهارم ماه ژوئن، در روستای تسکلوم که اکثریت ساکنینش را زاپاتیست ها تشکیل می دادند، به بهانهء جستجوی مواد مخدر دست به عملیات نظامی زدند.

در همین رابطه، طی اولین هفتهء ماه ژوئیه پرواز سریع هواپیما بر فراز روستای سن میگل (بخشداری اکوسینگو) ثبت شد، همزمان یك هواپیمای غیر نظامی از بالای روستای زاپاتیست پرادو پایاکال، چیزی را پرت کرد که منفجر شد. در همان ماه، روستای روبرتو برریو به آزار و اذیت نظامیان اعتراض کرد. روستاهای مختلف یاخالون در معرض عملیات خلع سلاحی قرار گرفتند که اگر چه در آن هیچ گونه سلاحی یافت نشد، اما حقوق انسانی شهروندان این روستاها مورد تجاوز قرار گرفت.

دولت فدرال و دولت ایالتی از طریق رسانه های گروهی اطمینان میدادند که در چیاپاس آرامش حاکم است و ارتش دارد عقب نشینی می کند. در واقع در روز ۱۱ ژوئیه،

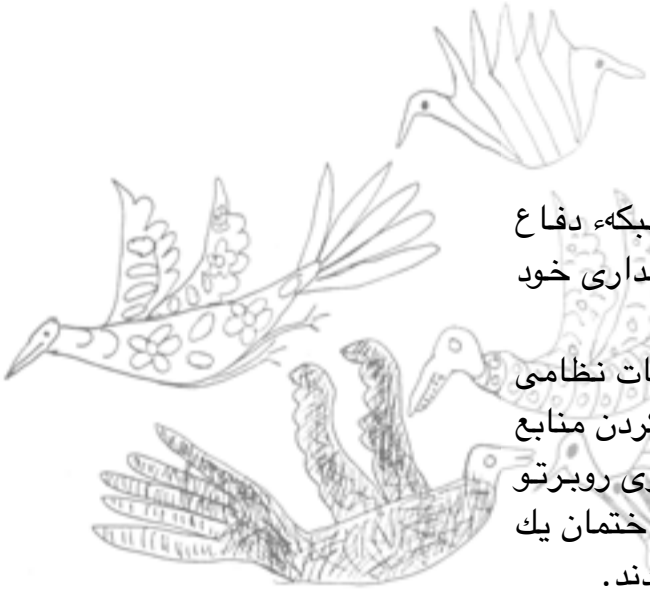

از جمله به تعداد سربازان در سینتالاپا افزوده شد. شبکهء دفاع مردمی حقوق بشر از تهاجم نظامی جدید علیه بخشداری خود مختار ویسنته گرررو خبر داد.

رفرم جدید دربارهٔ مسألهٔ بومیان و افزایش عملیات نظامی بخشی ست از یك طرح کلی که هدف از آن خصوصی کردن منابع طبیعی ست. بدین ترتیب، مقامات خودمختارِ بخشداری روبرتو باررِیوس کشیدن یك جاده را که احداث آن جزئی از ساختمان یك باشگاه گلف و یك مرکز توریستی است، افشا و تقبیح کردند.

در همان زمان سازمان های مختلف حقوق بشر، از وضع حاد زندانیان سیاسی در زندان های مختلف ایالتی خبر دادند و سرکوب زندانیان، به خاطر دفاع از حقوقشان، و به خاطر آن که مصرانه خواستار شده بودند که سه نشانه ای که زاپاتیست ها برای از سرگیری مذاکرات با دولت مطالبه کرده بودند به عمل درآید.

طی ماه های پس از آن، تظاهرات در محکومیت مجلس و دولت فوکس که مدعی بود در چیاپاس «صلحی مقدس» حکم فرماست، ادامه یافت. وقتی مسئول کمیسیون مسائل بومیان، خانم سوچیتل گالبز، اعلام کرد قابل فهم است که «همه از تغییرات قانون اساسی راضی نشوند»، چهرهء دو پهلوی گفتمان استراتژیك دولت برای چیاپاس بیشتر بر ملا شد.

دست آخر در ۱۴ اوت، با انتشار فرمان ریاست جمهوری در «روزنامهء رسمی کشور»، ویسنته فوکس رفرم قانون اساسی و خیانت به خلق های اصلی ساکن مکزیك را به تصویب رساند.

معترضین دست به عمل زدند؛ خلق های بومی و جامعهء مدنی بخشداری ها و دولت های ایالتی را تحت فشار قرار دادند تا به نام خودشان علیه آن به دیوان عالی کشور شکایت برند و از اجرای این رفرم جلوگیری کنند.

بین ژوئیه و اکتبر سال ۲۰۰۱، در مجموع ۳۳۰ اعتراض قانونی از سوی بخشداری های ایالات اوآخاکا، چیاپاس، گرررو، مورلوس، براکروز، میچوآکان، خالیسکو، پوئبلا، تاباسکو، ایدالگو، و تلاکسکالا به دیوان عالی کشور تقدیم شد. این اعتراضات علیه رفرم در مواد ۱، ۲، ۴، و ۱۸ و ۱۱۵ قانون اساسی فدرال و شیوهء تصویب آن ها بود. اولین بخشداری معترض، بخشداری مولکاساك در ایالت پوئبلا بود، که رفرم را متهم می کند به نقض معاهدهء ۱۶۹ سازمان جهانی کار که مکزیك نیز آن را امضا کرده است.

در حالی که دادگاه عالی در مورد شکایات تصمیم می گرفت، مشکل هزاران بومی آواره در چیاپاس، که اکثریت شان را پایه های کمك رسانی زاپاتیستی تشکیل می دادند، همچنان حل ناشده باقی مانده بود. با وجود این، در اوت همان سال، به خواست دولت

فدرال و با این توجیه که حضور کمیتهء بین المللی صلیب سرخ ضروری نیست، صلیب سرخ خود را برای خروج از چیاپاس آماده می کرد.

در زمینهء مقاومت مدنی علیه رفرم قانون اساسی در مورد حقوق و فرهنگ بومیان، روز ۶ سپتامبر، سندیکای مستقل کارگران روزنامهء خورنادا و سندیکای کارگران دانشگاه ملی خود مختار مکزیك STUNAM در سازمان بین المللی کار، در ژنو، علیه مکزیك به خاطر عدم اجرای معاهدهء ۱۶۹ در مورد خلق های بومی و اقوام کشورهای مستقل، و نقض این معاهده بین المللی توسط رفرم جدید قانون اساسی مکزیك شکایت کردند.

در همان روز، فراکسیون حزب انقلاب دمکراتیك PRD در سنا، همان فراکسیونی که به خلق های بومی پشت کرده، به رفرم پیشنهادی محافظه کارترین و مرتجع ترین نمایندگان کشور یاری رسانده بود، خواستار آن شد که بحث حول رفرم قانون اساسی در مورد بومیان، دوباره گشوده شود. خلق مکزیك به خیانت اعضای حزب انقلاب دمکراتیك PRD معترض بود و هدف این حزب، حالا فقط این بود که عمل خود را توجیه کند.

در پایان نخستین سالِ دولت ویسنته فوکس، نارضایتی فقیران کشور، به عبارتی اکثریت مردم، دیگر حس می شد. هیچ چیز عوض نشده بود. احساس مردم این بود که

چیزی تغییر نکرده، و حادثه ای آن را به نحوی خشن تأئید کرد و آن این که دیگنا اچوا ای پالاسیو، وکیل دادگستری و مدافع حقوق بشر در روز ۱۹ اکتبر در دفتر کارش به قتل رسید.

فرماندهی کل زاپاتیستی، که از روز ۲۹ آوریل به مدت شش ماه سکوت کرده بود، به سخن درآمد: «اخیراً از قتل دیگنا اچوا ای پالاسیو مطلع شدیم، قتلی که تهدید به آن به نحوی گسترده اعلام شده بود، هم اکنون با بی مسئولیتی آن را بسیار ناچیز جلوه می دهند. جنایتی که این زندگی را نابود کرد، هر انسان درستکاری را تحت تأثیر قرار می دهد و خشم او را بر می انگیزد. وقتی مبارزان توده ای نابود می شوند، قدرت حاکم جشن می گیرد، بهترین لباسش را به تن کرده اجازه می دهد چند سکه از دستش بیفتد تا صدقه ای باشد برای خریدن لاابالیگری و بی قیدی. در آن بالا هیچ تغییری در کار نیست مگر آن چه مد روز تعیین کند، و در اعماق، بی عدالتی و فقر در چهره ها و گام ها تکرار می شود. اعماق همچنان شاهد درد و خشم است، ولی دیگر عجزی در کار نخواهد بود». (نامهء ارتش زاپاتیستی، اکتبر ۲۰۰۱)

در اوائل ماه نوامبر، با وقاحت کسی که نه دیگر کاری دارد و نه حرفی برای زدن، برخی اعضای کمیسیون توافق و مسالمت پیشنهاد کردند که این نهاد تا زمانی که کاری برای انجام ندارد، خود را به حالت تعلیق دایم در آورد.

در همان ماه، شش نفر از بومیانی را که متهم به قتل عام ۴۵ بومی تسوتسیل در اکته آل، در روز ۲۲ دسامبر ۱۹۹۷ بودند، آزاد کردند. اهالی چنالهو خشم و تنفر خود را ابراز داشتند زیرا شبه نظامیان آزاد شدند و زاپاتیست های زندانی همچنان گروگان دولت ایالتی و دولت فدرال باقی ماندند.

ECA
EM
ZA
Zapata
vive
la lucha
sigue...

۲۰۰۲

دیوان عالی کشور حلقهء محاصره علیه خلق های بومی مکزیك را می بندد. جدل دربارهء ارتش زاپاتیستی، مبارزات در سرزمین باسك و اتا ETA. روستاهای زاپاتیستی سازماندهی خودمختاری شان را ادامه می دهند. افتتاح خانه - موزهء دکتر مارخیل و تأسیس نشریهء ربلدییا

روشنائی بامداد روز اول سال روستاهای بومی زاپاتیست را در حال رقص غافلگیر کرد. به قول خودشان، جشن هشتمین سالگرد قیام بود و ورود به نهمین سال.

طی اولین ماه های سال، به نظر می رسید که هیچ چیز سکوت فرماندهی کل زاپاتیست ها را نخواهد شکست. ولی سخنگویان بخشداری های خود مختار تجاوزات نظامی به روستاهای زاپاتیست را افشاء می کردند.

آن ۳۳۰ اعتراض به رفرم قانون اساسی در مورد مسئلهء بومیان همچنان به راهشان ادامه می دادند. قوای مجریه و مقننه نظر خود را بیان کرده بودند و آن این که حاضر نیستند حقوق و فرهنگ خلق های بومی را به رسمیت بشناسند. حالا نوبت قوهٔ قضائیه که توسط دیوان عالی کشور نمایندگی می شود بود که نظر خود را بدهد.

روستاهای شورشی به سهم خود به سازماندهی خودمختاری شان ادامه دادند.

همان فرایندی که در دسامبر ۱۹۹۴ و بیش از هشت سال پیش آغاز کرده بودند ، و چالش آن همچنان ادامه داشت.

بنای خود مختاری بدون دست کشیدن از مقاومت فرایندی ست دشوار. برای مثال پایه های کمك رسانی زاپاتیستی بخشداری خود مختار اولگا ایزابل کشیدن جاده ای که به هیچ کاری نمی آمد جز عبور ارتش فدرال و غارت مخفیانهء جنگل را نپذیرفتند. در ماه ژوئیه راه ورود به روستای نیچتیل را بستند. در نزدیکی روستای باچاخون (بخشداری رسمی چیلون) ، حدود ۲۰۰ مرد، زن، و کودك زاپاتیست اعلام کردند که راه بندان تا زمانی که ماشین آلات راهسازی را نبرند، ادامه خواهد داشت.

در چیاپاس، نقض حقوق بشر همچنان ادامه یافت. به همین علت سازمان عفو بین الملل به جمع آوری شهادت نامهء فعالین حقوق بشر، و شهادت کسانی که قربانی حملات مختلف مسئولان فدرال و ایالتی و شبه نظامیان در این ایالت شده بودند اقدام کرد.

در همان زمان گزارشگر سازمان ملل متحد در امر حقوق انسانیِ خلق های بومی، رودولفو اِستاونهاگن، اعلام کرد که در مکزیك دهقانان قربانی تجاوز به حقوقشان هستند، قربانی سوء استفاده، خشونت های گزینشی، و خطاهای ادارات دادگستری، به خصوص موارد مربوط به مشکل دیرین سند مالکیت زمین. استاونهاگن واضحات را توضیح داد : «رسیدن به صلح در چیاپاس بسیار سخت خواهد بود، زیرا بومیان بر این باورند که این دولت، مانند دولت سابق به وعده های خود عمل نمی کند».

در ماه ژوئیه، در شهر مونته ری، مرکز ایالت نئوو لئون، آرشیتکت و مبارز اجتماعی، فرناندو یانیز مونیوز، خانه - موزهء دکتر مارخیل را افتتاح کرد. گهوارهء تاریخی سازمانی که سی سال پیش تشکیل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی را نوید می داد.

برای برنامهء گشایش این مکانِ نمادین، معاون فرمانده مارکوس نامه ای ارسال داشت: «همان طور که می دانیم، شما همگام با مردان و زنان صادق دیگری، در حفظ تاریخ مبارزات خلق مان کار می کنید. بخش مهم این حافظه در خانه - موزهء دکتر مارخیل، در شهر مونته ری، ایالت نئوو لئونِ مکزیك نگهداری می شود. در این خانه - موزه، شهادت ها و اسناد یك دورهٔ بنیادین از تاریخ ما به عنوان زاپاتیست وجود دارد. تاریخی که به آن افتخار می کنیم، و در حد توان مان می کوشیم تا به آن ارج بگذاریم». (نامهء ارتش زاپاتیستی، ژوئیهء ۲۰۰۲)

در حالی که دیوان عالی کشور هر روز بیشتر در صدور حکم پیرامون اعتراض علیه رفرم قانون مربوط به مسئلهء بومیان تأخیر می‌کرد، در چیاپاس خشونت باز شدت می‌یافت. در روز ۷ اوت، خوزه لوپز سانتیز، دهقان بومی تسلتال و پایهء کمك رسانی زاپاتیستی، در نزدیکی روستای ششم اوت، بخشداری خود مختار ۱۷ نوامبر، اعدام شد. فرزند او، بچه‌ای

۱۲ ساله که شاهد عینی این جنایت بود اطمینان داد که بالتازار آلفونزو، صاحب یك شرکت حمل و نقل در آلتامیرانو، با یك تپانچه دست به این قتل زده است.

خشونت شبه نظامیان و تعرض نظامی و پلیسی نتوانست جلوی ادامه کاری سازماندهی خودمختاری را بگیرد. برعکس، صدها هزار نفر از پایه های کمك رسانی زاپاتیستی روی فرایند مطالبهء اشکال خاص حکومتی خود متمرکز می شدند. از جمله پروژه های مستقل در رابطه با بهداشت، آموزش و بازاریابی پیش می رفت؛ در همان حال هر روز تعداد بیشتری از بخشداری های خود مختار با محلات، شهرداری ها و دول کشورهای دیگر، بخصوص اروپائی، پیمان برادری می بستند.

در چنین زمینه ای، مسئولین بخشداری خود مختاری تیررا ای لیبرتاد، تصمیم گرفتند تا اراضی لاپاز (بخشداری رسمی موتوسینتلا در نزدیکی مرز گواتمالا را «کاملاً» بازپس گیرند. آن ها گفتند «این اراضی متعلق به رفیق مان گییرمو پومپیلیو گالبز پینتو، اهل ملك مشاع بلیساریو دومینگز بوده که آن را در اختیار ساکنین خود مختار این ملك مشاع قرار داده است».

در اواسط ماه اوت، باز در ایالت چیاپاس تهدید و ارعاب از سر گرفته شد. به روستاهای بومی زاپاتیست و وابسته به تشکل های دیگر اخطار کردند که از منطقهء حفاظتی زیست کُره‌ای در مونتس اسولس [کوهستان های آبی] کوچانده خواهند شد. مدتی بعد شورشیان به این تهدید پاسخ دادند.

زنجیرهء خشونت پایان نمی پذیرفت و دولتِ «تغییر» شریك جرم معافیت از کیفر بود که باندهای شبه نظامی تحت پوشش آن فعالیت می کردند. در روز ۱۸ اوت در بخشداری خود مختار سن مانوئل، شاید شدید ترین حملهء شبه نظامیان پس از قتل عام اکته آل

صورت پذیرفت. یك نفر دستگیر و شکنجه شده، چهار نفر زخمی بر اثر گلوله، و تعداد زیادی زخمی بر اثر چوب و چماق حاصل حملهء سازمان شبه نظامی اوپ دیك OPDIC در چهار راه کوئکسیل بود. با وجود این حملهء خشونت بار، پایه های کمك رسانی زاپاتیستی روشن ساختند که پست کنترل خود برای جلوگیری از قاچاق چوب، اتومبیل های سرقت شده، و الکل را همچنان بر پا نگه خواهند داشت. آن ها به حرف خود عمل کردند.

گروه های شبه نظامی که در ابتدا بر اثر شکست حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI در انتخابات ایالتی و کشوری، تمرکز خود را از دست داده بودند، دوبارهِ متشکل شده، حملات خود را به بخشداری های خود مختار از سر گرفتند.

در روز ۲۵ اوت، دو دهقان پایهء کمك رسانی زاپاتیستی در آبادی آمایتیك به ضرب گلولهء شبه نظامیان حزب انقلابیِ نهادینه شده ساکن این آبادی و روستای همسایه، پنیا لیمونار در چند کیلومتری سینتالاپا، مرکز عملیات ارتش به قتل رسیدند. در این عملیات که شورای خود مختار آن را کمین نام نهاد، شش بومی زاپاتیست دیگر نیز زخمی شدند، یکی از آن ها به وضعی بسیار وخیم.

در چنین شرایطی، همبستگی و کمك ملی و بین المللی بار دیگر بروز کرد. بر اساس حملات به بخشداری های خود مختار (که ۴ نفر کشته و ۲۰ مجروح به جا گذاشت و خانواده هائی به طور کامل جا به جا شدند و تنش شدیدی در روستاها ایجاد کرد) ، گروه های مدنی، چه حقوق بشری، و چه طرفداران محیط زیست، و یا کمیته های همبستگی، شخصیت های فرهنگی و دانشگاهیان متخصص، با شیوه های مختلفی علیه دولتِ «تغییر» به رهبری ویسنته فوکس اظهار نظر کردند و در مقابل سفارت خانه های مکزیك درِ خارج از کشور، دست به یك سلسله اعتراض زدند.

در همین راستاست که در روز ششم سپتامبر، دیوان عالی کشور اعلام کرد که ۳۲۲ شکایت از مجموع ۳۳۰ شکایت قانونی که توسط همین تعداد بخشداری از ایالات چیاپاس، گرررو، ایدالگو، خلیسکو، میچوآکان، مورلوس، اوآخاکا، پوئبلا، تاباسکو، و براکروز علیه روندی که در آن رفرم قانون اساسی در بارهء حقوق و فرهنگ بومیان به تصویب رسیده بی اساس و غیرمجاز است. بالاترین دادگاه کشور با اکثریت هشت رأی در برابر سه رأی، تصمیم گرفت عدم صلاحیت خود را برای رسیدگی به مطالبات مشروع خلق های اصلی مکزیك اعلام کند. بدین ترتیب قوهء قضائیه که آخرین امید قانونی خلق های بومی برای برسمیت شناخته شدن حقوق شان بود، حلقهء خیانت را کامل کرد. قوای سه گانهء کشور، مجریه، مقننه و قضائیه نه به مطالبات برحق بومیان پاسخ دادند و نه به مطالبات جامعه در مجموع. آنها اصولاً در چنین سطح و لیاقتی نبودند.

دیوان عالی کشور استدلال کرد که نه رسیدگی و کنترل رفرم قانون اساسی در

اختیار اوست، و نه روندی که اساس این رفرم بوده. با این شیوه، هشت قاضی حتی نه دلایل ۳۳۰ شکایات ارائه شده را در نظر گرفتند و نه محتوای آن را. در حالی که سه قاضی دیگر معتقد بودند که باید دلایل شکایات را در نظر گرفت و استدلال آنها را تحلیل کرد.

فرایندی که دیوان عالی با آن روبرو بود تا آن روز سابقه نداشت و این امکان را بوجود می آورد تا به استقلال واقعی قوای سه گانه منجر شود. با این حال اکثریت قضات ترجیح دادند تحت فرمان قوهء مجریه بمانند. پیامی که بومیان دریافت کردند روشن بود و آن اینکه راه های قانونی برای زنده کردن و اعتبار بخشیدن به حقوق شان به بن بست رسیده است.

باز هم چیاپاس به مرکز بحث و جدل کشور بدل شد. نتایج حکم دادگاه غیرقابل پیشبینی بود و خوش بینی به آینده شایسته نبود. فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی در سکوت مأیوس کننده ای فرو رفته بود در حالی که فعالین مختلف جامعهء مدنی در سطح ملی و بین المللی علیه حکم دادگاه مخالفت خود را اعلام می کردند.

صد سازمان بومی، حقوق بشری، روشنفکری و دانشگاهی در اطلاعیه ای هشدار دادند که «ما همهء راه های قانونی را پیموده ایم و صلح دور از دسترس است چرا که آخرین دریچهء ارتباطی دولت بر خلق های بومی بسته شده است».

در حالی که اسقف اعظم تهوانتپك، آرتورو لونا فریاد می زد: «خدا به دادمان برسد! به ما تیر خلاص زده اند»، مانو چاوو خوانندهٔ آواز نظر خود را به صورت پیام زیر منتشر کرد: «و حالا چی؟ راه خروج کجاست؟ راه حل کدام است؟ به نظر می رسد که دیوان عالی تصمیم گرفته است که هیچ کدام نباشد! ... وقاحت همچنان قانون خودش را دیکته می کند. و من، از بارسلون، با تمام وجودم تأسف می خورم...».

نمایندگان حزب اقدام ملی PAN و حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI در مجلس، با وفاداری به استراتژی سیاسی خود، برای رأی دیوان عالی کف زدند. نویسندگانی چون خوزه ساراماگو و ارنستو ساباتو نومیدی و مخالفت خود را با تصمیم دادگاه بیان نموده،

دولت مکزیك و رئیس جمهور ویسنته فوکس را به خاطر موضع خصمانه علیه خلق های بومی کشور سرزنش کردند.

روشنفکر مکزیکی، پابلو گونزالس کازانوا بیان داشت که تصمیم دیوان عالی نتایج قابل پیش بینی ای خواهد داشت: «تقسیم مجدد قلمرو کشور بر اساس نیازهای طرح پوئبلا - پاناما PPP و منطقهء آزاد تجاری آمریکا ALCA». آدولفو سانچز باسکز فیلسوف نیز به نوبهء خود این قطعنامه را چنین تفسیر نمود: «با بستن راه قانونی، راه خشونت گشوده می شود». و کشیش ژزوئیت و متعهد به قضیهء بومیان، از ۳۵ سال پیش تا به امروز، ریکاردو روبلس اظهار کرد: رأی منفی دادگاه «تحقیر و نژاد پرستی دولت مکزیك علیه بومیان را منعکس می کند».

اعضای کنگرهء ملی بومی، انجمن ملی وکلای مدافع دمکرات، اتحادیهء حقوق دانان مکزیك، ائتلاف مدنی، و خلق های مورلوس که به این رفرم قانوناً اعتراض کرده بودند، با لباس عزا برتن در مقابل دیوان عالی میتینگ برپا کردند؛ در همان حال گروه های همبستگی در شهر های مختلف اروپا تصمیم دادگاه را محکوم کردند: در مادرید، اسپانیا، خط مشی همبستگی باچیاپاس برای یك میتینگ ۲۴ ساعته در مقابل وزارت امور خارجه فراخوان داد،

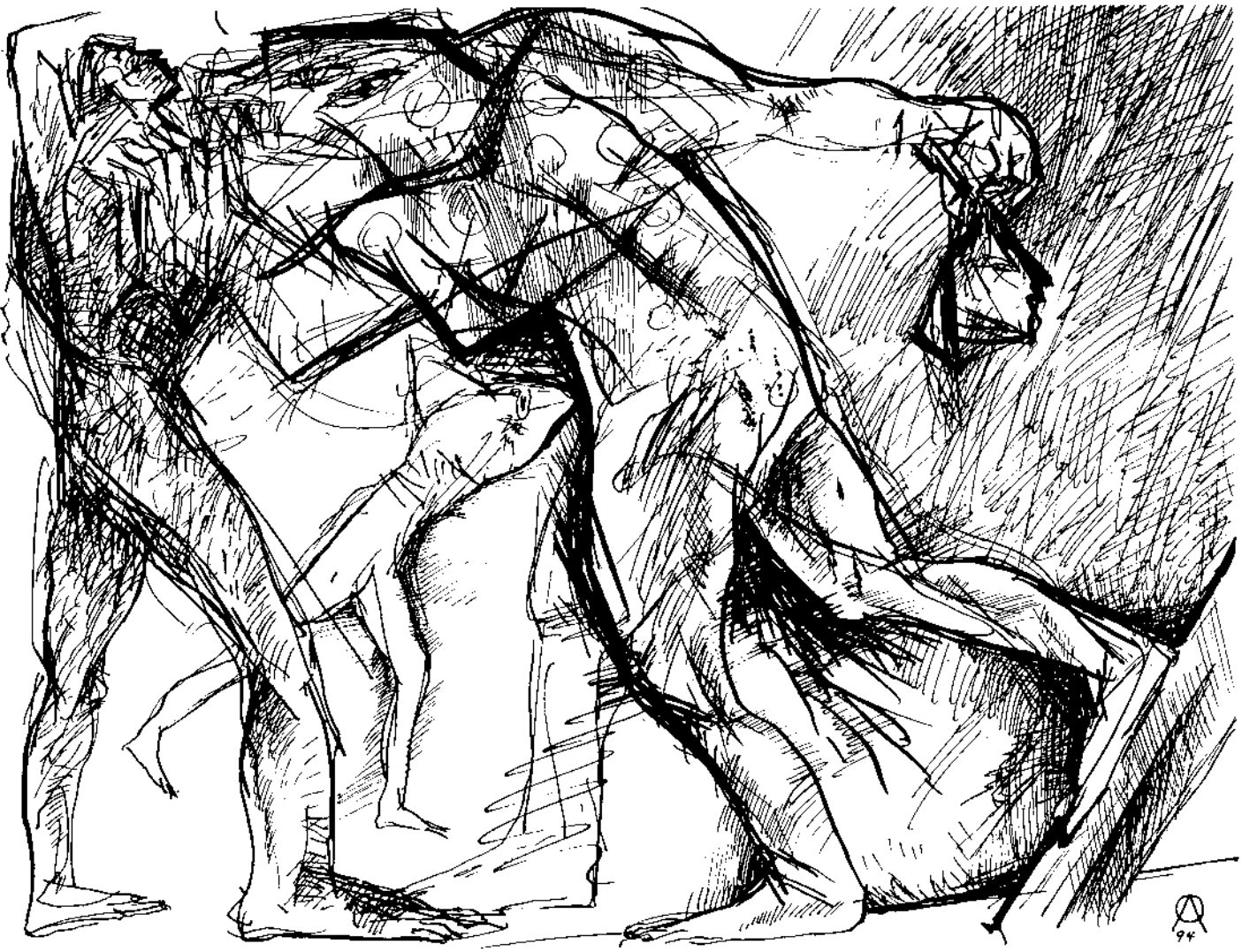

و گروه های مختلفی در آلمان به خاطر خشونت در چیاپاس و رأی دیوان عالی مکزیك اعتراض نامه فرستادند.

نمایندگان کلیساهای براکروز و میچوآکان هم اعتراض خود را بیان داشتند، و به موازات آن اعضای سازمان های بومیان در چیاپاس در خیابان های سن کریستوبال، دست به یك راه پیمائی زده خواهان راه حلی برای کشمکش شدند.

در حالی که این همه اعتراضات در جریان بود، مشاور حقوقی رئیس جمهور، خوان دیوس کاسترو لوسانو تأکید کرد: «اکنون که نهادهای کشور دارند عمل می کنند، کشور باید راضی و خوشحال باشد» و خانم مارتا سهگون د فوکس، همسر رئیس جمهور به نام دولت فدرال اعلام کرد «ما برقراری صلح و توسعه را مدّ نظر داریم، هرگز تفرقه و خود پرستی را تبلیغ نمی کنیم، زیرا باید ارزش ها و سنن خلق های بومی را حفظ کنیم».

اعتراضات را پایانی نبود. بخشدارهای بومی اوآخاکا، براکروز و چیاپاس، و نمایندگان مردمی و اراضی کمونی اعلام کردند که خود را به خاطر رأی دیوان عالی، زخمدیده، خشمگین، و توهین شده حس می کنند. آن ها قاطعانه گفتند: «ما را مسخره کرده اند. پاسخ امیدمان به عدالت را با حماقت و اقتدارگرائی داده اند».

از سوی دیگر، همایش ملی خلق های بومی که حدود ۲۰۰ نماینده از ۱۳ ایالت کشور را در شهر چیلپانسینگو، ایالت گرررو جمع کرده بود، به یك بسیج عمومی در روز ۱۲ اکتبر فراخوان داد. این بسیج شامل راه پیمائی در پایتخت، گرررو، اوآخاکا، مورلوس، و میچوآکان، و بستن جاده در براکروز، یوکاتان، و کامپه چه بود، با هدف ادامه مبارزه برای برسمیت شناخته شدن قراردادهای سن آندرس در قانون اساسی.

بعد ها، سومین فوروم ملی در دفاع از طب سنتی گشایش یافت. و در آن حدود ۵۰۰ نفر از ۲۹ خلق بومی از ۲۰ ایالت کشور شرکت کردند. آن ها رفرم قانون اساسی «بومی گرای» ۲۸ آوریل ۲۰۰۱ را برسمیت نشناختند و اعلام نمودند با توجه به این که دولت قانون به ورشکستگی افتاده، آن ها تنها «قانون اساسی ای را برسمیت می شناسند که حقوق بومیان را که در قراردادهای سن آندرس قید شده، در بر داشته باشد».

در بامداد ۱۶ سپتامبر، مجسمه های اصلی قهرمانان استقلال مکزیك در شهر مکزیکو، به نشانهٔ اعتراض با کلاه چهره پوش سیاه رنگ بر سر، دستمال گردن سرخ و پرچم ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی EZLN بیدار شدند.

در حرف، شیوه مذاکره طلبانهء دولت ویسنته فوکس همچنان ادامه یافت، ولی در عمل یك اردوگاه نظامی جدید در منطقهء شمالی ایالت، در ورودی بخشداری خود مختار لاپاز برپا شد. این نقل و انتقال نظامی مدتی قبل از افزایش نیروها (حد اقل هزار سرباز) در شمال جنگل لاکندونا و در نزدیکی های مونتس اسولس در اواخر ماه اوت انجام گرفت.

در برابر شکایات روستاهای بومیان تریکی در اوآخاکا، علیه تصویب یك قانون مربوط به بومیان که منافع آنان را تأمین نمی کرد، و در مقابل اعتراض آنان که «خشونت فقط استفاده از گلوله نیست، بلکه نبود آب و آموزش هم خشونت است»، ویسنته فوکس خلق های بومی مکزیك را فراخواند تا از «خشونت و آشتی ناپذیری» دست بردارند.

در همان زمان، در میتینگی در رم، ایتالیا، ۲۷۵ نمایندهء مجلس آن کشور، از همهء نیروهای سیاسی، از دولتی تا اپوزیسیون، از جمله حزب نخست وزیر سیلویو برلوسکونی، نامهء سرگشاده ای خطاب به نمایندگان مجلس مکزیك منتشر ساختند که در آن با «احترام به خودمختاری و استقلال» مجلس و کنگرهء مکزیك خواستار تصویب قانون بومیان بر اساس پیشنهاد کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa، که «بیانگر قراردادهای سن آندرس است» شدند.

در ۱۷ نوامبر در مراسم نوزدهمین سالگرد تشکیل ارتش زاپاتیستی، یك نشریهء دیگر چپ علنی شد: نشریهء ربلدیا (شورشگری)، کوششی نوشتاری که بومیان شورشی، به زبان سخنگوی خود، معاون فرمانده مارکوس، از آن استقبال کردند.

این نشریه مواضع خود را پنهان نساخت: «ما زاپاتیست هستیم. به هیچ رو بی طرفی دروغین و ریاکارانه تظاهر نمی کنیم. عمیقاً متعهدیم. می خواهیم در ساختن ابزاری کمك بدهیم به نفع تمام کسانی باشد که مبارزه می کنند، اما نه برای کسب قدرتِ کسانی که اعلام آمادگی می کنند تا به رغم هر دلیلی، قانون جاذبهٔ قدرت را به چالش بگیرند».

معاون فرمانده مارکوس، برای اولین هفت شمارهء نشریه، هفت داستان دُن دوریتو فرستاد. در این داستان‌ها وی ازجمله درمورد زاپاتیسم و رابطهٔ آن با قدرت حرف می‌زد. در ادامه پاره هائی از این داستان ها را می آوریم:

«دوریتو می گوید زاپاتیست سیب را می کارد تا روزی، آنگاه که دیگر او نیست، هر کسی بتواند یك سیبِ رسیده بچیند و آزادانه تصمیم بگیرد که آیا می خواهد آنرا در یك سالاد میوه بخورد، یا همچون پوره، یا آب سیب، یا در کیك یا در یکی از این نوشابه های سیب (که به سلیقهء دوریتو نفرت انگیز است).» (ربلدییا، شماره ۱، نوامبر ۲۰۰۲)

«وقتی شورشگر به صندلی قدرت (به معنی اخص کلمه) روبرو می شود، با دقت به آن نگاه می کند، تجزیه و تحلیلش می کند، ولی به جای آن که رویش بنشیند، می رود دنبال یك سوهان ناخن، و با صبر و حوصله، پایه ها را می ساید. تا زمانی که تشخیص بدهد آنقدر شکننده شده که به محض آن که کسی رویش نشست فوراً بشکند. همان جوری که فوراً پیش می آید. همین!» (ربلدییا، شماره ۲، دسامبر ۲۰۰۲)

«دوریتو می گوید: ما زاپاتیست ها پیاده هایی هستیم بسیار متفاوت از دیگران. زیرا، یك زاپاتیست به جای آن که با بی اعتنائی عبور خودخواهانهء ترن را تماشا کند، با

لبخند به ریل راه آهن نزدیك می شود و یك پایش را روی آن می گذارد. او حتماً ساده لوحانه فکر می کند که بدین ترتیب به قطار پشت پا می زند و آن ماشین نیرومند، ناگزیر، از خط خارج می شود.» (ربلدییا، شماره ۳، ژانویه ۲۰۰۳)

«دوریتو می گوید در حالی که سیاستمداران برای جلو زدن از یکدیگر بر درگاه قدرت گرد می آیند و توی سر و کلهٔ هم می زنند، زاپاتیست ها از کنارشان می گذرند، در برابر یکی از دیوارهای یك هزارتو که تازه هیچ شباهتی هم به اطاق قدرت ندارد می ایستند، و با یك ماژیك سیاه یك «X» می‌کشند...» (ربلدییا، شماره ۴، فوریه ۲۰۰۳)

«دوریتو می گوید که تمام سمتگیری های سیاسی که قدرت ارائه می دهد، دامی را پنهان میکنند: جائیکه راه های بسیاری وجود دارد و ما امکان انتخاب داریم، یك چیز اساسی را فراموشی می کنیم، و آن این که تمام این راه ها به یك جا ختم می شود. بدین ترتیب، این درك از آزادیِ انتخاب شامل مقصد، پیمودنِ راه، ضرب آهنگ، سرعت، و همسفر نمی شود، بلکه تنها خلاصه می شود به انتخاب خود راه. و از این هم فراتر، آزادی ای که قدرت عرضه می‌کند، فقط و فقط آزادی گزینش کسی ست که به نام ما گام بردارد.» (ربلدییا، شماره ۵، مارس ۲۰۰۳)

«دوریتو می گوید که شورشگری در جهان مانند ترَك در یك دیوار است: اولین مفهوم آن توانایی نگاه کردن به آن سوی دیوار است. ولی بعد، این نگاه دیوار را تضعیف می کند و سرانجام آن را به طور کامل فرو می اندازد.» (ربلدییا، شماره ۶، آوریل ۲۰۰۳)

«مانند هر پرنده ای، زاپاتیسم زاده می شود، رشد می کند، با دیگران و در آن ها خود را بازتولید می کند، می میرد، و همان طور که هر پرنده ای باید بکند، بر مجسمه ها می ریند.» (ربلدییا، شماره ۷، مه ۲۰۰۳)

در اواخر نوامبر، در چارچوب افتتاح «اگواس کالینتس» مادرید در اسپانیا، باز هم ارتش زاپاتیستی با ارسال نامه ای که در آن گشایش این فضای جدید شورشگری را تبریك می گفت، سکوتش را شکست. فضائی که مانند اگواس کالیتنس های چیاپاس، مکانی برای همایش های سیاسی، و فرهنگی در کشور اسپانیا می شد.

با قرائت پیامی که خطاب به سازمان دهندگان و شرکت کنندگان در مراسم ارسال شده بود، یك حادثهٔ دیگر متعلق به این ده سال مبارزه و شورشگری آغاز شد. زاپاتیست‌ها از سلطنت اسپانیا، نخست وزیر آن خوزه ماریا ازنار، فلیپه گونزالس، و قاضی فرناندو بالتازار گارسون انتقاد کردند. گارسون را متهم کردند به «پیش بردن یك تروریسم واقعی

دولتی که هیچ زن و مرد صادقی نمی تواند جز با خشم به آن برخورد کند».

معاون فرمانده مارکوس، اظهار داشت که «دلقك گارسون مبارزهء سیاسی سرزمین باسك را غیر قانونی اعلام کرده است... و با نفی حق مبارزهء سیاسی برای خلق باسك در آرمان مشروع شان، ماهیت واقعی فاشیستی خود را نشان می دهد...».

پاسخ قاضی گارسون طولی نکشید. وی در روزنامهء مکزیکی «ال اونیورسال» پاسخ داد: «... من شما را به مناظره فرا می خوانم، هرجا و هر زمان که شما بخواهید بحث کنیم؛ بدون ماسك و تغییر چهره، رو در رو، می توانیم در بارهٔ شورشگری، سیاست، عدالت، و تمام آن ارزش هائی که برای ساختمان یك کشور و یك دمکراسی و دفاع از حقوق کسانی که از آن کمتر برخوردارند لازم است مجادله کنیم».

روز ۷ نوامبر نوبت ارتش زاپاتیستی بود. معاون فرمانده مارکوس مناظره را پذیرفت و شرایط ملاقات را مشخص نمود: «این مناظره در جزیرهء لانساروته، در مجمع الجزایر قناری برگزار خواهد شد، در همین محل، به موازات یکدیگر، ولی نه همزمان، همایشی از همهء نقش آفرینان سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی قضیهء باسك که خواهان آن باشند، برگزار خواهد شد.

اگر معاون فرمانده مارکوس جدل را ببازد، گارسون می تواند کلاه چهره پوش را از سر وی بر دارد، ولی اگر قاضی گارسون ببازد، باید متعهد شود که به لحاظ حقوقی مشاور ارتش زاپاتیستی باشد در بردن شکایت های آن به منظور دسترسی به قانون حقوق و فرهنگ بومیان به مراجع بین المللی».

آن چه معاون فرمانده مارکوس می خواست «فرصتی برای کلام» بود. وی فرصتی می خواست برای حرف زدن در مورد شرایط پیچیدهء سرزمین باسك از دولت اسپانیا، گروه اتا ETA، جوامع اسپانیا و باسك، و بخصوص از چپ (اَبِرتساله) *.

سخنگوی زاپاتیست ها در برابر سازمان سیاسی - نظامی باسك، «اویسکادی تا ازکاتاسونا» ETA [میهن باسك و آزادی] نیز موضع خود را روشن کرد: «مبارزهء خلق باسك را عادلانه و به حق ارزیابی می کنیم. اما نه این انگیزهء شریف و نه هیچ چیز دیگری قربانی کردن زندگی غیرنظامیان را توجیه نمی کند. این گونه عملیات نه تنها دستاورد سیاسی ای ندارد، حتی اگر هم داشت، باز هم هزینهء انسانی آن غیرقابل پرداخت بود. ما

* «عاشق میهن» ترکیب دو کلمهء aberria به معنی میهن و tzale به معنی کسی که عشق می ورزد. این صفت عموماً در رابطه با چپ باسك، بخصوص فعالین هاری باتاسونا، اویسکال هریتاروك، و باتاسونا به کار می رود. اگرچه احزاب ناسیونالیست باسك نیز خود را این گونه بنامند، با این حال به طور عمومی این صفت در مورد جریانات چپ به کار می رود. بر گرفته ازسایت: http://www.abertzale.org و سایت: http://es.wikipedia.org/wiki/Abertzale

عملیات نظامی ای که به غیر نظامیان آسیب برساند محکوم می کنیم. و آنرا از طرف هرکس که باشد محکوم می کنیم، از اِتا باشد، یا از دولت اسپانیا، از القاعده یا جرج دبلیو بوش، از اسرائیلیان یا فلسطینی ها، و یا از طرف هر کسی دیگر، به هر نام و نشانی که باشد، هدفش دولت باشد یانه. اگر قربانیانش را از میان کودکان، زنان، سالمندان و کسانی بگیرد که ربطی به موضوع نداشته باشند، آنرا محکوم می کنیم».

آن گاه از سازمان اِتا خواست تا یك آتش بس یك جانبه اعلام کند تا بتوان همایش نیروهای سیاسی باسك، از جمله خود اِتا، را پیش برد.

در روز ۱۵ دسامبر، حزب سیاسی مستقل باسك، باتاسونا از ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی به خاطر «توجه، همبستگی و پشتیبانی از قضیهء باسك» سپاسگزاری کرد و آمادگی خود را برای «شرکت در هر ابتکار عمل جدی که اساس دمکراتیك داشته باشد، و هدفش ایجاد شرایط سیاسی لازم» برای تضمین حق تصمیم گیری آزاد و دمکراتیك برای آیندهء سرزمین باسك باشد اعلام کرد.

آن روزها مشاجره ای درگرفت دربارهٔ کشمکش باسك که روی آن بسیار تبلیغ شده ولی کم تر درك شده است. بخش اعظم رسانه های گروهی از این اغتشاش سوء استفاده کرده، تبلیغ کردند که ارتش زاپاتیستی از گروه تروریستی اِتا حمایت می کند. این بهانه ای شد برای برخی از روشنفکران و دانشگاهیان تا با جنبش زاپاتیستی مرز بندی کنند.

در حالی که این بحث روی جلد نشریات و برنامه های گوناگون رادیو تلوزیون را پر می کرد، روستای بومی ارویو سن پابلو، واقع در منطقهء مونتس اسولس، توسط دولت فدرال تخلیه شد. این روستای غیر زاپاتیستی یکی از روستاهای بومی ای بود که آن را به تخلیه و کوچ اجباری از منطقه تهدید کرده بودند.

دولت فدرال ویسنته فوکس تهدیدی را که از ماه اوت مطرح شده بود، به عمل در آورد. این عمل در حمایت از یك پروژهء نئولیبرال انجام می پذیرفت که برچیده شدن روستاهای بومی در جنگل لاکندونا، دقیقاً در منطقهء مونتس اسولس را در نظر دارد. بهانهء کوچ اجباری ساکنین آن، حفظ ذخیرهء زیست محیطی ست. با وجود این، در پس آن منافع

واقعی کارفرمایان نهفته است. مشکل واقعی مونتس اسولس این است که روستاهای بومی ساکن آن جلوی دولت فوکس را در کمك به اجرای یك طرح توریستی در منطقه می گیرند. این طرح از جمله شامل هتل و گردشگاه های آبی ست که به منظور جلب توریست خارجی ایجاد خواهد شد.

مشکل ابتدا به عنوان موضع زیست محیطی طرح شد، بعد به مشکل حقوقی ارضی بدل شد. چرا که ذخیرهء مونتس اسولس بخشی ست از ۶۰۰ هزار هکتاری که در دههء ۶۰ با یك فرمان رئیس جمهور به تعداد انگشت شماری بومی لاکندونا واگذار شده بود، یعنی کسانی که در حال حاضر حق مالکیت آن را مطالبه می کنند. لازم است توضیح دهیم که بر اساس تحقیقاتی که سازمانی به نام «مادر خلق» انجام داده، بومیان لاکندونا این اراضی را از رئیس جمهور وقت لوئیز اچه وریا آلوارز دریافت داشتند و اجازه دادند و تسهیلات فراهم کردند تا طی ده ها سال چوب قیمتی آن غارت شود.

روستاهائی که به کوچ اجباری تهدید شده اند به سازمان های بومی مختلفی وابسته اند. برخی پایه های کمك رسانی زاپاتیستی اند، برخی دیگر با «انجمن روستائی منافع جمعی» ARIC - مستقل کار می کنند، و گروهی دیگر متشکلند در حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI.

در روز ۲۹ دسامبر، دو روز قبل از جشن نهمین سالگرد قیام، ارتش زاپاتیستی موضع گیری کرد و بدون آن که مشخص کند که کدام یك از روستاهای تهدید شده از پایه های کمك رسانی آن هستند، و کدام نه، «تا روستاهای غیر زاپاتیست را در معرض خطر قرار ندهد» هشدار می دهد که: «خوب است همه به موقع بدانند که: در مورد روستاهای زاپاتیست، هیچ تخلیهء مسالمت آمیزی در کار نخواهد بود».

به علاوه بومیان شورشی توضیح دادند که زاپاتیست هائی که در منطقهء مونتس اسولس اسکان گزیده اند، «علت آن نیست که چون زمین نداشتند، و یا به بیماری لذت از نابودی جنگل دچار هستند به آنجا رفته اند، بلکه آنان مجبور بودند همه چیز شان را رها کنند تا بازهم قربانی سکوتی نباشند که قدرت حاکم و روشنفکرانش توسط آن سیه روزی و مرگ بومیان مکزیکی را دفن می کنند». (نامهء ارتش زاپاتیستی، ۲۹ دسامبر ۲۰۰۲)

در اخطارنامه ای که توسط سخنگو و فرمانده نظامی ارتش زاپاتیستی امضاء شده بود، گفتند: «ما با نمایندگان این روستاهای زاپاتیست، و با مسئولین بخشداری های خود مختار مربوطه حرف زدیم. آن ها قصد شان را در ماندن، حتی به بهای جانشان، تا زمانی که مطالبات زاپاتیست ها پاسخی درخور نگیرد، با ما درمیان گذاشتند. ما به آن ها پاسخ دادیم که کاملاً به آن ها کمك خواهیم کرد».

با وجود آن که تهدید همچنان ادامه دارد، فعلاً کسی اجباراً کوچانده نمی شود.

طی روزهای پس از آن، در سی ام و سی و یکم دسامبر، ده ها هزار مرد و زن از جنگل، منطقهء شمال، و بلندی های چیاپاس خارج شدند. مقصد آن ها مثل نه سال پیش، شهر سن کریستوبال بود.

۲۰۰۳

موضع گیری زاپاتیستم در قبال طبقهء سیاستمداران.
تولد حلزون ها و شورای های دولت خوب.
ارتش زاپاتیستی خود مختاری خود را تحکیم می کند، و برای ساختن و بافتن شبکه های مقاومت در سطح ملی و بین المللی دست به ابتکار عمل هائی می زند.

در سحرگاه نهمین سالگرد قیام بومیان، ده ها هزار زاپاتیست تسوتسیل، تسلتال، تخولابال، چول، زوکه، و مامه رهسپار سن کریستوبال شدند. شهری مستعمراتی که تا همین چندی پیش، بومیان حق قدم گذاشتن بر پیاده روی خیابان هایش را نداشتند. مانند نه سال پیش، ولی این بار بدون هیچ سلاحی، مگر سخن سنجیده، به این شهر وارد می شوند. در یکی از پر ازدحام ترین بسیج های نه سال گذشته، بیش از بیست هزار نفر بومی از پایه های کمك رسانی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، شهر سن کریستوبال را به اشغال خود در آوردند. ماچت [قمه، ابزار کار دهقانان- م] و مشعل در دست، متشکل در صفوف منظم، مردان، زنان، کودکان و سالخوردگان روستاهای شورشی، به همراه هزاران نفری که از نقاط دیگر مکزیك و جهان آمده بودند، خیابان ها را غرقِ خویش کردند.
تظاهراتی که نشانهء قدرت و سازماندهی بود، در میتینگی با حضور فرماندهی کل

ارتش زاپاتیستی که از آوریل ۲۰۰۱، پس از بازگشت از راه پیمائی رنگ خاك، علنی نشده بود، ختم شد. فرماندهان زن، استر و فیدلیا و فرماندهان مرد داوید، تچو، عمر، میستر، و بروس لی هفت سخنرانی خطاب به انبوه جمعیت ارائه دادند که در آن موضع خود را نسبت به سیاستمداران مکزیکی و دولت فدرال مشخص کردند. آن ها همچنین از مسئلهء بومیان، زنان، و مقاومت خلق های دیگر جهان حرف زدند، از روشنفکران، و طبعاً از تمام آن هائی که صفوف ارتش زاپاتیستی را تشکیل می دهند.

سخنان زاپاتیست ها در نهمین سالگرد قیام به فرایندی باز می گشت که سال ها پیش، در ۱۶ فوریهء ۱۹۹۶ آغاز شده بود: زمانی که ارتش زاپاتیستی و دولت فدرال اولین قراردادها را برای حل مسئلهء جنگ در چیاپاس امضاء کردند. پس از یك رشته از تنش ها دستاورد زاپاتیست ها این بود که کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa در ماه نوامبر همان سال یك طرح قانونی تهیه کند که هرچند تمام نکات مطروحه در قراردادها را در زمینهء حقوق و فرهنگ بومیان در بر نداشت، با این حال توسط هر دو طرف پذیرفته شد. در ژانویهء ۱۹۹۷ قوهء مجریه سخنش را پس گرفت و این طرح قانونی به مدت بیش از چهار سال به بایگانی سپرده شد. طی همین مدت شورشیان مبارزه کردند تا این طرح به تصویب برسد و قانون به اجرا درآید.

طی چهار سال تعداد بیشماری تظاهرات در حمایت از این طرح پیشنهادی انجام پذیرفت؛ و حول آن بحث و جدل بی سابقه ای در مکزیك و نقاط دیگر جهان درگرفت. به عنوان بخشی از فشار برای برسمیت شناختن حقوق و فرهنگ بومیان، در سال ۱۹۹۷ تعداد ۱۱۱۱ نفر از پایه های کمك رسانی شورشی در پایتخت راه پیمائی کردند؛ در سال ۱۹۹۹ ارتش زاپاتیستی به یك همه پرسی عظیم کشوری و بین المللی فراخوان داد؛ و در سال ۲۰۰۱ فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی در مسیری که در آن میلیون ها نفر مکزیکی با آنها همصدا شدند و بر خواست های آنان پای فشردند، به سوی شهر مکزیکو راه پیمائی کرد.

در دسامبر سال ۲۰۰۰، در حالی که روشن بود کسی به آن رأی مثبت نخواهد داد، قوهء مجریه لایحهء پیشنهادی کمیسیون توافق و مسالمت Cocopa را به مجلس فرستاد. در آوریل ۲۰۰۱، پس از راه پیمائی رنگ خاك، سناتورهای هر سه نیروی عمدهء کشور (حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI، حزب اقدام ملی PAN، و حزب انقلاب دمکراتیك PRD) لایحهء پیشنهادی را عوض کردند و به نفع قانونی رأی دادند که قراردادهای سن آندرس را برسمیت نمی شناخت. کنگرهء این ضد رفرم را تصویب کرد و رئیس جمهور ویسنته فوکس فوراً به این خیانت خوشامد گفت. و چند ماه بعد آن را توشیح کرد و در رونامهء رسمی کشور منتشر شد.

گام بعدی را بیش از ۳۰۰ بخشداری بومی کشور برداشتند. آن ها که از یك رفرم

بیگانه با قراردادهای سن آندرس خشمگین بودند، به دیوان عالی کشور شکایت کردند. در سپتامبر ۲۰۰۲، قوهٔ قضائیهء کشور اعتراضات را وارد ندانست و به این ترتیب، حلقهٔ تجدید نظرهای قانونی بسته شد.

در روز اول ژانویهء ۲۰۰۳ ارتش زاپاتیستی موضع خود را در مورد این پروسه مشخص کرد. فرمانده تچو گفت: «هر سه حزب اصلی کشور، یعنی حزب اقدام ملی PAN، حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI، و حزب انقلاب دمکراتیك PRD همهء خلق های بومی کشور و نیز تمام کسانی را که در مکزیك و سراسر جهان به رسمیت یافتن حقوق مان یاری رساندند به مسخره گرفتند... هر سه قوای کشور: مجریه، مقننه، و قضائیه به یك راه حل صلح آمیز و مطالبات خلق های بومی مکزیك پاسخ منفی دادند».

«این تاریخ نیرنگ و خیانت با شکست ما پایان نمی‌یابد. ما، به عنوان زاپاتیست همچنان در جستجوی راهی هستیم تا حق حاکمیت به دست خلق‌مان باشد، و فرمانده مطیع [خلق] باشد. پس همچنان از ما با خبر خواهید شد، و بخصوص خواهید دانست که ما زاپاتیست‌ها فراموش نمی‌کنیم، تسلیم نمی‌شویم، و خودمان را نمی‌فروشیم...». (سخنان فرمانده تچو، ارتش زاپاتیستی، اول ژانویهء ۲۰۰۳)

جشن نهمین سالگرد قیام طولانی بود، و در آن فرماندهان بومی زاپاتیست عمل معاون فرمانده شورشی مارکوس، فرمانده نظامی و سخنگوی شورش را مورد حمایت قرار دادند. فرمانده میستر با اشاره مشخص به ابتکار عمل زاپاتیستی «فرصتی برای کلام» که سعی داشت مذاکره و همایش نیروهای مختلف سیاسی سرزمین باسك را ممکن سازد، اظهار داشت: «ما به شما می گوئیم وقتی معاون فرمانده مارکوس می گوید که از مبارزات سیاسی خلق ها حمایت می کنیم، از زبان ما مردان، زنان، و کودکان زاپاتیست سخن می گوید».

«معلوم است که ما بومیان به رابطهء بین‌المللی می اندیشیم، و روشن است ما بومیان حق داریم نظر بدهیم و تصمیم بگیریم که چه کار می خواهیم انجام دهیم... به همین دلیل به قدرتمندان جهان می گوئیم، اگر آن ها برای جهانی کردن مرگ متحد می شوند، پس ما هم آزادی را جهانی خواهیم کرد.» (سخنان فرمانده میستر، ارتش زاپاتیستی، اول ژانویهء ۲۰۰۳)

تعیین موضع در برابر «آقای ویسنته فوکس» را فرمانده استر، که همان شال تسلتالی را که در مجلس شانه هایش را با آن پوشانیده بود، بر شانه داشت، به عهده گرفت و گفت: «فقط به تو می گویم که خلق از نیرنگ تو ناراضی ست... گفتی که مشکلات، بخصوص مسئلهء مبارزهء ارتش زاپاتیستی را حل خواهی کرد. که در عرض ۱۵ دقیقه شرایط فقرا را در مکزیك عوض خواهی کرد. ولی دروغ بود. برای تو کسانی که نیرو

گذاشتند تا تو بر اریکهء قدرت سوار شوی، اهمیتی ندارد. آن چه برایت مهم است، داشتن رابطه‌ات با ثروتمندان است، نه با فقرا...». (سخنان فرمانده استر، ارتش زاپاتیستی، اول ژانویهء ۲۰۰۳)

برای سخن گفتن از سکوت مشاجره انگیز و پرغوغای زاپاتیست ها، فرمانده داوید از کلام استفاده کرد: «از سکوت مان استفاده کردند تا بگویند که کارمان تمام شده، که بین ما تفرقه افتاده، که رهبران مان تسلیم شده، یا خود را فروخته اند، که فرماندهی تنها مانده است، که روستاهای زاپاتیست به دولت پیوسته اند... پس، اگر این طور است، این همه آدمی که این جا حضور دارند، که هستند؟ آیا می گوئید این هزاران مرد و زن، جوان، کودك و سالمندی که این جا تظاهرات می کنند، و دها هزار نفری که به دلیل عدم توانائی در تهیهء پول و وسیلهء نقلیه در روستای خود ماندند و نتوانستند به این تظاهرات بیایند، زاپاتیست نیستند؟ (سخنان فرمانده داوید، ارتش زاپاتیستی، اول ژانویهء ۲۰۰۳)

در مقابل کاتدرال [کلیسای اعظم] سن کریستوبال، همان جا که نه سال پیشتر اولین مذاکره با دولت فدرال انجام شد، فرمانده فیدلیا در رابطه با زنان گفت: «می خواهم زنان را دعوت کنم که متشکل شوند تا بتوانیم با هم از حقوق مان دفاع کنیم و ما هم به برابری دست یابیم. خواهران، دیگر اجازه ندهیم که دولت و رئیس جمهور گول مان بزنند، زیرا به عنوان زن به اندازهء کافی بلا سرمان می آید». (سخنان فرمانده فیدلیا، ارتش زاپاتیستی، اول ژانویهء ۲۰۰۳)

فرمانده عمر نیز به نوبهء خود از میلیون ها جوانی حرف زد که در مکزیك و جهان شورشگری زاپاتیستی را از آن خود کرده اند: «ما جوانان سرزمین مکزیك و بقیهء جهان از مبارزه و مخالفت با دولت های جهان دست نخواهیم کشید، زیرا امید ما این است که همه با هم این دول نئولیبرال را عوض کنیم». (سخنان فرمانده عمر، ارتش زاپاتیستی، اول ژانویهء ۲۰۰۳)

فرمانده بروس لی خطاب به بومیان کشور سخن گفت: «دیگر وقت آن رسیده است که متشکل شویم و بخشداری های خود مختارمان را بوجود بیاوریم. نباید منتظر اجازهء دولت بد ماند. باید مانند شورشیان واقعی متشکل شویم، منتظر کسی نمانیم که اجازهء خود مختاری به ما بدهد، با قانون یا بدون آن». (سخنان فرمانده بروس لی، ارتش زاپاتیستی، اول ژانویهء ۲۰۰۳)

تظاهراتی رزمنده که کمتر سابقه داشت، حدود نیمه شب با هزاران مشعل سوزان و صدای به هم خوردن هزاران ماچت [قمه]، تبرهای هیزم شکنان، داس و ابزار آلات دیگر کشاورزی به پایان رسید. در پایان این میتینگ عظیم، فرمانده داوید گفت: «آتش را برافروزیم تا خلق ها ببینند که همچنان شورشگریم».

پس از این میتینگ پر اهمیت بومیان، اولین روزهای ژانویه بحث در مورد ابتکار «فرصتی برای کلام»، و مسئلهء سرزمین باسك، و نیز دربارهٔ به اصطلاح گرایش زاپاتیست ها به سازمان سیاسی - نظامی اتا ETA که از سوی وسائل ارتباط همگانی و برخی روشنفکران جعل شده و همه جا براه افتاده بود، ادامه یافت.

در دومین نامهء خطاب به اتا، و در پاسخ به پیامی که از سوی این سازمان فرستاده شده بود، معاون فرمانده مارکوس لحنی قاطع داشت: «سلاح ما برای تحمیل نظر و یا شیوهء زندگی خاصی نیست، بلکه برای دفاع از نوعی اندیشه است و شیوه ای از نگرش به جهان و برقراری رابطه با آن، که البته می تواند از اندیشه ها و انواع دیگر زندگی بسیار بیاموزد، چنانکه خیلی چیزها نیز برای یاد دادن دارد. از ما نیست که شما باید احترام بطلبید. از خلق خودتان است که باید احترام به دست آورید. «احترام» یك چیز است و «ترس» چیزی دیگر و کاملاً متمایز از آن... ما نمی دانیم در چه موردی می توانیم از شما بخواهیم که وظیفه مان چیست و چگونه آن را انجام دهیم. به ما چه چیزی را می خواهید یاد دهید؟ قتل روزنامه نگاران به خاطر آنکه از مبارزه تان بدگویی کرده اند؟ توجیه مرگ کودکان به خاطر «هدف»؟ خیر. ما به کمك و همبستگی شما نیاز نداریم، خواهانش هم نیستیم. ما تا کنون از همبستگی و پشتیبانی انسان های بسیاری در مکزیك و جهان

برخوردار بوده ایم».
سخنگوی شورشی تفاوت های عمیق بین مبارزهٔ زاپاتیست ها و شیوه های مورد استفادهٔ اتا را به روشنی نشان داد: «مبارزهٔ ما از سنتی افتخار آمیز پیروی می کند که از پیشینیان مبارزمان به ارث برده ایم، از جمله حاوی این نکات: احترام به جان غیرنظامیان (حتی اگر در دولتی که سرکوب مان می کند، نقشی داشته باشند)؛ عدم دست زدن به جنایت برای دسترسی به امکانات (حتی از مغازهٔ بقالی هم دزدی نمی کنیم)؛ و پاسخ ندادن به کلام توسط آتش (هرچقدر هم که زخمی مان کند یا به ما دروغ بگوید). می تواند به نظر برسد که با کنار گذاشتن این متدهای سنتی «انقلابی»، پیشروی در مبارزه خود را کنار می گذاریم. اما، در روشنائی لطیف تاریخ مان، به نظر می رسد که بیش از آن کسانی که به چنین استدلالی بند می شوند، پیشرفت داشته ایم...». (نامهٔ ارتش زاپاتیستی، ۷ ژانویهٔ ۲۰۰۳)

بحث و جدل ادامه یافت و در این اوضاع و احوال، فرماندهی ارتش زاپاتیستی «تقویم مقاومت» را منتشر ساخت. ۱۲ سند، هر کدام برای یك ماه از سال، که در آن فرمانده نظامی و سخنگوی شورشی تصویری از مبارزاتی که در همان تعداد از ایالات کشور جریان دارد، ارائه داد.

مرتبط کردن مبارزاتی که صدها سازمان توده ای در مناطق مختلف کشور به پیش می برند، از اوآخاکا آغاز شد و با ایالت پوئبلا ادامه یافت، بعد، براکروز، تلاکسکالا، ایدالگو، کرتارو، گواناخواتو، منطقهٔ پاسیفیك شمالی، ایالت مکزیك، گرررو، مورلوس، و دیستریتو فدرال DF. یعنی، همان مسیری که راه پیمائی رنگ خاك طی کرد (به شکل یك حلزون).

در هریك از اسناد، موسوم به «کتیبه» (سنگ نوشته، کاری که با تکنیك رلیف عمیق انجام می شود، و حاوی معرفی و نمایش شخصیت، تاریخ، نام، عمل... و پیام است) فرماندهی ارتش زاپاتیستی مبارزاتی را که خلق های مختلف در مقاومت علیه خصوصی سازی ابنیهٔ تاریخی، در دفاع از زمین، احترام به حقوق بشر، مطالبهٔ حقوق کارگران بدون مدرك (کارگران کشاورزی*)، و غیره و غیره به پیش می برند یکجا گرد آورد. این تصویرنگاریِ مبارزات بیشماری بود که در ردّ سیاست های نئولیبرالی خلاصه

* Braceros کارگران کشاورزی مکزیکی که در آمریکا کار می کنند و از داشتن هر نوع مدرك قانونی محرومند

می شود؛ سیاست هایی که تحت رهبری دولتی اعمال می گردد که اکثریت جامعه را یعنی طبقات خلع ید شده و آن هائی را که کمتر دارند، به فراموشی می سپارد.

در تقویم مقاومت، ارتش زاپاتیستی توضیح می دهد: «کسی که از اعماق و از تاریخی چنان دور می آید، طبیعی ست که بار بردوشش است و درد دارد. ولی این را کسانی به آنان تحمیل کرده اند که ثروت را خدا و عذر موجه خود کرده اند. و همچنین کسی که با گام هائی چنین بلند بیاید، می تواند دوردست ها را ببیند. در این نقطهء دور که قلبش پیش گوئی می کند، جهان دیگری ست. جهانی نوین، بهتر، لازم و ضروری، جهانی که در آن همهء جهان ها بگنجند...». (تقویم مقاومت، ارتش زاپاتیستی، فوریهء ۲۰۰۳)

در دوازدهمین سند تقویم مقاومت، «دوازدهمین کتیبه»، ارتش زاپاتیستی از پیشنهاد خود «فرصتی برای کلام» صرف نظر کرد. ابتکاری که در آن به نیروهای اجتماعی و سیاسی باسك پیشنهاد می کرد در مورد مسئلهء این سرزمین بیندیشند. و به علاوه، سفر یك هیئت زاپاتیستی به اروپا را در نظر داشت. با این هدف که به علاوهء حضور در این همایش و جدل با قاضی بالتاسار گارسون، با رجوع به مراجع بین المللی کوشش کند حقوق و فرهنگ بومیان، که مراجع ملی نسبت به خلق های اولیه نفی کرده اند، برسمیت شناخته شوند.

معاون فرمانده مارکوس توضیح داد: «ارتش زاپاتیستی نه هرگز می خواست خود را برای میانجی شدن در درگیری باسك پیشنهاد کند، و نه آن که به باسکی ها بگوید که چه کاری باید بکنند و چه کاری نکنند. تنها خواهان فرصتی برای کلام بودیم. ممکن است پیشنهاد ما نادرست یا ساده لوحانه یا هردوی آن ها بوده باشد، اما هرگز ناصادقانه نبود، و نمی خواست به دور از احترام باشد. این شیوهء ما نیست... اگر باید از شرکت در همایش «فرصتی برای کلام» خود داری کنیم، به این خاطر نیست که انتقادات، ملامت ها و اتهامات رذیلانه مجبورمان می کند که چنین کنیم؛ بلکه به این علت است که با توجه به اخلاقیات مان نمی توانیم در همایشی شرکت کنیم که برای آن کفالت همهء نیروهای ناسیونالیست سرزمین باسك را نداریم...». وی همچنین بحث و جدل با قاضی بالتاسار گارسون را مختومه اعلام کرد: «قاضی گارسون، در عین آنکه پیشنهاد مناظره داده بود، ترجیح داد سکوت کند. بدین ترتیب نشان داد که برای بازجوئی و شکنجه کردن زندانیان و عکس گرفتن با اعضای خانوادهء قربانیان تروریسم و راه انداختن کارزار کاندیدا کردن خودش برای نوبل صلح، خوب است، اما جرئت بحث و گفت و گو با کسی با هوش متوسط را هم ندارد.»

تعریف زاپاتیست ها از سیاستمداران، در رابطه با مجموعهء آنان، بخصوص زیر سؤال بردن عملی حزب انقلاب دمکراتیك PRD، حزبی که مثلاً «چپ» است، باعث درگرفتن

یك سری بحث و جدل جدید در سطح ملی شد. این بحث ها از جمله شامل کائوتموك کاردناس سولورسانو، رهبر سیاسی این حزب نیز بود.

در حالی که این بحث ها جریان داشت، پایه های کمك رسانی زاپاتیستی روستای فلور د کافه، واقع در بخشداری خود مختار لاپاز، در منطقهء بومیان چول در تومبالا (منطقهء شمال چیاپاس) ، خبر دادند که از سوی گروه کیچان کیچانیوب که با حزب انقلاب دمکراتیك PDR و دولت ایالتی در رابطه است، به اخراج و کوچ اجباری و خشونت تهدید شده اند.

در عرصهٔ بین المللی، دولت ایالات متحدهء آمریکا، به رهبری جرج دوبلیو بوش جنگ ویران کننده ای را علیه مردم عراق آغاز کرد. آن زمان تظاهرات میلیون ها نفر در سراسر جهان و مکزیك آغاز شد.

در ایتالیا که بیش از یك میلیون نفر در شهر رم گرد هم آمدند و علیه جنگ و بربریت تظاهرات کردند، زاپاتیست ها صدا و اعتراض شان را بگوش رساندند : «این جنگِ ترس است. مقصود از آن نه سرنگونیِ صدام حسین در عراق است، نه از بین بردن «القاعده» و نه آزادی مردم عراق. چنان که انگیزهء این ترور نه عدالت است، نه دمکراسی و نه آزادی. بل ترس است، ترس. ترس از آن که مردم سراسر جهان دست رد به سینهء ژاندارمی بزنند که به آن ها می گوید چه کاری باید بکنند و چگونه و چه زمانی. (پیام ارتش زاپاتیستی، ۱۵ فوریهء ۲۰۰۳)

بعد در ماه آوریل، باز هم صدای زاپاتیست ها علیه جنگ به گوش رسید. این بار توسط یك کاست ضبط صوت که به راه پیمائی ضد جنگ در شهر مکزیکو فرستاده شده بود : «این جنگی ست علیه شورشگری، یعنی، علیه بشریت. جنگی ست جهانی در تأثیراتش، بخصوص در «نه» ای که بر می انگیزد... امروز عراق در اروپا قرار دارد، در آمریکا، در اقیانوسیه، در آمریکای لاتین، در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك. و این «نه» ی جهانی و شورشگر نقشهء جدیدی را رسم می کند که در آن شأن انسانی و اخلاق، همانا خانه و پرچم است». (پیام ارتش زاپاتیستی، آوریل ۲۰۰۳)

شورشگری در جهان به اشکال بسیاری بروز می کند. یکی از آنان خود را در زمینهٔ فرهنگی در روز ۱۰ آوریل نشان داد. آنجا که گروه تئاتر تامرانتونگ* Tamèrantong (مادرت در دمپائی) متشکل از ۲۴ کودك از محلهء بِلوِیل در پاریس، با کودکان شورشگر بومی در اگواس کالینتس اونتیك دیدار کرد. آری در بحبوحهٔ جنگ در چیاپاس، و جنگ ویرانگر ایالات متحده علیه عراق، گروهی از کودکان مطرود و شورشی از فرانسه با هزاران کودك پسر و دختر زاپاتیست دیدار کردند.

* یك گروه موسیقی و تئاتر در فرانسه و بطور خاص در پاریس است که تمام کارهایش مربوط است به جنبش های اعتراضی توده ای در تاریخ فرانسه (مانند کمون) و نیز امروز است. این گروه در ۱۹۹۲ تأسیس شده .

در همان ماه آوریل، بازهم در فضای ضد جنگ عراق، ارتش زاپاتیستی به یاری کارزار ضد جنگ شتافت و جامعهء مدنی مکزیك و جهان را فراخواند تا بسیج شوند و اعتراضات را قطع نکنند: «برای صلح و عدالت فعالیت کنیم». امضای یك بیانیه هم می تواند برای آن که صدای مان را بشنوند، به کار آید.

تهدیدهای تخلیهء مونتس اسولس ادامه یافت. اما در روز ۷ ماه مه دولت ایالتی و رهبران بومیان لاکندون معاهده نامه ای را برای جلوگیری از کوچ اجباری بومیان از منطقهٔ ذخیرهء طبیعی مونتس اسولس امضاء کردند*. از سوی دیگر نمایندگان روستاهای نئوو سن ایسیدرو و نئوو سن رافائل که داشتن هرگونه رابطه‌ای را با مسئولین دولتی رد می‌کردند، اعلام نمودند: «ما باور نمی‌کنیم که کوچ اجباری، آن طور که دولت و لاکندون ها می‌گویند، قطع شود. ما تا زمانی که قانون بومیان به عمل در نیاید، هیچ مذاکره‌ای با دولت نخواهیم داشت.»

بدین ترتیب در زمین مین گذاری شدهء سیاست های ضد شورشی که قصد «فرونشاندن» و تضعیف مطالبات بومیان شورشی را داشت، پروژه های توریستی حفاظتگرا conservationnistes از نوع خصوصی جهت گشودن جاده، بخصوص در جنوب و شرق مونتس اسولس مصرانه ادامه داشته و دارد.

انجمن مدنی «مادر خلق جنوب شرقی» در گزارشی اشاره کرد که «در پیروی از منافع شرکت های چند ملیتی ای که می خواهند آب و یا نفت تصرف کنند، و تکنولوژی زیست محیطی را در جنگل لاکندونا گسترش دهند ، دولت پرچم «طرفداری از محیط زیست» بلند کرده و «برای منفعت بشریت» ساکنین روستاهای مونتس اسولس را به کوچ اجباری خشونت آمیز تهدید می کند.

تحقیق نامبرده توضیح می دهد که «آنچه جامعهء لاکندون نامیده می شود، در ماه مارس ۱۹۷۲ با فرمان رئیس جمهور لوئیز اچه وریا آلوارز و بر اساس یك تقلب عظیم ارضی تشکیل شده. با این تقلب با امتیاز دادن به این سه روستا (که دو تا از آن ها حتی در آن محل حضور نداشتند) ، و فقط به ۶۶ خانوادهء مایای کارائیبی (که به غلط آن ها را «لاکندون» می نامند) ، عمداً بزرگ زمینداری دسته جمعی بوجود می آید. با این کار حق ارضی ۴۷ روستای بومی و چهار هزار خانوار تسلتال، چول، تسوتسیل، و تخولابال که به همان اندازهء کارائیبی ها، مایا هستند، و از ۵۰ تا ۶۰ سال پیش در این مناطق زندگی می کنند و ۱۷ روستائی که در همان زمان هم دارای سند مالکیت صادر شدهء رئیس

---

* از برنامه های این پروژه که برای گسترش پروژهء عظیم توریستی درنظر گرفته شده، کوچ اجباری بومیان است. رک به: http://www.hns-info.net/spip.php?article19781

جمهور بودند، زیر پا گذاشته شد.»

انجمن مادر خلق های جنوب شرقی اعلام می کند که این روستاها هر از گاهی به اخراج و کوچ تهدید شدند. اول آن ها را به «اشغال اراضی لاکندون» متهم کردند، و بعد به «غارتگری» منطقهء طبیعی تحت حفاظت.

در روز ششم ژوئیه در سراسر مکزیك انتخابات نمایندگان مجلس برگزار شد. در چیاپاس، بخشداری های خود مختار زاپاتیستی اجازه ندادند در روستاهایشان صندوق های رأی نصب شود، و در مواردی نیز صندوق ها را به آتش کشیدند.

بدون آن که هیچ اطلاعیهء رسمی صادر شود، مسئولین و سخنگویان چند بخشداری شورشی در مناطق بلندی ها چیاپاس و جنگل لاکندونا با یکدیگر همنظر شدند که در روز ششم ژوئیه پایه های کمك رسانی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی از برگزاری انتخابات توسط سیاستمدارانی که به خلق های بومی خیانت کرده اند جلوگیری کنند.

در جلسات مختلف رئیس جمهور فوکس اعلام کرد که در چیاپاس آرامش حاکم است. با وجود این، روزهای قبل و بعد از انتخابات فدرال پست های جدید بازرسی در جاده ها و خیابان های منطقه همچنان به کارشان ادامه دادند، برخی از آن ها تحت فرمان آژانس فدرال تحقیق AFI، با پرسنل های نظامی و پلیسی فدرال بازدارنده PFP و پلیس منطقه ای. در همان حال در ایالت «آرام» دو پست کنترل جدید در روستای سن آنتونیو ال بریلانته، بخشداری خود مختار سن خوان د لا لیبرتاد (در ال بوسکه) ونیز در روستای تاسیتا، واقع در بخشداری خود مختار سن مانوئل (در اکوسینگو) دائر کردند.

در درهء اکوسینگو و منطقهء شمال آمد و شد ارتش و پلیس ایالتی تشدید شد (مشخصاً در چنالهو، شمال جنگل، منطقهء مرزی، و حول و حوش منطقهء شمال) . منابع خبری از ۴۰ پست کنترل جدید در سراسر ایالت خبر دادند. پست های کنترلی که البته رسماً وجود نداشتند.

وقتی روند انتخاباتی که امتناع از رأی دادن برندهء اصلی آن بود، به سر رسید، ارتش زاپاتیستی با صدور یك رشته اطلاعیهء مهم و قاطع، موضع خود را در زمینهٔ بین المللی علیه جنگ عراق مورد تأکید قرار داد و در سطح ملی موضع خود را در برابر دولت ویسنته فوکس، و سه حزب سیاسی اصلی، و قوای سه گانهء مجریه، مقننه و قضائیه تکرار نمود. در همان حال برنامه عمل های نوین و سازماندهی درونی مجددش را تشریح کرد.

در ۱۹ ژوئیه معاون فرمانده مارکوس اشاره کرد که «در کشور ما، سیاستمداران (که تمام احزاب سیاسی به ثبت رسیده و هر سه قوای کشوری را در بر می گیرد) نسبت به امید میلیون ها نفر مکزیکی و هزاران نفر غیر مکزیکی برای رسمیت یافتن حقوق و فرهنگ بومیان خیانت کرده اند... در چنین شرایطی، ارتش زاپاتیستی تصمیم گرفته است که به طور کامل هرگونه رابطه ای را با دولت فدرال مکزیك و احزاب سیاسی قطع کند؛ و روستاهای زاپاتیست تأیید کردند که مقاومت را به شکل اصلی مبارزهء خود بدل کنند». (اطلاعیهء ارتش زاپاتیستی، ۱۹ ژوئیهء ۲۰۰۳)

آن ها توضیح دادند که طی ماه های گذشته، روستاهای بومی زاپاتیست یك رشته تغییرات را در مورد عملکرد داخلی و رابطه شان با جامعهء مدنی ملی و بین المللی برنامه ریزی کردند. آن ها گفتند که برای توضیح این تغییرات، ۳۰ بخشداری خود مختار زاپاتیستی از معاون فرمانده مارکوس خواستند تا هرچند برای مدت محدودی باشد، به عنوان سخنگوی آنان عمل کند.

در برابر رشد عملیات شبه نظامیان در منطقهء بلندی های چیاپاس، بخصوص بخشداری چنالهو، پانتلهو، و کنکوك، فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی به فرماندهی این سازمان ها اخطار داد که جنایاتشان «از این پس بی کیفر نخواهد ماند». زاپاتیست ها این پیام را به باند های شبه نظامی ارسال داشتند: «بر اساس قانون قصاص، چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان است، ولی ما تصمیم داریم هردو چشم در برابر یکی، و تمام دندان ها را در برابر یك دندان بگیریم، بنا بر این اگر جرأتش را دارید قدم جلو بگذارید.» در همان اطلاعیه اعلام کردند که در مناطق شورشی اجازه نمی دهند که طرح پوئبلا - پاناما به اجرا درآید.

معاون فرمانده مارکوس به عنوان سخنگوی ارتش زاپاتیستی و بخشداری های خود مختار، طی یك هفته هفت اطلاعیهء توضیحی مهم منتشر ساخت، که با هم «سیزدهمین کتیبه» (ادامهء تقویم مقاومت) را تشکیل می دادند. در اولین اطلاعیه جوهر زاپاتیسم را توضیح داد. گفت: این بومیان «حتی کسانی را که به قضیهء آن ها علاقمندند عصبانی می کنند. قضیه از این قرار است که اطاعت نمی کنند. وقتی انتظار می رود که حرف بزنند، سکوت می کنند. وقتی انتظار سکوت می رود، حرف می زنند. وقتی انتظار می رود

که رهبری کنند، عقب می روند. وقتی انتظار می رود عقب بمانند، به طرف دیگر می روند. وقتی انتظار می رود که فقط از خودشان حرف بزنند، شروع می کنند از چیزهای دیگر حرف زدن. و وقتی از آن ها انتظار می رود که به محدودهٔ جغرافیایی خود قانع باشند، تمام دنیا و مبارزاتش را گشت می زنند». (سیزدهمین کتیبه، ارتش زاپاتیستی، ژوئیهء ۲۰۰۳)

در دومین بخش سیزدهمین کتیبه، بومیان شورشی به شکل گسترده ای، فرآیندِ آموزش طولانی خود را که عبارت است از تماس با جامعهء مدنی ملی و بین المللی، طی این تقریباً ده سال مبارزه و مقاومت توضیح دادند.

در رابطه با «کمکی» که بخش های مختلف جامعه به روستاهای بومی شورشی ارسال داشته بودند، با لحنی که خالی از خشم نبود، نشان‌دادند که«در اگواس کالینتس ها کامپیوترهای به درد نخور، داروهای خراب، البسهء عجیب و غریب (برای ما) که حتی برای کار تئاتر (این جا به آن می‌گویند «نمایش») هم از آن استفاده نمی کنند، و کفش هائی که فقط یك لنگه دارند، روی هم تلنبار شده اند. از این قبیل چیزها باز هم می رسد. انگار این آدم ها می گویند «بیچاره ها، خیلی احتیاج دارند، حتماً هر چیزی به دردشان می خورد، در حالی که برای من دست و پاگیر است».

علاوه بر این، اشاره کردند که «نوعی صدقهء شیك هم وجود دارد. این کاری ست که بعضی از سازمان های غیر دولتی NGO و نهادهای بین المللی انجام می دهند. روی هم رفته، این شیوهء عالی از این قرار است که خودشان تعیین می کنند که روستاها به چه چیزی نیاز دارند. و حتی بدون آن که از آنان بپرسند، نه تنها پروژه های بخصوصی را تحمیل می کنند، بلکه وقت و شیوهء اجرای آن را هم همینطور. لبریز شدن صبر روستائی را تصور کنید که به آب آشامیدنی نیازمند است، و آن چه به آن ها می اندازند، یك کتابخانه است؛ آن چه لازم دارند یك مدرسه برای کودکان است، و برای آن ها یك دورهء آموزشی گیاه داروئی می گذارند». (سیزدهمین کتیبه، قسمت دوم، ژوئیهء ۲۰۰۳)

آن ها همچنین، به نحوی روشن، از مفهوم مقاومت و مسلح بودن خود سخن گفتند: «به زاپاتیست ها برای خرید وجدانشان پیشنهادات زیادی شده، و باوجود این، به مقاومت خود ادامه می دهند، و در همان حال، فقرشان را (برای کسی که بلد است ببیند) به صورت درسی از شأن انسانی و بزرگ منشی درآوردند. ما زاپاتیست ها می گوئیم «همه چیز برای همه، برای ما هیچ چیز»، اگر این را می گوئیم به این خاطر است که آن را زیست می کنیم... حمایتی که از جامعهء مدنی می خواهیم، برای ساختمان بخش کوچکی از این جهان است؛ جهانی که در آن تمام جهان ها بگنجند. دست آخر، این کمکی ست سیاسی، نه صدقه».

در این رابطه ارتش زاپاتیستی در روز ۹ اوت مرگ [پایان] اگواس کالینتس ها را اعلام کرد. به گفتهٔ آنها این مرگ، همچنین مرگ «سیندروم سیندرلا» ئی بعضی از افراد و تشکلات «جامعهء مدنی» و ارباب منشی بعضی از «سازمان های غیر دولتی» ملی و بین المللی ست*. «آن ها حد اقل برای روستاهای زاپاتیست می میرند، که از حالا به بعد، نه پاکتی دریافت خواهند کرد و نه به پروژه های تحمیلی اجازه عمل می دهند.»

در سومین بخش سیزدهمین کتیبه، زاپاتیست ها بازسازماندهی درونی شان را از طریق تشکیل شوراهای دولت خوب و تولد پنج حلزون، در همان نقاطی که سابقاً «اگواس کالینتس» ها برپا بود، اعلام کردند.

آن ها توضیح دادند که حلزون ها علاوه بر آن که محلی برای همایش سیاسی و فرهنگی هستند (مثل «اگواس کالینتس» های سابق) ، «مانند دری خواهند بود برای ورود به روستاها، و برای آن که روستاها بتوانند خارج شوند؛ مانند پنجره ای، تا ما را در داخل ببینند، و ما بیرون را ببینیم؛ پنجره ای که مانند بلندگو کلام مان را به دوردست ها برساند، و برای آن که بشنویم صدای آن کسی را که دور است. ولی بخصوص، برای یاد آوری به ما که باید بیداری بکشیم و گوش به زنگ جهان هائی باشیم که ساکن جهان اند.» (سیزدهمین کتیبه، قسمت سوم، ژوئیهء ۲۰۰۳)

نام حلزون ها را که در مجامع عمومی هر منطقه ای انتخاب کردند، از این قرار است: حلزون لارئالیداد، متعلق به زاپاتیست های بومی تخولابال، تسلتال، و مَمِه: «مادر حلزون های دریای رؤیاهای مان»؛ حلزون مورلیا، متعلق به زاپاتیست های بومی تسلتال، تسوتسیل، و تخولابال: «گرد باد کلام مان»؛ حلزون زاپاتیست های تسلتال که در لاگرروچا واقع است: «مقاومت به سوی طلوعی نوین»؛ و حلزون روبرتو برریو، متعلق به زاپاتیست های چول، زوکه، و تسلتال: «که برای همه سخن بگوید»؛ و دست آخر، حلزون اونتیك، متعلق به بومیان تسوتسیل و تسلتال از هشت اوت این گونه نامیده می شود: «مقاومت و شورشگری برای بشریت».

در چهار پیام از این رشته پیام های مهم، از طرح پوئبلا - پانا، به عنوان «چیزی که دیگر رنگ باخته» سخن رفت. در برابر این پروژهء جهانی تجزیهء ملت مکزیك، زاپاتیست ها طرح لارئالیداد - تیخوانا را ارائه دادند. این طرح «بر اساس مرتبط کردن تمام مبارزاتی

* اشاره است به سیندرلا که توسط نامادری اش مورد اذیت و آزار قرار می گرفت و سپس به دستِ شاهزاده ای که از راه رسید نجات یافت، انتقاد به سازمان های غیر دولتی ست که می خواهند نقش ناجی بومیان را به عهده بگیرند- م

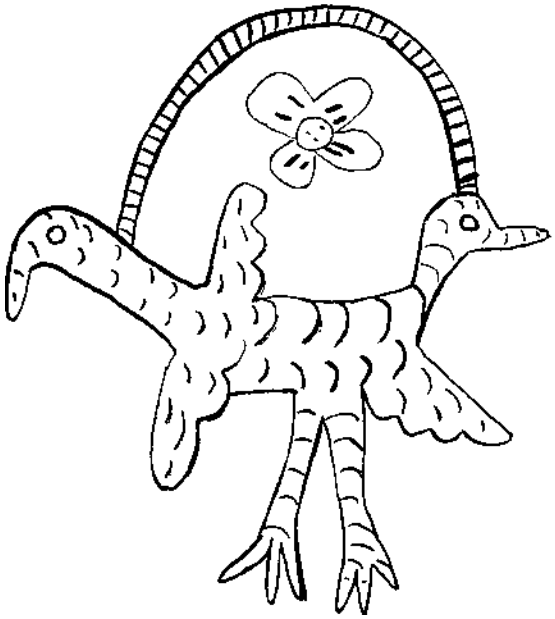

که در کشورمان جریان دارد، و باز سازی ملت مکزیك از پائین استوار است. در تمام ایالات کشور، مردان، زنان، کودکان، و سالمندانی وجود دارند که تسلیم نمی شوند و با آن که کسی از آنان نخواسته، همچنان برای دمکراسی، آزادی و عدالت مبارزه می کنند. طرح ما عبارت است از حرف زدن و گوش سپردن به آنان.» (سیزدهمین کتیبه، قسمت چهارم، ژوئیهء ۲۰۰۳)

در سطح بین المللی هم آن ها برنامه دادند: برای شمال قارهء آمریکا، «طرح مورلیا - قطب شمال»؛ برای آمریکای مرکزی، کارائیب و آمریکای جنوبی: «طرح لاگرروچا - سرزمین آتش»؛ برای اروپا و آفریقا: «طرح اونتیك - مسکو»؛ برای آسیا و اقیانوسیه: «طرح روبرتو برریوس - دهلی نو». و هدف تمام این طرح ها عین هم است: «مبارزه علیه نئولیبرالیسم و به نفع بشریت».

تاریخ و عملکرد بخشداری های خود مختار، تا کنون به شکل وسیعی در پنجمین قسمت این کتیبه توضیح داده شد. آن ها پذیرفتند که: «با وجود آن که در مواردی طی محاصرهء سال ۱۹۹۴ برپائی شان اعلام شده بود، این بخشداری های خود مختار شورشی زاپاتیستی MAREZ نیاز به زمان داشتند تا تحقق یابند.» و افزودند امروزه «عمل کردن به خود مختاری بومیان، دیگر در سرزمین زاپاتیست ها به واقعیتی بدل شده و مفتخریم بگوئیم که توسط خود روستاها هدایت شده است. در این پروسه ارتش زاپاتیستی کار خود را فقط خود به همراهی آن خلاصه کرده، و تنها در مواردی دخالت کرده که درگیری و یا انحراف وجود داشته است.» (سیزدهمین کتیبه، قسمت پنجم، ژوئیهء ۲۰۰۳)

این اسناد گسترده، جزئیات را تشریح کردند: «وقتی بخشداری های خود مختار کارشان را آغاز کردند، حکومت بر خود نه تنها از سطح محلی، به سطح منطقه ای گسترش یافت، بلکه همچنین از «سایهء» ساختار نظامی نیز رها شد (همیشه به گونه‌ای گرایشی) . در تعیین و یا برکناری مسئولین مراجع خود مختار، ارتش زاپاتیستی به هیچ عنوان دخالت نمی‌کند. و همیشه خود را محدود کرده خاطر نشان می‌کند که با توجه به این که ارتش زاپاتیستی بر اساس پرنسیپ‌هایش برای بدست گرفتن قدرت مبارزه نمی‌کند، هیچ کدام از فرماندهان نظامی، و یا اعضای کمیتهء مخفی انقلابی بومیان نمی تواند مسئولیت و پستی را در ارگان های روستاها و یا بخشداری های خود مختار به عهده بگیرد. کسی که تصمیم به شرکت در ارگان های دولت خود مختار می گیرد، باید به طور قطع از وظیفهء سازمانی خود در درون ارتش زاپاتیستی استعفا کند.

پس از توضیح عملکرد بخشداری های خود مختار شورشی زاپاتیستی MAREZ، آن ها پذیرفتند که هنوز از رسیدن به کمال بسیار دورند. گفتند مطیعانه فرمان دادن «در مناطق زاپاتیستی یك گرایش است و از بالا و پائین، تضاد و انحراف مستثنی نیست، ولی یك گرایش غالب است.»

با ششمین پیام، با ادامهء توضیح این فاز جدید سازماندهی درونی، ارتش زاپاتیستی تشکیل شوراهای دولت خوب را اعلام کرد. شوراهائی که با هدف تغییر عدم تعادل در رشد بخشداری های خود مختار و روستاها بنا شده؛ میانجی‌گری در درگیری های احتمالی بین بخشداری های خود مختار، و بین بخشداری های خود مختار با بخشداری های دولتی؛ رسیدگی به شکایات علیه شوراهای خود مختار به خاطر تجاوز به حقوق بشر، اعتراضات و نارضایتی ها؛ برای نظارت بر پیشبرد پروژه ها و وظایف اجتماعی در درون بخشداری های خود مختار شورشی زاپاتیستی MAREZ؛ و برای تبلیغ پروژه های اجتماعی؛ برای نظارت بر اجرای قوانین؛ برای رسیدگی و راهنمائی جامعهء مدنی ملی و بین المللی در دیدار از روستاها، پیشبرد پروژه های تولیدی و برپائی اردوگاه های صلح؛ در قرار مشترك با کمیتهء مخفی انقلابی بومیان- فرماندهی مرکزی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی، برای تبلیغ و تصدیق شراکت رفقای مرد و زن در فعالیت ها و رویدادهای بیرون از روستاهای شورشی. آن ها توضیح دادند که در مجموع «برای مواظبت از آن که در مناطق شورشی زاپاتیستی آن که فرمان می راند، فرمانبر باشد.» (سیزدهمین کتیبه، قسمت ششم، ژوئیهء ۲۰۰۳)

هر کدام از شوراهای دولت خوب نام مخصوص خود را دارد که توسط شوراهای خود مختار مربوطه انتخاب شده اند: شورای دولت خوب منطقهء جنگل - مرزی نامش «به سوی امید» است. و بخشداری های خود مختار «ژنرال امیلیانو زاپاتا»، «سن پدرو میچوآکان»، «لیبرتاد د لوس پوئبلوس مایاس»، و «تیررا ای لیبرتاد» را در خود جمع کرده است. شورای دولت خوب تسوتس چوخ، نامش «قلب رنگین کمان امید» است و شامل بخشداری های خود مختار «۱۷ نوامبر»، «اول ژانویه»، «ارنستو چه گوارا»، «اولگا ایزابل»، «لوسیو کابانیاس»، «میگل ایدالگو»، و «ویسنته گرررو» می شود. شورای دولت خوب جنگل تسلتال، «راه آینده» نام دارد و شامل بخشداری های خود مختار «فرانسیسکو گومز»، «سن مانوئل»، «فرانسیسکو وییا»، و «ریکاردو فلورس ماگون» می شود. چهارمین شورا متعلق به منطقهء شمال چیاپاس است و نامش «بذر جدیدی که محصول خواهد داد» است. این شورا بخشداری های «ویسنته گرررو»، «دل تراباخو»، «لا مونتانیا»، سن خوزه اِن ربلدییا»، «لاپاز»، «بنیتو خوارز»، و فرانسیسکو ویلا» است. و دست آخر، شورای دولت خوب بلندی های چیاپاس «قلب مرکزی زاپاتیست های پیشتاز

جهان» نام دارد و بخشداری های خود مختار «سن آندرس ساکامچن د لوس پوبرس»، سن خوان د لا لیبرتاد»، «سن پدرو پولهو»، سنتا کاتارینا»، «ماگدالنا د لا پاز»، «۱۶ فوریه»، و «سن خوان اپوستول کانکوك» را در بر می‌گیرد.

در هفتمین و آخرین قسمت از این اطلاعیه های پیاپی، ارتش زاپاتیستی از جامعهٔمدنی ملی و بین المللی دعوت کرد برای «برگزاری مراسم پایان «اگواس کالینتس ها» و جشن نامگذاری «حلزون ها» و آغاز کار «شوراهای دولت خوب» شرکت کنند. قرار ملاقات در: اونتیك، بخشداری خود مختار سن آندرس ساکامچن د لوس پوبرس، روزهای ۸، ۹ و ۱۰ اوت ۲۰۰۳.» (سیزدهمین کتیبه، قسمت هفتم، ژوئیهٔ ۲۰۰۳)

از روز هفت اوت، هزاران نفر از پایه های کمك رسانی و افرادی از جامعهٔ مدنی مکزیك و کشورهای دیگر شروع کردند، به گرد هم آیی در روستای اونتیك، که مرکز همایش سیاسی و فرهنگی، محل آن را به خاطر وظایف جدیدش، به ساختمان دیگری منتقل کرده بود. صدها سازمان ملی و بین المللی به زایش این مرحلهٔ جدید خود مختاری بومیان تبریك گفتند. این خود مختاری بدون تقاضای اجازه از هیچ مرجع قدرت دولتی، و با مشروعیتی که ۳۰ بخشداری خود مختار و تعداد بیشماری روستای شورشی به آن بخشیده بودند، عملی شد.

فراخوان همراهی این جهد و کوشش جدید سازماندهی روستاهای زاپاتیست، در لحظهٔ وخیم شدن بحران احزاب سیاسی به جامعهٔ مدنی ملی رسید، در میانهٔ تنگدستی اجتماعی که با غیبت گسترده در انتخابات خود را نشان می داد. برای بسیاری این سازمان شورشگر به معنی آن بود که همچنان می توان باور داشت که جهان بهتری ممکن است.

در ۸ اوت، اوونتیك لباس جشن به تن کرد. هزاران نفر بومی و غیر بومی به حلزون این روستا آمدند تا مبارزه طلبی‌جدید زاپاتیست‌ها را جشن بگیرند، همراهی‌کنند و بخشی از آن باشند. تشدید بسیج نظامی نتوانست اجازه ندهد که اعضای فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی محاصره را به مسخره گرفته و در مرکز یکی از پنج حلزون جدید التأسیس حضور یابند. جاده های آسفالته و خاکی به اشغال هزاران مرد، زن، و کودك پایه های کمك رسانی در آمدند که راهی جشن شان و مراسم خود مختاری بودند.

در ۹ اوت، بیش از ده هزار نفر در جشن اعلام «مرگ» اگواس کالینتس ها و تولد «حلزون» ها، و به علاوه، افتتاح عملی «شوراهای دولت خوب» شرکت کردند.

در برنامهٔ اصلی، خانم فرمانده استر خلق های بومی را فراخواند تا برای حق مکزیکی بودن خود مبارزه کنند: «دیگر هرگز نمی‌توانند ما را از میان ببرند و یا به ما خیانت کنند». و در حالی که سه حزب اصلی کشور را مد نظر داشت، گفت: «برای آن که

حق مان را نفی کنند، با هم قرار و مدار گذاشته اند.» (سخنان فرمانده استر، ۹ اوت ۲۰۰۳)

همان فرماندهی که دوسال پیشتر از آن در مجلس کشور برسمیت شناختن حقوق و فرهنگ بومیان را مطالبه کرده بود، خلق های اولیه را فراخواند تا «قانون قراردادهای سن آندرس را به عمل در بیاورند. دیگر وقت به عمل در آوردن آن در سراسر کشور فرارسیده است. لزومی ندارد که از کسی اجازه بخواهیم. با آن که دولت آن قرارداد ها را برسمیت نشناخته است، برای ما قانون است و با آن از خود دفاع خواهیم کرد.»

یك خانم فرمانده دیگر به نام رُزالیا از نشان قدرت و سازماندهی شان حرف زد: «امروز داریم نشان می دهیم که ما نیروئی برای مبارزه ایم. می دانیم که در این مبارزه ده سال مقاومت کرده ایم و مصمیم ادامه دهیم.» و آنطور که گویا کسی شك داشته باشد، گفت: «واضح است که بخشداری های خود مختار خوبند و عالی زیرا بلدیم مقاومت کنیم. دولت بد شکست مان نداده، چون نمی تواند. مأیوس نشوید، از تهدید و تعقیب دولت های بد، نترسید. مبارزهء ما رشد زیادی داشته است. در سراسر جهان رفیق زن و مرد داریم.» (سخنان فرمانده رُزالیا، ۹ اوت ۲۰۰۳)

در یك همایش مهم و هیجان انگیز، فرمانده داوید، به عنوان میهماندار، به هزاران نفر شرکت کننده خوش آمد گفت و با آن ها از خلق های خودشان حرف زد، و بقیهء سخنرانی ها را پوشاند. فرمانده تچو مشخصاً در بارهء مبارزات دهقانان مکزیك حرف زد؛ در حالی که فرمانده عمر با جوانان سخن گفت و خانم فرمانده فیدلیا از زنان. به نوبهء خود، فرمانده بروس لی طرح لارئالیداد - تیخوانا را با هفت معاهده و هفت مطالبهء در سطح ملی معرفی کرد. و دست آخر، فرمانده سبدئو برای آنان از شورشگران سراسر کرهء زمین گفت.

در یك اظهار نظر که آن را «رادیو شورشگر، صدای بیصدایان» که تازه تأسیس شده ضبط و تولید کرده بود، معاون فرمانده مارکوس به روستاها و بخشداری های خود مختار شورشی، «گوش، صدا و نگاهی» را برگرداند که با اعتماد در اختیارش قرار داده بودند تا در این دوره، به مکزیك و جهان باز سازماندهی داخلی شان را توضیح دهد. فرمانده نظامی و بار دیگر، سخنگوی فقط ارتش زاپاتیستی گفت: «ارتش زاپاتیستی نمی تواند صدای کسانی باشد که فرمان می رانند، با آن که خوب و مطیعانه فرمان برانند. ارتش زاپاتیستی صدای انسان های اعماق است.»

در توضیح بقیهء طرح لارئالیداد - تیخوانا، فرمانده بروس لی هفت معاهده را به

منظور آن که توسط سازمان های مستقل سراسر کشور امضاء شده، گسترش یابند، معرفی کرد. از جمله آن ها برجسته بودن احترام به خود مختاری و استقلال سازمان ها؛ تبلیغ اشکال حکومت برخود و ادارهء امور خود در سراسر خاك کشور؛ تشکیل یك شبکهء داد و ستد اجناس پایه ای بین روستاها، و تشویق شورشگری مدنی و مسالمت آمیز علیه مقررات دولت بد و احزاب سیاسی. (از پیام فرمانده بروس لی، ارتش زاپاتیستی، ۹ اوت ۲۰۰۳)

طرح لارئالیداد - تیخوانا به نوبهء خود همان هفت خواستی را تبلیغ می کند که در جستجوی تحقق مالکیت مشاع و اجتماعی بر زمین است و حفظ و دفاع از منابع طبیعی؛ کار در شأن انسان و عادلانه برای همه، مسکن، بهداشت عمومی، تغذیه، البسه، آموزش لائیك و مجانی، احترام به شأن و منزلت زنان، کودکان و سالمندان.

در عرصهٔ بین المللی، زاپاتیست ها به مبارزات و مقاومتی که در جهان وجود دارد، به خصوص به مبارزه ی خلق باسك درود فرستادند. و شاید برای اولین بار، به گونه ای علنی، در مورد کوبا سخن گفتند: «ستایش و تحسین، و احترام ما نثار این خلق. آن طور که ما کوچك ایم، کاری از دست مان بر نمی آید. ولی خوب می دانیم که طرح های حمله به این جزیره دروغین نیستند، همان طور که تصمیم این خلق برای مقاومت و دفاع از خود در مقابل اشغال خارجیان دروغ نیست.» (سخنان فرمانده سبدئو، ارتش زاپاتیستی، ۹ اوت ۲۰۰۳)

با دوره ای که هفت ماه قبل، در روز اول ژانویهء ۲۰۰۳ آغاز شد، همان روزی که در شهر سن کریستوبال د لاس کازاس فرماندهی مرکزی ارتش زاپاتیستی موضع خود را در برابر قدرت سیاسی کشور مشخص نمود، افتتاح حلزون ها و شوراهای دولت خوب به پایان رسید (و شاید آغاز شد؟) . در آن روز آن ها اعلام کردند که قصد دارند قراردادهای سن آندرس، که هر سه قوای کشور به آن خیانت کرده اند، را به واقعیت بدل کنند. و از طرح شان در ادامهء در هم بافتن مبارزات و مقاومت های خلق های دیگر چه در مکزیك، و چه در نقاط دیگر جهان حرف زدند.

اگر چه این موضوع را هفت ماه قبل از آن اعلام کرده بودند، ولی در واقع این دوره از ۹ ماه قبل آغاز شده بود، یعنی در نوامبر ۲۰۰۲، وقتی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی بیستمین سال موجودیتش را آغاز می کرد.

طولی نکشید که پاسخ دولت به مبارزه طلبی زاپاتیست ها رسید. در حرف، و فقط در حرف، دولت فدرال اعلام کرد که شوراهای د ولت خوب در چارچوب قانون اساسی می گنجند، و این که پیشنهاد زاپاتیست ها در محدودهء سیاسی و نه نظامی است. معهذا، از آن زمان به بعد، بر اساس گزارش سازمان های غیر دولتی مختلف، دولت، این بار

مستقیماً علیه شوراهای دولت خوب، به فعالیت مجدد گروه های شبه نظامی دامن می زند.

شکایات مطرح شده توسط شوراهای دولت خوب از زمانی که کارشان را آغاز کردند، به روشنی حملهء نظامی علیه مراکز مقاومت مدنی را نشان می دهد. بی شك، به نظر می رسد که هیچ چیز نمی تواند هزاران روستای متشکل در ارتش زاپاتیستی را به وحشت بیاندازد. آن ها اطمینان می دهند که هیچ چیز نمی تواند جلوی این پروسهء تثبیت خود مختاری شان را سد کند.

در منطقهء شورشی، هر روز و هر ساعت، صدها هزار مرد، زن، و کودك در ساختمان یك بدیل کار می کنند. آجر به آجر، بنای جهانی بهتر نهاده می شود، جهانی که در آن تمام جهان ها بگنجند.

حالا دیگر ده سال از قیام سپری شده است. یك دهه که در جنوب شرقی مکزیك درد، غم و اندوه کم نبود. اما در آن دهه آنچه برجسته است، همایش این خلق های اولیه با جهانی ست که، به قول خودشان، هر بار روح و روان شان را غافلگیر می کند، نه تنها به خاطر همراهی آنان در مبارزه، بلکه از آن خود کردن این مبارزه، و همکاری در بنای آن.

بیست سال از تأسیس و ده سال از خیزش زاپاتیست ها می گذرد. سرودشان که می‌گوید: «حالا دیگر افق به چشم می آید»، با جملهٔ «تو راه را برای آنان که از پی می‌آیند، نشان می گذاری» پایان می یابد.

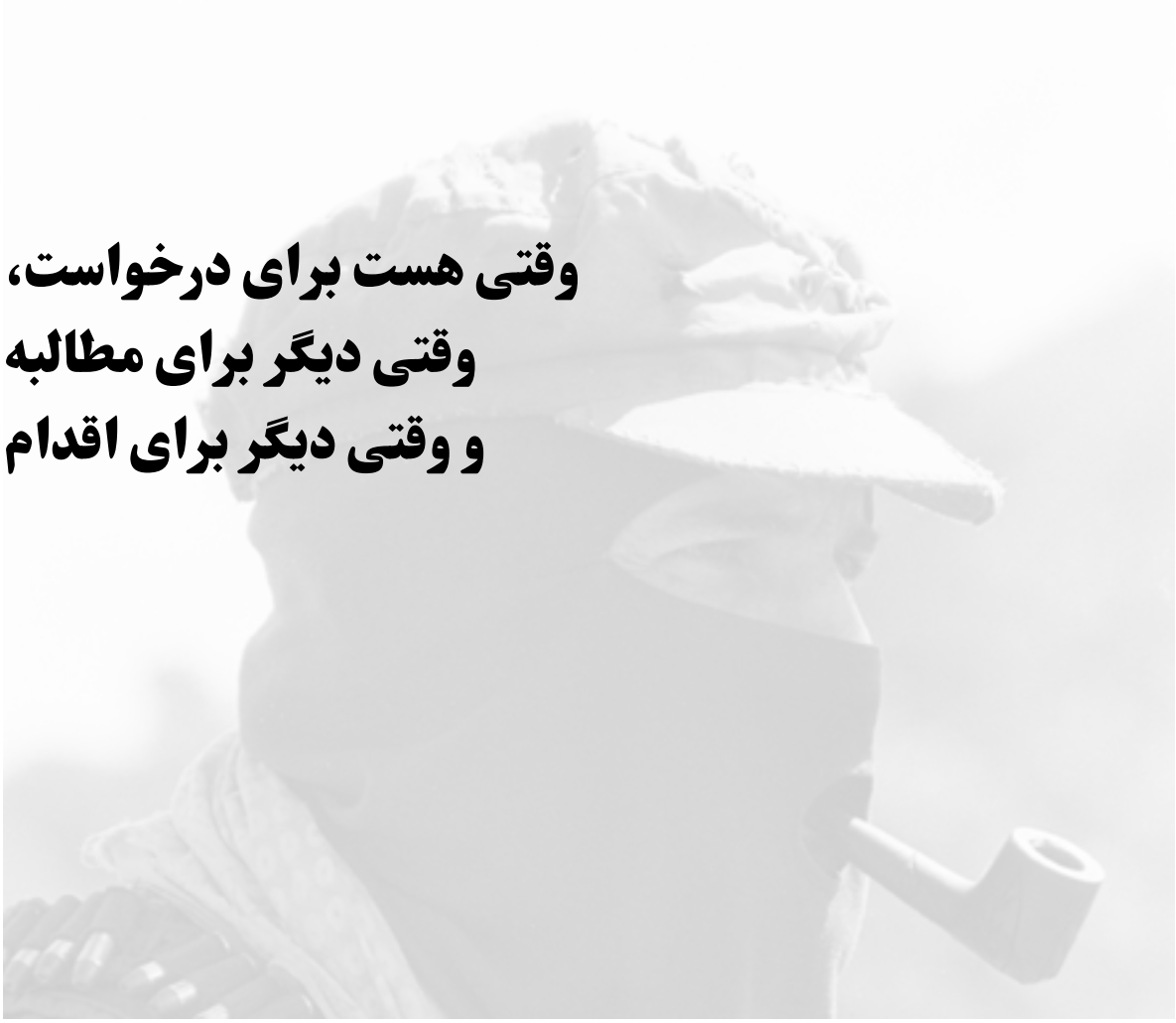

وقتی هست برای درخواست، وقتی دیگر برای مطالبه و وقتی دیگر برای اقدام

روز ۱۷ نوامبر سال ۲۰۰۳ بیست سال از تأسیس ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی در نقطه ای از جنگل لاکندونا می گذشت. و در اول ژانویهء ۲۰۰۴ ده سال از مبارزهء علنی، مقاومت، خلاقیت و مخالفت با وضعیت حاکم سپری می شد. جنبشی که در اول ژانویهء ۱۹۹۴ درگرفت و آمد تا دیگر از دیده ها نرود و بماند. وقت جشن گرفتن است و ارائهٔ کارنامه. وقت نگاه کردن به گذشته است، سنجش ترازنامه، وقت ارزیابی پیروزی ها و شکست ها، استراتژی ها و غافلگیرشدن ها، باری وقت تأمل در راهی ست که پیموده شده.

بیست سال است که صدها روستای شورشگر و صدها هزار بومی مبارزه را ادامه می دهند. ده سال اول، سال های کار مخفی بود، در حالی که نفر به نفر، خانواده به خانواده، روستا به روستا به کار سیاسی می پرداختند. چگونه این ده سال، بدون آنکه کسی بوئی ببرد ممکن شد؟ چگونه ممکن است راز هزاران بومی شورشگر پنهان بماند؟ بیست سال بعد، هنوز تاریخ این قهرمانی های روزمره و این عزم نخستین روستاها را کسی ننوشته است؛ تاریخی که تنها در صورتی قابل تصور است که در نظر بگیریم همهٔ وقایع که در پی آن آمد، و نیز آنچه از این پس رخ خواهد داد به دلیل مقاومتِ این هستهٔ اصلی امکانپذیر شده، یعنی همین گروهی که بیست سالگی خود و ده سال آتش و کلام را

امروز جشن می گیرد.

معاون فرمانده شورشی مارکوس، رئیس نظامی و سخنگوی این جنبش شورشگر، ده سال مبارزه و مقاومت زاپاتیستی را بررسی می کند. وی در اولین مصاحبه اش پس از «راهپیمائی رنگ خاك» به سؤالاتی که نشریهء ربلدیا و روزنامهء لاخورنادا در جریان تهیهٔ این کتاب به دستش رساندند، پاسخ می دهد.

مارکوس پیشنهاد ما را که خواسته بودیم به صورت کتبی به سؤالات پاسخ ندهد پذیرفت. او در مقابل میکروفون یك ضبط صوت، رشتهٔ سخن را بی وقفه به دست می گیرد. می توان تصور کرد که او بدون کلاه چهره پوش، تنها و بدون هیچ شاهدی جز باران و سروصدای ترقه های آتش بازی که به زودی از دور به گوش خواهد رسید، به این سؤالات پاسخ می دهد.

معاون [فرمانده مارکوس] آغاز جنگ را به خاطر آورده، و از آن دوازده روز نخستین سخن می گوید، از اولین درگیری ها و بعد از آن. او برای اولین بار در یك مصاحبه از معاون فرمانده شورشی پدرو و مرگ او در سحرگاه اول ژانویهء ۱۹۹۴ یاد می کند.

آغاز جنگ و انگیزه های آن، خاطرات و درگیری ها

امروز پس از نه سال و نه ماه، ماه سپتامبر سال ۲۰۰۳ است. همیشه باید تاریخ ها را نشان گذاشت، زیرا شرایط عوض خواهد شد، ما هنوز به جنگی که در روز اول ژانویهء ۱۹۹۴ آغاز شده، و همچنان ادامه می دهیم، به عنوان جنگی می نگریم که برای پایان یافتن آغاز شده، ولی ما آن را لازم می دانستیم. نه سال و نه ماه بعد، هنوز آن را لازم ارزیابی می کنیم.

گمان می کنیم که اگر جنگ آغاز نمی شد، اگر قیام مسلحانهء ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی آغاز نمی شد، بسیاری از چیزهائی که به نفع خلق های بومی‌ست، به نفع مردم مکزیك و حتی جهان است، به این گونه که هست نمی بود. از طرف دیگر یادآوری نبردها و درگیری های روزهای نخست، خاطره ای دردآور است. پس رفقائی را که دراین روزهای نخست به خاك افتاده اند به خاطر می آوریم. رفقائی را که در اوکوسینگو، لاس مارگاریتاس و آلتامیرانو به خاك افتادند. رفقائی که قبل از این اول ژانویه، سال های زیادی را با ما شریك بودند. کسانی که خود را آماده می کردند و به این می اندیشیدند که آغاز جنگ چگونه خواهد بود و پس از آن، چه پیش خواهد آمد. با این رفقا چیزهای زیادی را شریك می شدیم. یکی از آنها «معاون پدرو» [معاون فرمانده پدرو] بود، که آن زمان رئیس ستاد فرماندهی، و فرمانده دوم ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی بود. او در ساعاتِ نخستِ روز اول ژانویه در شهر لاس مارگاریتاس جان می سپارد. همچنین فرمانده هوگو، یا آن گونه که صدایش میزدیم: آقای ایك، را به خاطر می آورم که در نبرد علیه ارتش فدرال در شهر اوکوسینگو به خاك افتاد. از رفقای شورشگر بخش تدارکات، بیاد می آوریم آلوارو و فِردی را. آن ها نیز در نبرد اکوسینگو به خاك افتادند... همچنین رفقای میلیشیائی را به خاطر می آوریم که در این دو نبرد به خاك افتادند.

همچنین خاطرهء پاسخ وحشیانه – و به دور از هرگونه شرفِ نظامیِ ارتش فدرال را به یاد می آوریم. ارتشی که تنها علیه نیروهای ما، که درست برای همین آنجا بودیم، نجنگید. بلکه با شلیك کور به هرسوئی، دست به قتل غیرنظامیان زد و وانمود کرد که آن غیرنظامیان از نیروهای ما بوده اند، به خصوص قتل عام اکوسینگو در روزهای نخست را*. همچنین فقدان شرف نظامی را که ارتش فدرال از همان زمان به نمایش گذاشت به خاطر می آورم؛ امری که طی این ده سال جنگ پراکنده که در برابرش دوام آوردیم همیشه احساس می شود. همیشه با آنها با همین فقدان شرف نظامی حین جنگ و حیله های

* در روز ۱۱ ژانویهء ۱۹۹۴ در حین حملهء نیروهای ارتش به چیاپاس، سربازان از دو سو درهای بازار اکوسینگو را بستند و هرکسی را که چهره ای بومی داشت به قتل رساندند. م

کثیفی که برای بالابردن پرستیژ فاسد شان به کار می برند، روبرو بودیم (این تنها خاطره ای ست که از نیروهای فدرال داریم) .

از خودمان، از رفقای رزمنده یاد می کنیم، نه تنها رفقائی که در پیکار جان باختند، بلکه همچنین از رفقایی که به مبارزه ادامه می دهند، به ویژه از زنان شورشگری که در بسیاری موارد رزمندگانی هستند قابل تر از مردان.

در عین حال متانت و استواری رفقای فرمانده، اعضای کمیتهء مخفی انقلابی بومیان، نیز هست، اکثریت قریب به اتفاق آن ها در درگیری ها در صف اول نبرد در کنار نیروهایمان بودند. و چیزی را به نمایش گذاردند که امروزه در سازمان ها به ندرت دیده می‌شود و آن اینکه رهبر باید همگام توده هایش باشد، نه در حاشیهء آن، نه جدای از آن و یا پشت سرش. این چیزی ست که از آنها به یاد داریم.

در مجموع برداشتی که نه سال و نه ماه پس از آغاز این جنگ داریم این است که این جنگ همان اندازه که از سرِ ناچاری بود، لازم هم بود. لازم بود برای توده های بومی چیاپاس و مکزیك که تا آن روز به دست فراموشی سپرده شده بودند، و یا به اصطلاح ما، در فراموش شده ترین گوشهء میهن قرار داشتند. این جنگ تنها شیوه ای بود که اوضاع را عوض می کرد و نه تنها نظر دولت فدرال، بلکه همچنین دیدگاه جامعهء مکزیك و حتی جامعهء بین المللی را تغییر داد.

آغاز جنگ برای ما سرشار از درد است و در عین حال از امید. برداشت ما امروزه این است که این جنگ نقطهء عطفی بود که آنچه را که پس از آن روی داده ممکن ساخته است. بدون نخستین ساعات قیام مسلحانه، نه سال گذشته دستاوردی نمی داشت.

برداشت ما این است که جدا از توضیح و تفسیر درونی، این آغاز جنگ، تاریخ علنی ارتش زاپاتیستی رهایی بخش ملی را تا به امروز رقم می زند. زیرا می بینیم که علاوه بر رودررویی این ارتش با ارتش فدرال، رودررویی دیگری بین ارتش زاپاتیستی از یك سو و چیزی که ما ـ که دیگران باشیم ـ آن را جامعهٔ مدنی می نامیم، از سوی دیگر، وجود دارد که نمی شود آن را خشونتبار نامید. این تلاقی از نخستین دقایق قیام آغاز شد و به نحوی شروع کرد به کنار زدنِ یکی از طرف های درگیر، یعنی ارتش فدرال، تا سرانجام آن را به کلی به حاشیه راند.

وقتی به عکس های آن اول ژانویهء ۱۹۹۴ بنگریم، شاهد همزیستی نیروهای ما با جامعهء مدنی خواهیم بود. از همین جا رابطه بین نیروهای زاپاتیست و جامعهء مدنی تقریباً خودمانی می شود. چیزی که من حالا در خاطر دارم غافلگیری از دیدن شورشیانی ست که غیرنظامیان آنها را دربرگرفته بودند. غافلگیری از دیدن آن ها، غافلگیری و حیرتی که از ملاقاتمان با این مردم در ما بود، در نگاه مان و در چهره مان. رفاقتی در کار نبود، ولی نه

این طرف خشونتی داشت و نه آن طرف. انگار هر دو طرف متقاعد بودند که آن دیگری دشمن نیست.

این همان چیزی ست که نشانِ خود را بر پیشانی تمام این سال های ملاقات، عدم ملاقات و ملاقات مجدد بین ارتش زاپاتیستی و جامعهء مدنی می گذارد. در تفسیری که کوشش می کنیم ارائه دهیم، مهم است یادآور شویم که این ملاقات از همان آغاز وجود داشته و از همان آغاز، دولت و ارتش در حاشیه ماندند. آنها وجود و حضور دارند، آری، اما به عنوان یك نیروی متجاوز که باید با او مبارزه کرد. دولت و ارتش هیچ ربطی با آنچه طی این تقریباً ده سال - نه که نابود - بلکه ساخته می شود ندارند. از اول ژانویهء ۱۹۹۴ این رابطه چه از طرف ما و چه آن ها، زاپاتیست باشند یا غیر نظامی، غافلگیر کننده است. این رابطه اول با تعجب بود که آهای، این جا چه می کنی!

به شما می‌گویم و تکرار می‌کنم که این قضیه مهم است، زیرا در همهء روزهای نبرد، جامعهء مدنی می‌خواهد شورشیان را بشناسد، بداند چگونه اند، چگونه می اندیشند و چه می خواهند. می‌کوشد درك کند که چه عللی باعث شد که آنها چنین تصمیمی بگیرند. در حالی که عملکرد دولت و ارتش فدرال در جهت حذف، پایمال کردن، نابودی و مفقودالاثر کردن آنها بود. اما می‌توان گفت که ما پس از اولین نبردها، که طی آن بخشداری‌های عمده را به اشغال درآوردیم، بیشتر حواسمان مشغول رزم، فراهم آودن شرایط عقب نشینی نیروهایمان و ادامهء حیات بود.

قاعده این است که در جنگ، غیر نظامیان آواره و قربانی‌اند. این بار نه این بود و نه آن، اگرچه پیش آمدهای این چنینی هم داشتیم. ولی در اغلب اوقات غیر نظامیان حضور داشتند، حداقل در مراکز بخشداری‌هایی که در اشغال ما بود، در میدانهایی‌که می‌جنگیدیم، در میدانهایی که می رفتیم و می آمدیم، هرجا نبردی بود، و هرجا که حضور داشتیم. اکثریت ساکنان غیر نظامی از حضور نیروهای ما نترسیدند و نگریختند.

پس، از نخستین ساعات آغاز این جنگ، که دیگر دارد عمرش به ده سال می رسد، این ملاقات وجود داشته و با ادامهء خود، دولت فدرال و نیروهایش را از موضع برتری که می خواستند داشته باشند دور کرده است. گمان می کنم این امر برای همهء آنچه بعدها

اتفاق افتاد تعیین کننده بود.

موضوع دیگری نیز هست، شکل تصمیم گیری در بین زاپاتیست ها، به عبارت دیگر ساختمان از پائین و نه تصمیم گیری از بالا. این همان چیزی ست که از همان زمان آغاز جنگ به ما نیرو می دهد و ما را به درستی راهمان اطمینان می بخشد. در بین تردیدهای بسیاری که یك رزمنده عمیقاً بار آنها را به دوش می کشد یکی هم این است که آیا کاری که می کنم درست است یا نه؟ بسیار شك داشتیم. از خود می پرسیدیم آیا می توانیم؟ آیا توانش را داریم؟ پاسخ مردم چه خواهد بود؟ پاسخ ارتش دشمن چه خواهد بود؟ پاسخ رسانه های گروهی چه خواهد بود؟ خیلی شك داشتیم، اما در یك مورد به هیچ عنوان شك نداشتیم آنهم مشروعیت کارمان بود. منظورم تصمیم شخصی هرکدام از رزمندگان نیست که تا حد مرگ برای بدست آوردن چیزی مبارزه کند نیست - که البته خیلی هم مهم است- خیر، منظورم پیش بردن عملی ست با پشتوانهء جمعی، و در این مورد پشتوانهء ده ها هزار نفر بومی و هزاران رزمنده.

ده سال: آتش و کلام، تثبیت خود مختاری

به جای آنکه این دوران را به سه مرحله بزرگ تقسیم کنیم، بهتر است این تقریباً ده سال را با سه محور اساسی مشخص کنیم. یکم محوری که‌ما آن را محور آتش‌می‌نامیم، که در رابطه است با اعمال نظامی، با آمادگی و بسیج، با نبرد، با حرکت های اصولاً نظامی. دوم محور کلام، که منظور از آن همایش ها، گفت و گوها و اعلامیه ها ست. جایی که یا کلام هست یا سکوت، یعنی نبودِ کلام. محور سوم محوری که حکم ستون فقرات را دارد. منظور از آن پروسهء سازماندهی و اشکال رشد سازمان روستاهای زاپاتیست است. این سه محور، محور آتش و محور کلام که در پیوند با محور توده ها قرار گرفته، پروسهء سازماندهی خود را می‌یابد، و ده سال زندگی علنی ارتش زاپاتیستی را مشخص می‌کند.

محور آتش و محور کلام در دوره های مشخصی با حدت و شدت بیشتر و مدت زمان

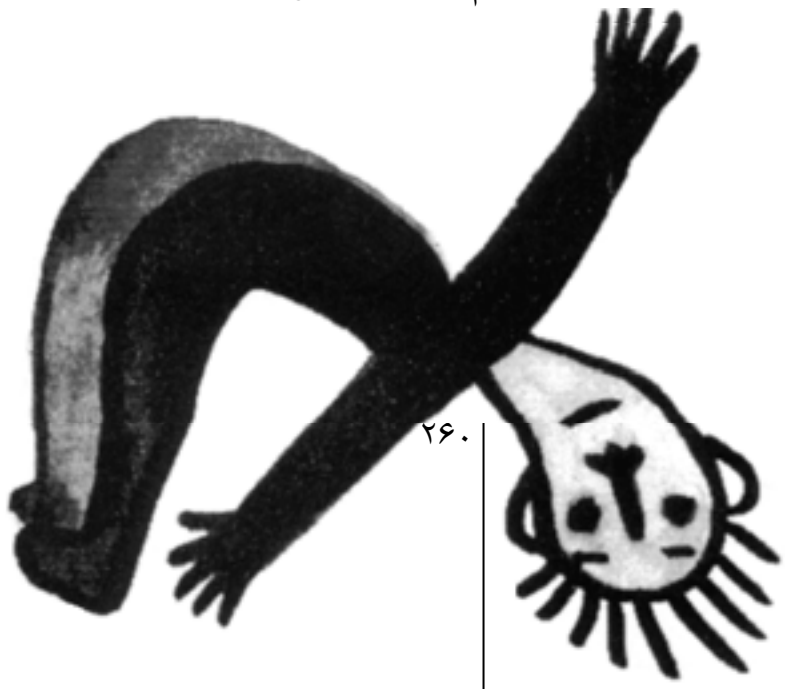

کوتاه تر یا بلندتر ظاهر می شوند با تأثیری کمتر یا بیشتر بر وجود ارتش زاپاتیستی و حول و حوش آن، بر زندگی در سطح ملی و یا بین المللی. ولی این دو محور همیشه به ساختاری که روستاها به تدریج به خود می گیرند مربوط می شود؛ روستاهایی که نه تنها پشتیبان ارتش زاپاتیستی هستند، بلکه همان طور که بارها گفتیم، مسیری هستند که EZLN بر آن گام برمی‌دارد. مدت زمان پیمودن راه، فاصلهء یك گام با گام بعدی و سرعت، چه در محور آتش و چه در کلام، تحت تأثیر پروسهء سازماندهی روستاها قرار دارد.

در بعضی موارد آتش، یا به عبارت دیگر بخش نظامی، یعنی آماده سازی ها برای نبرد، بسیج نیرو، عملیات و مشخصاً خود درگیری نظامی، عملیات پیشروی و عقب نشینی ست که بیشتر به چشم می‌آید. در موارد دیگر اهمیت کلام بیشتر است. کلام و سکوت هایی که در حول و حوش آن شکل می گیرد، یا به تعبیر ما با سکوت سخن گفتن، سنگینی بیشتری می یابد. طی این تقریباً ده سال این یا آن محور مشخص تر می شود، اما همیشه بسته به این است که سازماندهی توده ها به چه شکلی ست.

شکل سازماندهی که پایه های کمك رسانی ارتش زاپاتیستی در تدارك جنگ دارند، با وقتی که خود را برای مذاکره با دولت یا جامعهء مدنی سازمان می دهند، یکی نیست، چنانکه با شکلی که برای مقاومت یا برای ساختمان خود مختاری شان و یا برای ساختن اشکال حکومت، یا برای برقرار کردن ارتباط با جنبش ها و سازمان های دیگر، یا با اشخاصی که نه عضو جنبشی هستند و نه سازمانی برمی گزینند فرق دارد.

در این حالت توده ها، پایه های کمك رسانی زاپاتیستی، اشکالی را می پذیرند که در حین عمل به آن می رسند. این اشکال نه از هیچ کتابی حاصل می شود نه از هیچ جزوهء آموزشی، و البته بدیهی ست که ما هم به آنها نگفتیم. این ها اشکالی هستند از سازماندهی که بسیار به تجربهء خود آنها بر می گردد. منظورم فقط تجربه های خیلی قدیمی و تاریخی ای که از چند سده پیش دارند نیست، بلکه همچنین تجربهء آنهاست به عنوان زاپاتیست در سازماندهی.

به نظر من سال ۱۹۹۴ عمیقاً تحت تأثیر محور آتش است؛ نه تنها به خاطر آغاز جنگ و درگیری های نظامی طی ماه ژانویه، بلکه همچنین به خاطر آن که بسیج نظامی چه از سوی دولت و چه از طرف ما تمام سال را در برگرفت و نقش محور کلام در آغاز کارِ خود بود و تازه داشت راه می افتاد.

بسیج گستردهء نظامی در ژانویه ۱۹۹۴ و دسامبر همان سال، وقتی محاصره می شکند، صورت گرفت. هر دو مورد به معنی بسیج هزاران رزمنده بود.

اگر به خاطر داشته باشید، هر چیزی از EZLN منتشر شده، بر جنبهء نظامی تأکید می ورزد. رژه می رویم و به صف می شویم تا تأکید کنیم که ارتشیم.

در بخش کلام، همایش های مهمی برگزار می شود، ولی در مقایسه با آنچه پس از آن می آید، کوشش های ابتدائی به نظر می رسد.

برای مثال مذاکرهء کاتدرال* را داریم که بیش از آن که مذاکره با دولت باشد، گفت و گو با جامعهء مدنی بود. این ادامهء همایش ناگهانی EZLN با غیر نظامیان است که در رابطه با اول ژانویهء ۱۹۹۴ به آن اشاره کردم. اما در حین مذاکره کاتدرال، این گفت و گو ها روشنتر بود، زیرا EZLN بیش از آن که با دولت مذاکره کند، وقتش را با گفت و گو با مردم گذراند. این بار از طریق وسائل ارتباط همگانی. مصاحبه های زیادی شد، نشست گذاشتیم و غیره، و EZLN کوشید بگوید که چیست. ولی هنوز قادر نبود از جامعهء مدنی بپرسد : تو کیستی؟

در همایش «پیمان دمکراتیك ملی» CND نیز هنوز تأکید بر سر این است که ما کیستیم. ارتش زاپاتیستی متوجه شد که برای دولت، مسئله نه پایان بخشیدن به درگیری، بلکه محدود نگاه داشتن آن است تا دورهء شش سالهء ریاست جمهوری به پایان برسد. اگر چه دست آخر به دلیل اختلافات درونی اش به این امر موفق نشد. همین اختلافات باعث به قتل رسیدن کلوسیو و بعد روئیز ماسیو* گردید... اما خب، در محور کلام آنچه رخ داد همانا «پیمان دمکراتیك ملی» بود.

در سال ۱۹۹۴در عین حال EZLN می کوشد طبقهء سیاسی را نیز که با آن سروکار دارد بشناسد. در کنار همایش با جامعهء مدنی، اولین نشست ها با احزاب و یا رهبران سیاسی هم برگزار می شوند. ارتش زاپاتیستی هنوز با آزمایش و ارزیابی به پیش می رود تا ببیند قضیه از چه قرار است.

به هر شکل، حتی با وجود مذاکره، برپایی مجمع دمکراتیك ملی و نشست های مختلف با سیاستمداران، به نظر من در سال ۹۴ خط آتش است که مسلط است.

در سال ۱۹۹۵ همچنان خط آتش ادامه دارد. در حالی که با خیانت دولت زدیو به مذاکره ای که تازه در مراحل ابتدائی اش بود نشان خورده است. به مواضع EZLN در جنگل لاکندونا حمله می شود. در گیری مسلحانه پیش می آید، رفقائی به خاك می افتند، سربازان دشمن کشته می شوند، و بالاخره آن بسیج نظامی گسترده و نظامی‌کردن منطقه،

---

* کلیسای جامع شهر سن کریستوبال –م

* لوئیز دونالدو کلوسیو Luis Donaldo Colosio کاندیدای ریاست جمهوری حزب انقلابیِ نهادینه شده در یك کارزار انتخاباتی در ۲۳ ماه مارس ۱۹۹۴ در شهر تیخوانا به قتل رسید. دولت مکزیك اعلام کرد که این عمل یك نفر بوده و دلایل سیاسی ندارد و روئیز ماسیو Ruis Masieu از اقوام کارلوس سلیناس، رئیس جمهور اسبق مکزیك، دبیر اول حزب انقلاب اداری شده PRI بود که در ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۴ در شهر مکزیك به قتل رسید. م.

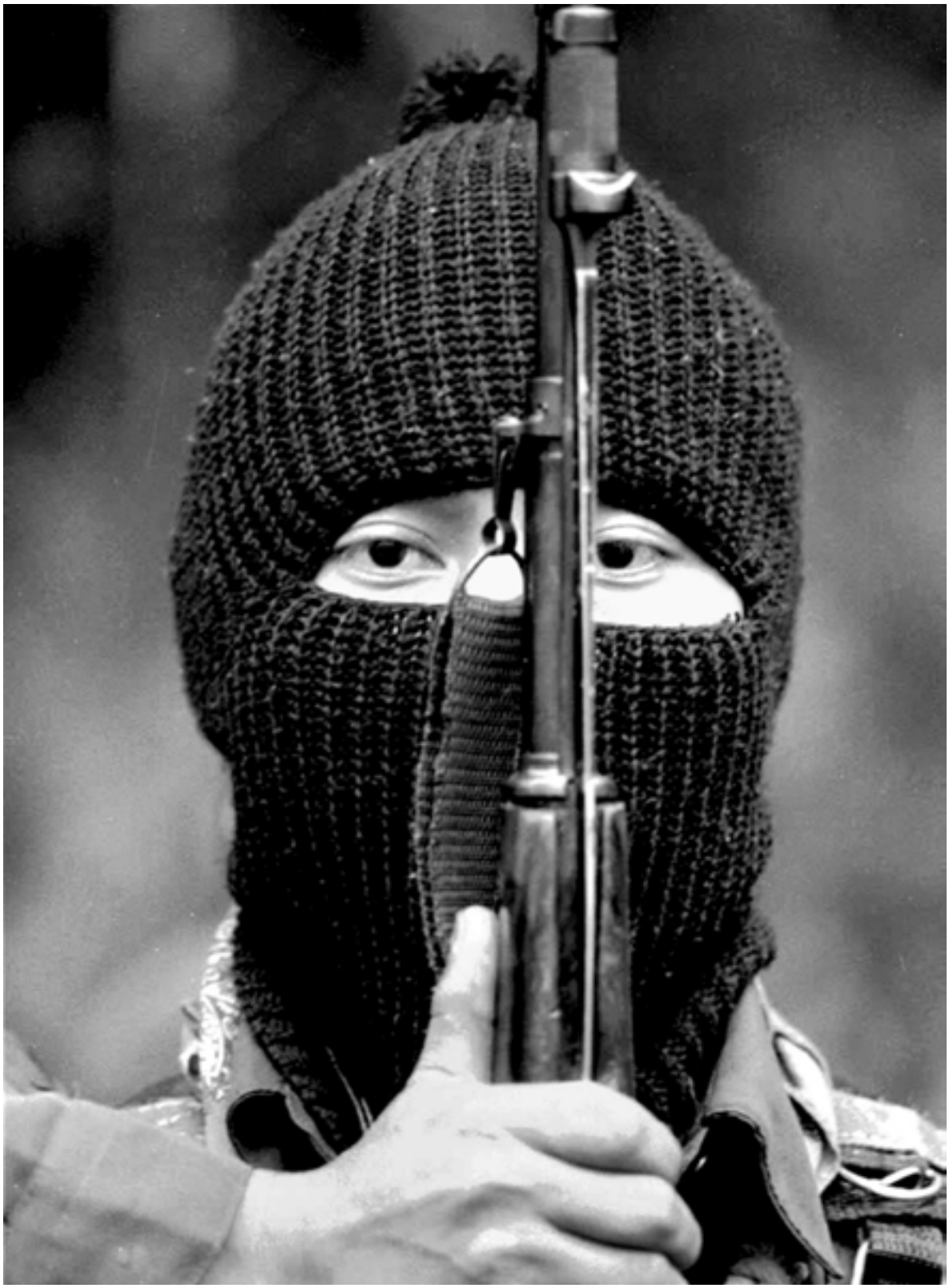

که هنوز نه تنها به همان حالت باقی ست بلکه طی این سال ها افزایش نیز یافته است.

تمام سال ۱۹۹۵ این طور است و همان نشان را بر پیشانی دارد. با آن که مذاکره با زدییو شروع می شود، اما علامت مشخصهء آن تهدید نظامی ست. تهدید نظامی از سوی دولت فدرال، زیرا EZLN در ماه اوت به یك همه پرسی دست می زند که پیش در آمدی ست بر آنچه بعد ها به شکلی رسمی‌تر، به مذاکرات سن‌آندرس می‌انجامد: اولین همه پرسی کشوری و جهانی که در آن در مورد آیندهء ارتش زاپاتیستی نظرخواهی می‌شود.

چرا EZLN همه پرسی می کند؟ زیرا می خواهد اگر وارد مذاکره می شود، با جدیت وارد شود. در این همه پرسی نظر بخش بزرگی از مردم، یك میلیون و دویست هزار نفر، این است که EZLN باید به یك نیروی سیاسی بدل شود. لذا EZLN باید با چنین چشم اندازی وارد مذاکره می‌شد. اما با این حال مسئلهء کلام هنوز در سطحی ابتدائی ست. طی سال ۱۹۹۵ خط آتش همچنان تعیین کننده است، با آن که همه پرسی بیش از مجمع دمکراتیك ملی در سال ۱۹۹۴ با مردم نزدیکی ایجاد می کند. در سال ۱۹۹۵ EZLN از چند جا ضربه می‌خورد.

به سال ۱۹۹۶ می رسیم. ارتش زاپاتیستی شروع می کند محور کلام را چه به عنوان سلاح، و چه به عنوان نقطهء توافق، تقویت کند. در سال ۱۹۹۶ فوروم ملی بومی را داریم که بعد کنگرهء ملی بومی را تشکیل می دهد. این فوروم برای رفرم در دولت است و نشستی ست قاره ای و بین المللی. به برکت مجامع و روستاهای زاپاتیستی و نیز به خاطر این نشست ها EZLN شروع می کند از جامعهء مدنی بپرسد: تو کیستی؟ و پاسخ هم می گیرد. برتری یافتن محور کلام آغاز می شود. در سال ۱۹۹۷ در حالی که EZLN به این شیوهء جدید سازماندهی در روستاها پاسخ می دهد، هر روز پیشروی می کند، و با یك ابتکار عمل تازه باب گفت و گو را می گشاید. این بار به جای یك کمیسیون، هیئتی عظیم اعزام می شود. این راه پیمائی ۱۱۱۱ نفر است که با خواست اجرای قراردادهای سن آندرس توسط دولت، بخش بزرگی از کشور را طی می کند تا به شهر مکزیك برسد.

از این لحظه اجرای قرادادهای سن آندرس که چشم انداز جنگ زاپاتیست هاست به یکی از محورهای اساسی بسیج EZLN بدل می شود. بی شك، رژیم به منظور جلوگیری از پیشروی ما و در مقابل شکست خودش، گروه های شبه نظامی را مجدداً فعال می کند. حاصل آن، شرایط جنگی هرچه بیشتری ست که بالاخره در دسامبر ۱۹۹۷ با قتل عام اکته آل (۲۴ دسامبر ۱۹۹۷) ، این سال شکلی قطعی به نفع خط آتش به خود می گیرد. این جراحت، این جای زخم تا به امروز همچنان وجود دارد.

سال ۱۹۹۸ بیش از هرچیزی خط آتش است. ارتش زاپاتیستی و بخصوص روستاها در مقابل حملهء وحشیانهء دولت مقاومت می کنند. این سال شاهد حمله به بخشداری های

خود مختار، برخوردها، درگیریهای نظامی همراه با تلفات از هر دوطرف در مناطق مختلف جنبش زاپاتیستی، و برخورد هزاران نفر از پایه های کمك رسانی با صفوف ارتش فدرال به منظور جلوگیری از بنای پایگاه های نظامی ست. خلاصه، تمام این ها نشان می دهد که سال ۱۹۹۸ توسط خط آتش نشان خورده است.

در ۱۹۹۹ EZLN می کوشد، مثل همیشه، که ترتیبا را بچرخاند [بازی را عوض کند -م] . باز می‌گردد تا روی کلام پای بفشارد، زیرا در برابر این سؤال که «تو کیستی؟» هم از جامعهء مدنی و هم از طبقهء سیاسی پاسخ می‌گیرد. به تدریج، دیگر بهتر می‌توان طبقهء سیاسی مکزیك را احاطه کرد، آن را بهتر شناخت و در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ تصویری کامل تر از او داشت.

در سال ۱۹۹۹ همه پرسی‌ملی در مورد حقوق و فرهنگ بومیان‌سازماندهی می‌شود. روستاهای زاپاتیست با اعزام ۲۵۰۰ مرد و ۲۵۰۰ زن به سراسر کشور نمونه ای از استحکام را به نمایش می گذارند. همه پرسی ملی نه تنها نمایانگر قدرت سازمانیابی EZLN که سال ها سابقهء تشکل داشتیم بود، بلکه قدرت سازمانیابی بسیاری از افراد را که هیچ گونه وابستگی تشکیلاتی ندارند نیز نشان داد. افرادی که نه تنها متشکل شدند تا همه پرسی را سازمان دهند، بلکه همچنین متشکل شدند تا از نمایندگان زاپاتیست پذیرایی کنند، همه جا آنان را همراهی کنند و شرایط فعالیت شان را برای همه پرسی فراهم کنند. EZLN بر کمك اساسی به قانون حقوق و فرهنگ بومیان، این بسیج دماسنج کاملی در اختیار EZLN قرار داد که با آن می تواند رابطه ای را که طی این مدت با جامعهء مدنی بوجود آورده بسنجد. به گمانم در مورد مفهوم نیروی تشکیلاتی این همه پرسی برای جامعهء مدنی، در نشریهء ربلدییا باید اطلاعاتی آمده باشد.

از نظر ما سال ۱۹۹۹ پاسخی ست به دولت فدرال و سیاست خشنی که در سال ۱۹۹۸ پیش برده بود. پاسخی ست به قوهء مقننه در مورد اهمیت قانون [حقوق و فرهنگ] بومیان، اما بخصوص پاسخی ست به EZLN از سوی بخش وسیعی از جامعه که منتظر برقراری رابطه ای سیاسی با ما بود.

در سال ۲۰۰۰ در دوران انتخابات، EZLN عقب نشینی کرده و بار دیگر از محور کلام استفاده می کند، اما اینبار با سکوت. انتخابات برگزار می شود، حزب انقلاب نهادینه شده شکست می خورد و فوکس به قدرت می رسد. و EZLN برگ برندهء خود را رو می کند. پس از بررسی همه پرسی ملی و همایشی که با اقشار اجتماعی مختلف در سال ۲۰۰۰ داشته، راه پیمائی رنگ خاك را سامان می دهد.

در راه پیمائی رنگ خاك، ارتش زاپاتیستی کوشش خود برای نزدیك تر شدن هرچه بیشتر به جامعه‌ای که از زمان همه پرسی سال ۱۹۹۹ با آن ارتباط داشته آغاز می‌کند.

جامعه ای که خواهان برپا کردن بنای نوینی‌ست، همان چیزی که زاپاتیست‌ها نیز خواهان آنند. و در عین حال EZLN نیز دارد از خود سؤالی اساسی در مورد سیاستمداران مکزیك مطرح می‌کند: آیا علتی برای ادامهء چنین رابطه‌ای هست؟ باری، راه پیمائی با همهء آن آکسیون هائی که این جا تکرارشان نخواهم کرد، برگزار شد.

پس از آن که در مجلس سنا رأی گیری می شود، ارتش زاپاتیستی در مورد طبقهء سیاسی مکزیك به نظری قطعی می‌رسد و بنا بر این، در سال ۲۰۰۲ خود را وقف آماده سازی همین گفتگوی فعلی با جامعهء مدنی می کند یعنی ساختمان عملی همان چیزی که طی تمامی این مدت خواهانش بوده است.

در سال ۲۰۰۳ وقتی تشکیل شوراهای دولت خوب اعلام می شود، خود مختاری بومیان گام هایی به پیش بر می دارد و EZLN نه تنها در حرف، بلکه در عمل نیز به عنوان یك بدیل ظاهر می شود. نه از یك سرمشق، نه از یك راهنمای عمل، بلکه فقط از مرجع حرف می زنم. ارتش زاپاتیستی فعالیت عملی ـ سیاسی ای دارد که در گفتگو با دیگران عرضه کند؛ مرجعی سیاسی ـ عملی، سابقه ای سیاسی عملی، مدنی و مسالمت جویانه، زیرا مرجعی که در گذشته داشتیم، متعلق به یك سازمان نظامی بود. این ایده که باید تشکل یافت و قیام کرد.

حالا تشکیل شوراهای دولت خوب و بخشداری های خود مختار به معنی یك بدیل است، سمتگیری دیگر یا قطب مراجعهء دیگری برای جامعه.

طی تمامی این سال ها، از سال ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۳، ولی بخصوص در سال های ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷ EZLN شروع به برقراری رابطه با جهان می کند. برقراری رابطه با اشخاص و تشکل ها در سطح جهان؛ رابطه ای که با فراز و نشیب همراه است، اما همواره برای فرآیند ایجاد یك مرجع مدنی و بدیل مسالمت جویانه اهمیت خواهد داشت. نوعی تمرین برای جهان دیگری که امکان پذیر است، جهانی که در روستاهای بومی برای برپا کردنش کوشش در جریان است.

کم یا بیش، و بطور کلی، این چیزیست که می‌توانم در مورد این سه محور بگویم: محور کلام و محور آتش بستگی دارند به محور تشکل روستاها که حکم ستون فقرات را دارا ست. و از اینجاست که رابطه ای با جامعهء مدنی با خصلت های ویژهء خودش بنا می‌شود و همین جا ست که سیاستبازان در سال ۲۰۰۱ با رد قانون حقوق و فرهنگ بومیان، ما را به آن جا کشاندند.

شگفتی های این ده سال، موفقیت ها، همایش ها

اگر به سادگی به ترتیب زمان بخواهیم بگوئیم، اولین شگفتی ما از برخورد با جهانی ست که با آن روبرو شدیم. جهانی که هیچ ربطی با تخیلات ما در کوه نداشت. مهمترین مسئله این است که متوجه شدیم مردم عموماً بسیار علاقه مند هستند که بفهمند، مطلع شوند و بدانند که موضوع از چه قرار است؛ و این از آنچه می شد انتظار داشت که مردم ممکن است لاقید باشند و آن چه می گذرد برایشان اهمیتی نداشته باشد بسیار متفاوت بود. از این جهت از یافتن این مکزیك بسیار خوشنود بودیم. با این مردمی که تمایل داشتند بشنوند و ببینند که بر زاپاتیست ها چه می رود. این یکی از بزرگترین موضوعاتی بود که باعث شگفتی مان شد.

دومین چیزی که شگفت زده مان کرد، جوانان بودند. فکر می کردیم که جوانان کاملاً دیرباور باشند، لجوج، بی حیا و به ندرت تأثیر پذیر از هر نوع جنبشی، بیشتر خودخواه و بیشتر درونگرا و منزوی. حال آنکه اینطور نیست. جوانان بلند نظرند، باز، علاقمند به فهم موضوعات و اختصاص دادن نیروی خود در راه آرمانی عادلانه.

یکی دیگر از شگفتی های بزرگ شرکت وسیع زنان یا به تعبیری که می گویند بخش زنان بود، در هر گونه ابتکاری و در تمام سطح ها. اراده و فداکاری این زنان، یا به قول ما خواهران، چه در سطح کشوری و چه در سطح جهانی برای ما شگفتی آور بود.

یکی از شگفتی های سیاسی ما تأثیر کلام زاپاتیست ها در سطح بین المللی بود. منظورم تنها از جنبهء روشنفکری نیست، بلکه تأثیری ست که بر جنبش ها و سازمان ها در سراسر جهان داشت.

یکی دیگر از موضوعاتی که ما را شگفت زده می‌کرد و باید پذیرفت انحطاط طبقهء سیاسی مکزیك است به طوری که می توان جرأت کرده گفت که واقعاً هیچ امیدی به آن نمی توان داشت. بطور کلی گمان می کردیم که می شود با بخش هائی از آنها کاری به پیش برد، اما دیدیم که نه.

اگر بتوانم همه را جمع بندی کنم، می توانم بگویم که شگفتی عظیم سیاسی در این بود که بین این فرآیند سازماندهی جوامع روستایی و آنچه در اعماق، چه در سطح ملی و چه بین المللی اتفاق می افتاد، نقاط تلاقی و دیدار، کانالی برای ارتباط توانست پدید آید. و آخرین شگفتی بزرگ، آمادگی رسانه های همگانی در ابتدای امر، در درك چیزی بود که در روستاهای بومی نه تنها در چیاپاس، بلکه در سراسر مکزیك جریان داشت (هرچند اکثریت این رسانه ها به تدریج و با گذشت سال ها، بسته شدند).

فکر می کنم بزرگترین موفقیت ما در علاقه و ظرفیتمان برای یادگیری ست. قبل از هرچیز آموختنِ مبارزه، آموختنِ برسمیت شناختن دشمن، آموختنِ برسمیت شناختن آن کس

که دشمن نیست، آموختنِ حرف زدن، آموختنِ گوش سپردن، آموختنِ گام برداشتن با دیگران، آموختن احترام و برسمیت شناختن اختلاف نظر. و بخصوص آموختن دیدن خود آن طور که هستیم و آن طور که دیگران ما را می بینند. فکر می کنم بزرگترین موفقیت زاپاتیست ها این است که: آموختیم که بیاموزیم، هرچند این عبارت شبیه پندی باشد که در مدارس شنیده می شود.

انتقاد از خود، چیزی که دیگر تکرار نمی کنیم

اگر می شد به گذشته برگشت، آنچه دوباره اجازه نمی دادیم و ... ترویج نمی کردیم... این بود که چهرهء مارکوس ابعاد بیش از اندازه ای بیابد.

دیگر چه کاری ست که نمی‌کردیم؟ فکر می کنم صادقانه هرکاری که کردیم، خوب یا بد- پس از بررسی آن-، با این فکر انجام دادیم که در آن لحظه بهترین تصمیم بود. اگر در آنموقع چیز دیگری را که ندیده بودیم بررسی می کردیم، شاید تصمیم دیگری می گرفتیم. اما در آن لحظه هیچ کار دیگری نمی توانستیم بکنیم. کاری را انجام دادیم که فکر می کردیم می توانیم انجام دهیم. بعضی مواقع اشتباه کردیم و مواقع دیگر درست دیدیم.

یادگیری

از میان چیزهای‌زیادی‌که‌یاد گرفتیم، یکی هم این است که گوناگونی خود ثروت است.

بزرگترین فایده ای که ارتباط با جامعهء مدنی برای ما داشت، تماس داشتن با اندیشه های فراوان بود و نه فقط با یکی. این امر به ما امکان داد این نکته را درك کنیم با کسانی که با ما متفاوت اند رابطهء همزیستی و احترام بر رابطهء مبنی بر یکدست بودن و سلطه ترجیح دارد. چیز دیگری را که آموختیم ارزش و احترام گذاشتن، و به حساب آوردن همیشگی بلند همتی اکثریت مردم است. مردمی که در موارد اساسی مختلفی، نه تنها خود را بدون چشمداشت، وقف ارتش

زاپاتیستی و روستاهای بومی کردند، بلکه از خودشان نیز خیلی مایه گذاشتند. در برخی موارد جان خودشان را در راه کمك به قضیه ای که آن را عادلانه ارزیابی می کنند به خطر انداختند.

فرآیند دیدار با جامعهء مدنی را من در بخشی از کتیبهء سیزدهم دربارهء چیاپاس بازگو کرده ام، اما آن را می توان این گونه خلاصه کرد: دیداری بود که با یادگیری ما و یادگیری جامعهء مدنی در شناخت و برسمیت شناختن متقابل از یکدیگر و از خودمان رقم خورد و آغازی بود برای ساختنِ زبانی، پل ارتباطی و شیوه ای برای فهمیدن یکدیگر.

کلام به عنوان سلاح و سکوت به عنوان استراتژی

در واقع از زمان مذاکرهء کاتدرال [سن کریستوبال- م] یا کمی پس از آن است که ارزش کلام برایمان روشن می شود. آنجا بود که سخنان زیادی گفتیم، بخصوص از طریق وسائل ارتباط همگانی، و بعد دیدیم که نتایج خوبی ببار آوردند. سکوت را بعدها کشف کردیم، زمانی که متوجه شدیم که دولت بیشتر علاقمند است ما حرف بزنیم، مهم نبود که دروغ سر هم ببافیم، برایش مهم بود که یك چیزی بگوئیم. گمان می‌کرد که از این طریق می تواند از کارمان سردر بیاورد. و وقتی در سکوت بسر می‌بریم نمی‌داند چه کار می‌کنیم. ارتشی که از کلام به چنان شیوه ای اساسی همچون سلاح استفاده کرده، وقتی سکوت کند، دولت را با دلواپسی به جنب و جوش می اندازد. نمی توانم بگویم دقیقاً چه زمانی سکوت چنین وزنی یافت... در دوران زدییو بود قطعاً حوالی ۱۹۹۶-۱۹۹۷ که شکل به خود گرفت. اما زمانی که تأثیر بیشتری داشت، سال ۱۹۹۸ بود، دقیقاً قبل از دومین دیدار با جامعهء مدنی در شهر سن کریستوبال دِ لاس کازاس.

راه کلام

جنگ، مذاکرهء سن کریستوبال، مجمع دمکراتیك ملی، اولین همه پرسی ملی برای صلح، مذاکرات سن آندرس سَکامچِن دِ لوس پوبرِس، فوروم های مخصوص در بارهء حقوق و فرهنگ بومیان و در بارهء رفرم دولت، همایش قاره ای و بین المللی به سود بشریت و علیه نئولیبرالیسم، تشکیل جبههء زاپاتیستی آزادیبخش ملی، مشارکت در تشکیل کنگرهء ملی بومی، سفر [خانم] فرمانده رامونا به شهر مکزیك، راه پیمائی ۱۱۱۱ نفر از پایه های کمك رسانی زاپاتیستی، همه پرسی ملی و بین المللی جهت برسمیت شناختن خلق های بومی که شامل سفر پنج هزار نفر زاپاتیست به سراسر خاك کشور بود، راه پیمائی رنگ خاك، و

دست آخر برپاسازی شوراهای دولت خوب و تولد حلزون های زاپاتیستی، و فعالیت های بیشمار دیگری از نوع پیام ها و فراخوان ها.

در تمام این‌ها موضوع بر سر ابتکارها و حرکت‌های علنی‌ست، با آن که حرکت‌های دیگری هم داشتیم که بازتابی نداشتند یا بازتابشان کم بود. حرکت هائی که برپایهء فرآیند سازماندهی روستاهای زاپاتیست و در راه رشد انواع تشکل های آنان شکل می گیرند، فرآیندی که حکم ستون فقرات تشکل ها را دارد. از سازمانی حرف می زنیم که دارد به گونه‌ای در مردمش و در پایه‌های کمك رسانی‌اش ذوب می شود و بـه سختی می تواند اقدامی کند که از این پایگاه اجتماعی مجزا باشد، یا آن را دخیل و مؤثر نداند و یا در رابطه با آن نباشد. پس بگوئیم که در این خط کلام، در این خط آتش، فرآیند ایجاد و پیشبرد ساختمان اشکال سازمانیابی روستاهای زاپاتیست، بستگی زیادی دارد به برسمیت شناختن طرف دیگر، و در این مورد خاص جامعهء مدنی. بنا بر این بخش بزرگی از حرکت های نامبرده، کوششی هائی هستند، خوب یا بد، موفق یا ناموفق، برای برقراری رابطه و گفتگوی دوجانبه با این یا آن فرد، توسط روستاهای زاپاتیستی.

در ایجاد این رابطهء متقابل، در این شناخت همزمان از دیگری و شناساندن خودمان به او، ارتش زاپاتیستی ـ همراه با جوامع روستایی ـ دارد پایه های مشروعیت جنبش خود را می ریزد با توضیح انگیزه هایش، شرایطی که باعث بوجود آمدنش شده اند، و شرح اشکال سازمانیابی اش. چنان که همگان را فرا می خواند نه برای آن که دنبال ما راه بیفتند، بلکه تا راه خودشان را هرچه باشد ادامه دهند.

گاهی رابطه با جامعه، به خاطر ریشهء بومی ارتش زاپاتیستی با بخش های مختلف بطور مجزا برقرار می شود. با تأکید بسیار روی رابطه با خلق های بومی. همچنین نظر به تأثیری که EZLN در بدست آوردن کمك‌های بین‌المللی داشته، روی روابط با اشخاص و جنبش‌ها در سطح بین‌المللی تأکید دارد. به شکل کلی‌تری با جامعهء مدنی، بدون تعیین طبقه و یا قشر خاصی. همیشه در برقراری این رابطه بومیان، زنان و جوانان را ترجیح داده است. استراتژی ما تا آن جا که می توان گفت، کسب مشروعیت یك جنبش است، شناختن طرف مقابل، شناختن ابزارش و شناخت شرایط چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی ست.

ترازنامهء مذاکرات سن کریستوبال دِ لاس کازاس و کارلوس سلیناس دِ گورتاری

کارلوس سلیناس دِگورتاری چه آن زمان و چه امروز، دزدی وقیح بود و هست. اولین

مذاکرات با دولت او در سن کریستوبال از این نظر به درد ما خورد که توانستیم طرف مقابل را ببینیم. در این لحظه استراتژی ارتش زاپاتیستی در چرخاندن روی صندلی آغاز شد. یعنی پایان بخشیدن به مذاکرات پشت درهای بستهء دولتی و استفاده از این امکان جهت مذاکره با دیگران، با مردم و یا به قول خودمان جامعهء مدنی.

در مورد مذاکرهء کاتدرال در سن کریستوبال د لاس کازاس، از آن جا که روشی از پیش آماده شده نداشتیم نمی دانستیم گفتگو با جامعهء مدنی چگونه است. این گفتگو بیش از همه با رسانه های گروهی برقرار شد با این امید که مردم، جامعهء مدنی، از طریق رسانه ها از آن چه می خواهیم بگوئیم مطلع شوند: گفتن اینکه من این هستم، این چیزیست که می خواهم، و این چیزیست که بودم. مذاکرهء کاتدرال در این باره به دردمان خورد.

مذاکره ای بود که از خیلی جهات برای ما مفید بود: به دلیل بسیار فشرده بودنش، بسیار خسته کننده بود. روزها معدود و کار بسیار بود. با گذشت زمان می گوئیم که نتیجهء خوبی داشت. زیرا از این‌طریق افراد بیشتری ما را شناختند و به آرمان‌ما به روشنی پی بردند. نیت و اهداف ما این بود و این نقطهء آغازی بود برای آن که EZLN مشروعیت فعلی اش را بدست آورد.

مذاکرات سن آندرِس و ارنستو زدییو پونسه دِ لئون

زدییو جنایتکاری ست که اقتصاد دان هم هست، یا مدعی آن است. بیلان مذاکرات سن آندرِس با دولت او برای ما بسیار مثبت است. زیرا اجازه داد آنچه را که در سن کریستوبال به انجامش می کوشیدیم بیشتر بپرورانیم. موفق شدیم تا هرکسی را که توانستیم دعوت کنیم تا بر سر میز مذاکره بنشیند. این کار به مفهوم یك تجربه بود. در این جا هنوز قراردادها را به حساب نمی آوریم، تجربه ای که هنوز نه در مکزیك و نه در جهان مورد ارزیابی قرار نگرفته است. تجربهء مذاکره، تجربهء ملاقات با نیرویی که مدعی آن نیست که مالك منحصر به فردِ میز مذاکره ای ست که در آن خواستهایش را بررسی می کنند، بلکه از همه دعوت می کند تا در آن نقش داشته باشند. در بارهء این موضوع قبلاً در جای دیگر نوشته شده است.

دستاورد اصلی مذاکرات سن آندرس شیوهء مذاکره بین دولت و ارتش زاپاتیستی است. اما مذاکرات، علاوه بر این، درها را برای ارتش زاپاتیستی جهت ملاقات با سازمان هایی که نسبت به آن انتقاد دارند یا حتی رقیب اویند گشود.

توافق های به دست آمده در بارهء حقوق و فرهنگ بومیان، در واقع، تجسم و تحققِ آن امر اساسی بود که قیام ۱۹۹۴ آن را به موضوع روز کل کشور بدل کرده بود، یعنی وضع

خلق‌های بومی در مکزیك. این توافق‌ها به معنای آن بود که نه تنها تجربهء زاپاتیست‌ها، بلکه تجربهء دیگر خلق‌های مناطق مکزیك را نیز می توان جذب کرد و آنها را در مطالبهء به رسمیت شناخته شدنِ حقوق شان در قانون اساسی گنجاند. مشخصاً به خاطر شیوه‌ای که در فرآیند این مذاکرات به کار رفت، به خاطر شیوه‌ای که این دستاوردها از آن پدید آمد، توافق های سن آندرس بدین معنا بود که ارتش زاپاتیستی قدم به عرصهء حیات عمومی کشور گذارده است. به همهء این دلایل، همان گونه که بعداً دیدیم، همهء طبقهء سیاسی یکدست و یکصدا شدند تا جلوی برسمیت شناخته شدن حقوق خلق‌های بومی را بگیرند و ارتش زاپاتیستی را از فعالیت در عرصه‌های مدنی و سیاسی مانع گردند.

ویسنته فوکس، شکست طبقهء سیاسی مکزیك

به طور خلاصه، فقط می توانم بگویم که فرآیند مذاکرات با ویسنته فوکس برای کل طبقهء سیاسی یك شکست بود. نه تنها به علت فوکس، بلکه به علت تمام آنان که قدرت را در کشور در دست دارند، به علت موضع گیری همهء احزاب سیاسی و همهء طبقهء سیاسی این فرآیند به شکست انجامید. اگر موفق شده بود نه تنها برای مکزیك، بلکه برای کل جهان سرمشق می شد. می توانست گسستی از شیوه های گذشته باشد و سابقه ای گردد برای جهت دادن برای فرآیندهای گفتگو و مذاکره در سراسر دنیا؛ ولی بجای آن ترجیح دادند در اطاق هایشان خود را حبس کنند و بجای حل مشکل و بجای گذاشتن یك نمونه عملی برای حل درگیری های بین المللی، به شمارش پولهایی بپردازند که از آن برخوردارند.

EZLN و مبارزهء بومیان

برخی، از جمله، مجمع ملی گروه های متعدد بومی برای نیل به خودمختاری ANIPA ، ادعا می کنند که ارتش زاپاتیستی پس از قیام ۱۹۹۴، و از آنجا که جنبش بومیان رونق دارد از مبارزهء بومیان دم می زند. ادعا می کنند که ارتش زاپاتیستی با شیوه ای فرصت طلبانه و از آنجا که می بیند این مضمون مبارزهء بومیان خریدار دارد مطالبات

خود را در این جهت سمت و سو داده است. این اتهام نیز مانند همهء آنچه «آنی پا» منشأ آن است حقیر و بی پایه است. اگر اقدام اساسی اول ژانویهء ۱۹۹۴ را در نظر بگیریم، نخستین بیانیهء جنگل لاکاندونا صریحاً می گوید که ما کیستیم: «ما حاصل ۵۰۰ سال مبارزه ایم و...». هیچ گروه اجتماعی، به استثنای بومیان، وجود ندارد که بتواند در مکزیك چنین سخنی بگوید. نه کارگران، نه دهقانان، نه روشنفکران نمی توانند چنین بگویند: ما از پانصد سال پیش اینجا هستیم.

واقعیت دیگری که باید در نظر داشت این است که در ارتشی مانند ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی که تنها دو سه نفر در آن دورگه هستند و هزاران نفر بقیه بومی اند، فکر نمی‌کنم لازم باشد بگوییم که مسألهء بومیان مهم است. دیگر اینکه وقتی ارتش زاپاتیستی مرزهای خود را به روی مطبوعات می گشاید شاید بتوان گفت که این امکان را برای مطبوعات فراهم می آورد که به مجامع (روستاهای) بومی وارد شوند و روزنامه نگاران با مردم صحبت کنند. این خیلی رساتر و شیواتر از بیانیه هایی ست که رهبران «آنی پا» و مشاوران شان صادر می کنند.

تنها کسانی که بر سر «مسند» نمایندگی بومیان، و به دلیل منافع اقتصادی یا رسیدن به سهمی از قدرت سیاسی با یکدیگر درگیرند، کسانی که خود را بومیان حرفه ای می نامند، کسانی که تنها هدفشان این است که بومی تلقی شوند یا تظاهر به بومی بودن می کنند می توانند این چنین ارتش زاپاتیستی را مورد سرزنش قرار دهند. به خصوص اگر در نظر بگیریم که ارتش زاپاتیستی هرگز خود را نماینده، رهبر و پیشوای خلق های بومی مکزیك معرفی نکرده است. ارتش زاپاتیستی همواره گفته است که خطابش تنها به جوامع (روستاهای) بومی ست که در چارچوب این ارتش و مشخصاً در جنوب شرقی مکزیك سازمان یافته اند.

خب، علاوه بر اینها، این‌داوری انتقادی یا افترا آمیز که در برخی‌از بخش‌های جامعه می‌چرخد همیشه در پشت سر ما جریان دارد و نه هرگز رو در روی ما، زیرا آنها می‌دانند موضع آنان در حضور ما نمی تواند برپا بماند.

بپردازیم به ادامهء تاریخ خودمان. وقتی در سال ۱۹۹۳ در کمیتهء انقلابی مخفی بومیان یعنی مجمع رؤسای خلق های مختلف بومی ـ تسلتال، تسوتسیل، چول، زوکّه و ماما ـ که داشت شکل می گرفت، دربارهء قوانین انقلابی بحث جریان داشت، روی این سؤال گفتگو شد که آیا روی برخی مطالباتی که ارتش زاپاتیستی در زمان قیام در بارهء مسئلهء بومیان مطرح کرده پافشاری خواهیم کرد یا نه. اما منطقی که درست تر بود و اکثریت آورد، می گفت که باید به قیام خصلتی ملی و سراسری داد. به شکلی که قیام به عنوان جنبشی با خواسته های منطقه ای و یا «قومی» معرفی نشود، زیرا خطرناك است که جنگ

ما را به عنوان جنگ بومیان علیه دورگه ها ببینند. و این خطری ست که باید از آن دوری جست. بنظرم می آید که تصمیم درستی گرفتیم. اینکه اولین بیانیه از جنگل لاکندونا صریح و واضح است، اینکه مسألهء بومیان نیز همپای پیشرفت جنبش از زمانی که علنی شده و نیز پس از شروع جنگ تعریف مشخص تری پیدا کرده امری ست عادلانه و فروتنانه. ما هرگز ادعای رهبری خلق های بومی مکزیك نداشته ایم و به نام آنان سخن نگفته ایم. بنا بر این معلوم نیست چرا چنین ادعاهایی را جعل می کنند، مگر نه این است که مقام و منصب خویش را دارند و از آن سود می برند؟

باری، علناً می گوئیم که ارتش زاپاتیستی خود را به عنوان سنگ محك پیکار بومیان نمی داند و چنین درکی از خویش ندارد. ما همانطور که در نخستین بیانیه آمده است، خود را به عنوان بخشی از فرآیند مبارزه ای می بینیم که سال هاست در مناطق مختلف ادامه دارد. در مورد مکزیك، پیکار بومیان نه در سال ۱۹۹۴ آغاز شد و نه در چیاپاس. پیش از اول ژانویهء ۱۹۹۴ مبارزات تدافعی زیادی جاری بوده و نمونه های قهرآمیز آن در نقاط مختلف مکزیك، که در آن خلق های دیگر بومی فعال بوده اند وجود داشته است. ارتش زاپاتیستی همیشه این موضوع را خاطر نشان کرده است.

میز مذاکرهء شماره یك در سن آندرس، که موضوع آن بررسی حقوق و فرهنگ بومیان بود، ارتش زاپاتیستی را نمایندگی نمی‌کرد. اگر فکر می‌کردیم که ما رهبران جنبش بومی سراسر کشور هستیم، فقط خودمان وارد مذاکره می‌شدیم. از سازمان‌ها، گروه‌ها و روشنفکران، و همهء آنهائی که در این مورد کار کرده‌اند و می‌دانند که خواسته‌های خلق های بومی چیست، دعوت کردیم. گروه هائی که با هم فرق دارند ولی خود را به طور کلی با آن چه به عنوان خود مختاری مشخص شده، تعریف می‌کنند. از همان اول تأکید روی این قضیه مهم بود، زیرا در آغاز جنبش، در ماه های اول آن، سیاستمداران و بسیاری از وسایل ارتباط همگانی تأکید ورزیدند که مشکل اصلی، و یا زیربنای مسئلهء بومی در مکزیك، مشکل اتکالی بودن یا اتکالی بارآوردن بومیان است که فقیرند و گویا باید به آنها صدقه داد، و اینبار صدقهء بیشتر، دلسوزی بیشتر.

معاون [مارکوس] به سخنانش در مقابل ضبط صوت ادامه می دهد. ناگهان از آن دورها صدای انفجار ترقه های جشن به گوش می رسد. معاون فرمانده، در مقابل میکروفون این طور شرح می دهد: «این صدای انفجار از جائی می آید که شوراهای دولت خوب «فریاد استقلال» را جشن می گیرند. سحرگاه ۱۶ سپتامبر است و داریم استقلال مکزیك را جشن می گیریم. البته من نه، چون در گوشه ای، اینجا، نشسته ام، ولی آن جا شورای دولت خوب برپا ست».

معاون فرمانده کوشش می کند ضبط را ادامه دهد، اما سروصدای ترقه ها باز هم

متوقفش می کند: «ترقه درکردن ها ادامه دارد، ولی به خاطر جشن استقلال مکزیك از اسپانیاست، ولی حالا...»، معذرت می خواهد.

خُب، از همان اوائل کار، بودند کسانی که مسئلهء بومیان را به عنوان مشکل فقر مادی مطرح می‌کردند و حال آنکه نه تنها ارتش زاپاتیستی، بلکه بسیار پیش از آن، خلق‌ها و سازمان‌های بومی در بقیهء نقاط کشور مسأله را همچون قضیه‌ای پیچیده‌تر مطرح می‌کردند. چیزی که مفهوم فرهنگی، حکومت برخود و خود مختاری داشت و به هیچ عنوان به معنی بخشش و صدقه ای اساسی تر نبود. اوائل بخش بزرگی از افکار عمومی در سطح ملی و جهانی به مشکل به عنوان اینکه «بیچاره بومیان، باید کمی به آن ها کمك کرد تا مسکن خوبی داشته باشند، و آموزش ببینند». گمان می کردند که بومی با مدرسه رفتن، بومی بودنش را کنار می گذارد. اسپانیائی یاد می گیرد، زبان خودش را به فراموشی می سپارد، یا دورگه می شود یا آنطور که قدیم ها می گفتند خود را از تبار کولون ها می داند و زیر بومی بودن خودش می زند. به نظر آنها به محض دست کشیدن از بومی بودن، وضعش بهتر می شود.

می توان گفت که این نخستین مرحله در مبارزهء بومیان است. در مکزیك و جهان همه قبول دارند که بومیان در شرایط فلاکت بار و ماقبل تاریخی بسر می برند. آنوقت، این شرایط را با پروژهء سلیناس دِ گورتاری می سنجند که ظاهراً پروژه ای ست برای ورود به جهان اول، از سوی کشوری که توان آن را دارد که در فرآیند جهانی شدن شرکت کند. ولی واضح است که مسئلهء بومیان تنها به این عدم توازن محدود نمی شود.

در دومین مرحله که تقریباً با مذاکرات سن آندرس همزمان است موفق شدیم همهء این تجارب و مطالبات را یکجا جمع کنیم آنهم درست در زمانی که ارتش زاپاتیستی از نقش پیشتاز و رهبری جنبش غنی و متنوع بومیان صرف نظر می کند. آنوقت مردم متوجه می شوند که مسألهء بومیان تنها یك مسألهء اقتصادی نیست، بلکه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی نیز هست. تجارب موجود در جاهای دیگر هم مورد توجه قرار می گیرد و به تدریج به حساب می آید. با شناخته شدن این تجارب و پیوندهایی که با قراردادهای آتی سن آندرس می یابند، در این قراردادها خواست خودمختاری، خودسالاری و خواست های فرهنگی نیز گنجانده می شود. این همان چیزی ست که بعداً با بخشداری های خودمختار زاپاتیستی و شوراهای دولت خوب در پیوند قرار می گیرد و چیزی که نه تنها ناشی از تجربهء زاپاتیستی ست، بلکه از کلیهء آنچه از تماس با جنبش سراسری بومیان و در مواردی از جنبش انترناسیونالیستی آموخته ایم نیز مایه می گیرد.

در این مرحلهء دوم، جنبش بومیان مکزیك در کنار ارتش زاپاتیستی ـ و نه تحت رهبری آن ـ پدید می آید، این گونه ای پل یا آرمان مشترك است که همه را زیر چتر خود

گرد می‌آورد که به توافق های سن آندرس معروف می‌گردد و از آنجا که خلق های بومی قدرت آن را دارند که حکومت کنند، بر خویش حکومت کنند و چیزهای فراوانی برای گفتن دارند، جنبش بومیان قانوناً به رسمیت شناخته می شود. علت این است که تا زمانی که مسأله در چارچوب کمك و صدقه طرح شود، احزاب PRI, PAN, PRD آن را سرچشمهء سود و ناندانی خود تلقی می‌کنند و می‌گویند خب، اگر مسأله بر سرِ دادنِ پول است، باشد. قسمتی را نگه می‌داریم و بقیه اش را به شما می‌دهیم، همان طور که آراء انتخاباتی را می‌خرند و غیره. اما از لحظه‌ای که خواست های خلق‌های بومی را همچون سازمان‌های سیاسی و اشکال دولتی تشخیص دهند، دیگر با آن موافق نیستند. آنها این امر را در «کنگرهء اتحادیه» نشان دادند و حالا هم در کارزارهای خودشان نشان می‌دهند.

خب، در دومین مرحله، دست یافتن به اجماع (اتفاق نظر) در بارهء خواست های بومیان آغاز می شود. در مرحلهء سوم که از امضای توافق های سن آندرس تا راه پیمایی رنگ خاك را دربر می گیرد، این خواست ها عمومیت می یابد و در جنبش سراسری بومیان و نیز در خارج از آن، همچنین در جامعهء مدنی، در رسانه های گروهی و از طریق دیگر سازمان های اجتماعی پخش می شود. این مرحلهء سوم زمانی به پایان می رسد که کنگرهء اتحاد مکزیك علیه این حقوق قانون وضع می کند و قوهء مجریه هم از آن حمایت می نماید و سپس دیوان عالی کشور هم این تصمیم را تأیید می کند. این مرحله در اینجا به پایان می رسد و مرحله ای که در آنیم آغاز می شود. به طور خلاصه در مرحلهء نخست، برخی حقوق ضرورت خود را نشان می دهند، در مرحلهء بعد، ما برای اجرا و تحقق این حقوق مطالبه و پافشاری می کنیم و در مرحلهء نهائی این حقوق را خود به اجرا می گذاریم و این است آن مرحله ای که هم اکنون در آن بسر می بریم.

طبقهء سیاسی

ارتش زاپاتیستی علنی می شود و ظهوری خیره کننده دارد، شروع می کند به پاورچین راه رفتن و بازشناسی میدان و افراد. نه تنها در رابطه با سیاستمداران، بلکه از جمله در رابطه با طبقهء سیاسی، ارتش زاپاتیستی در حال یادگرفتن بود.

سازمانی که این همه اهمیت برای کلام قائل است، پیش فرضش این است که برای طرف مقابل هم همین امر صادق است، و مدتی طول می کشد تا بفهمیم که این طور نیست، که برای طبقهء سیاسی، کلام مطلقاً ارزشی ندارد. اما تا این قضیه را بفهمیم به قول یکی از رفقا، ماه ها گذشت.

آنزمان پاورچین راه می رفتیم، و با گروه های مختلفی

حرف می زدیم. اولین چیزی که از این دوران فهمیدیم این بود که برای سیاستبازان، کلام هیچ ارزشی ندارد. دومین چیزی که فهمیدیم این بود که هیچ اصل و پرنسیپ سیاسی در کار نیست، چه برسد به اخلاقی. آن ها به هیچ پرنسیپی پایبند نیستند. یك روز حرفی را می‌زنند، و روز بعد حرفی دیگر. تازه به کسی که خلاف آن رفتار کند، به چشم بدی می‌نگرند. منظورم به طور کلی تمام طبقهء سیاسی است، بدون آن که اهمیتی داشته باشد که به چه حزبی وابسته اند. تفاوت بین این با آن یکی می تواند در این باشد که بعضی هایشان درستکار باشند، یعنی دزد نباشند. منظورم این نیست که منسجم باشند، که بندرت بین شان یافت می شود. آن چه از آنان سیاستباز می سازد، تحقیر و بی ارزش کردن قولی ست که می دهند. بی پرنسیپی و فقدان بینش سیاسی وجه مشترك همهء آنهاست. من هیچ استثنائی قائل نیستم. در این که نه پرنسیپی دارند و نه اخلاقیات سرشان می شود، عین هم اند. یکروز مي‌توانند راست باشند اگر نظرسنجی به این سو بچرخد، یا چپ باشند اگر به سوی دیگر بچرخد، چنانکه می‌توانند به میانه تعلق داشته باشند. به همین دلیل هم هست که در جستجوی خط میانه‌اند، زیرا این طور راحتتر می‌توانند از یك انتها به انتهای دیگر بغلتند. هرچند احزابی هم هستند که این کار را با چابکی عجیبی انجام می دهند.

تمام این ها را کم کم فهمیدیم. با وجود آنکه به تلخی آگاه بودیم که با چه چیزی روبرو خواهیم بود، به راه پیمائی رنگ خاك رفتیم تا به شکلی وادارشان کنیم عاقل شوند، یا این که متوجه شوند که دیگر با ارتش زاپاتیستی طرف نیستند، بلکه با تمامی خلق‌های بومی مکزیك و یك بسیج عظیم کشوری و بین المللی، همان طور که راه پیمائی رنگ خاك نشان داد روبرو هستند. با وجود این، آنها طوری رفتار کردند که سیاستبازی اقتضا می‌کرد.

درس اصلی که طی این دهه گرفتیم این بود که طبقهء سیاسی مکزیك به هیچ دردی نمی خورد، حتی نمی توان به آن خندید.

تفاوت های بین مکزیك ۱۹۹۴ و مکزیك امروز

بین مکزیك امروز، ۲۰۰۳، و مکزیك ۱۹۹۴ یك تفاوت اساسی وجود دارد. ابتدای جنگ بود و از اول ژانویه ۱۹۹۴ وقوع رخدادهایی آغاز گشت. رخدادهایی که سالیان دراز در تاریخ معاصر مکزیك سابقه نداشت: قتل کاندیدای ریاست جمهوریِ حزب حاکم، قتل دبیر

کل همان حزب، تصفیه های درونی با محمل های قضائی و اتهام به یکدیگر و شکست حزب انقلابیِ نهادینه شده PRI پس از آن همه سال که در قدرت بود. تمام این ها در درون طبقهء سیاسی اتفاق افتاد.

در همان حال، از سوی دیگر، مردم هم تحول یافتند. در مقایسه با چند سال پیش، دید مردم حالا انتقادی تر است، بیشتر حاضرند در کارها شرکت داشته باشند و بسیج شوند. اما از برکت اقدامات طبقهء سیاسی، مردم حالا مشکوك ترهم شده اند. اما این شکاکیت مانند سابق نیست که می گفتند : «همیشه حزب انقلابیِ نهادینه شده برنده خواهد شد». حالا اکثریت مردم نسبت به طبقهء سیاسی کینه می ورزند و خشمگین اند.

اتفاقی که دارد می افتد این است که غالب رسانه های گروهی دارند خود را به طبقهء سیاسی می چسبانند بدون آن که متوجه شوند قضیه بر سرِ سقوط آزاد است نه پرواز به بالا. بدون آن که متوجه شوند بی اعتباری، بی آبرویی، بی اعتنایی و کینه ای که نسبت به طبقهء سیاسی در بین مردم انباشته می شود، عیناً دارد علیه رسانه های گروهی نیز شکل می گیرد، رسانه هایی که شاد و دلخوش از شغل جدیدی که به عنوان مدعی العموم (دادستان) برای خود برگزیده اند، فراموش می کنند طبقه ای که دست در دست او راه می روند هیچ مشروعیتی ندارد. قانونیت اگر همراه با مشروعیت نباشد بی پایه است.

ما تغییری اساسی را در مردم شاهد بوده ایم. نظام سیاسی و تناوب آن یك تغییر است، اما به هیچ عنوان به معنی دمکراسی نیست. آخرین انتخابات این را نشان داد زیرا مردم در آن غایب بودند. همان مدل اقتصادی که حزب انقلابیِ نهادینه شده در سال ۱۹۹۴ داشت، نه تنها ادامه دارد، بلکه عمیق تر نیز شده است. پایه های استقلال ملی را به حراج گذاشته اند. در زمینهء اجتماعی، فساد و پوسیدگی شدت بیشتری یافته، به ویژه با سیاست های اقتصادی ای که بافت اجتماعی را نابود می سازد. این وقاحت طبقهء سیاسی ست که برای اکثریت مردم هیچ بدیل واقعی ندارد که ارائه دهد.

در مجموع، در زمینه های سیاسی نیز مانند زمینه های اقتصادی و اجتماعی، مکزیك در بحرانی عمیقتر از بحران ۱۹۹۴ بسر می برد.

جهان در سال ۱۹۹۴ و در سال ۲۰۰۳

جهانی را که ما در سال ۱۹۹۴ با آن روبرو بودیم می توانستیم تصور کنیم یا حدس می زدیم که چگونه خواهد بود. اردوگاه سوسیالیستی فروپاشیده بود و مبارزهء مسلحانه در آمریکای لاتین چندان طرفداری نداشت، دیگر از بقیهء نقاط دنیا حرفی نمی زنیم. انتظار این را داشتیم. اما میزان پیشرفت نئولیبرالیسم و جهانی شدن سرمایه شگفتی آور بود.

زیرا نه تنها فرآیند ویرانی و بازسازی ای که از آن در بعضی مقالات گفته بودیم، پیشرفت زیادی داشت، بلکه ظهور و تحکیم اشکال مقاومت و مبارزه نیز در سراسر جهان رشد کرده بود. انترناسیونال های سوسیالیستی، کمونیستی یا شبکه های بین المللیِ همبستگی علیه سرمایه داری، ناپدید شده بودند، اما از هر طرف کانون های مقاومت سر برآورده بر شمارشان افزوده می شد. استقبال افراد متشکل و یا آن هائی که خواهان تشکل بودند، از قیام ما در بخش بزرگی از جامعهء جهانی از همین روست. من از چیزی حرف می زنم بیش از همدردی و احساسات شدید ـ که البته مشروع است ـ نسبت به معنای قیام ارتش زاپاتیستی و از طریق آن، قدرت شناخت اوضاعی که بومیان قبل از اول ژانویهء ۱۹۹۴ درآن به سر می بردند. چنین بود وضع بسیاری از مردم، در حالی که برای دیگران، علاوه بر این ها قیام ارتش زاپاتیستی، خود، یك داو سیاسی عظیم بود.

دنیائی که در سال ۱۹۹۴ یافتیم، هرچند تصورش را می کردیم اما قادر به فهم آن نبودیم و به همین دلیل تأثیر پذیری گروه های فراوان، بخصوص گروه های جوانان با کلیهء گرایش های سیاسی و نظری را نمی فهمیدیم. نمی توانستیم بفهمیم که چرا جنبش زاپاتیستی این همه حمایت و جانبداری به خود جلب کرده و چرا عملاً در پنج قاره کمیته های همبستگی با ما تشکیل شده اند.

جهان امروز ده سال پس از قیام، بیشتر قطب بندی شده است. این را پیش بینی کرده بودیم چیزی که جهانی شدن آن را پدید می آورد نه دهکده ای ست که کرهء ارض را دربر گیرد، بلکه مجمع الجزایری جهانی خواهد بود و این وضع هرچه وخیم تر می شود نه تنها در زمینهء منافع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این جامعهء بزرگ و در زمینهء قدرت به طور کلی ـ و به تعبیر ما قسمت کردن، تسخیر و نابودی جهان ـ بلکه در رابطه با مقاومت و شورش نیز چنین است که به صورت خودمختار و مستقل رشد می کند، نه تنها پیامد چیزی نیست، نه تنها مقاومتی نیست که بتوان آن را به همه جای جهان منتقل کرد، بلکه همچون مقاومتی ست که در هر جایی راه خود را باز می کند.

جنبش ضد جهانی شدن. ما اولین گروه نبودیم

جنبش ضد جهانی شدن، یا آن طور که امروزه آن را می نامند، جنبش آلترموندیالیستی (طرفداری از جهانی دیگر) - زیرا آن طور که در اینجا می گویند موضوع بر سر مخالفت با این نیست که جهان، جهان باشد، بلکه بر سر آن است که جهانی دیگر بنا شود - به نظر ما این جنبشی تك خطی نیست که پیشینه هایی داشته باشد و پیامدهایی، یا ربطی به شرایط جغرافیائی، به تقویم، یا تاریخ روز و ماه و سال داشته

باشد. نمی توان گفت که اول چیاپاس بود، بعد سیاتل و پس از آن جنوا و حالا کانکون. این طور نیست که یکی بر دیگری سبقت گرفته و اورا وارث خود کرده است.

ما از جنبش خودمان ایده و تصوری داشتیم و آن را در ۱۹۹۴ همچون نشانه ای از گذشته یا از آنچه در راه است به رسانه های گروهی جهان اعلام کردیم. ما تصویر کوه یخ را به کار گرفتیم. می گفتیم ما نوك قلهء این کوه یخ هستیم که سر بر می آورد وبه زودی نوك قله های دیگری از جاهای دیگر سربرخواهند آورد، نوك قلهء چیزی که در اعماق است، که دارد شکل می گیرد و منفجر خواهد شد. اینطور می گفتیم در آن زمان.

چیاپاس بر سیاتل سبقت نگرفته تا بدین معنا باشد که از وقوع آن خبر دهد یا آنکه سیاتل ادامهء چیاپاس باشد. سیاتل بیان دیگری ست از این شورش جهانی که خارج از احزاب سیاسی و خارج از مسیرهای سنتی کار سیاسی دارد شکل می گیرد. به همین ترتیب، هریك از تظاهرات، منظورم نه آنها ست که سازمان تجارت جهانی را ذله و تعقیب کردند و به کابوس روزانهء آن بدل شدند، بلکه بیان ها، بسیج ها و جنبش هایی از نوع

دیگر است که علیه جهانی شدن مرگ و ویرانی دوام و پایداری بیشتری دارند.

در مورد نقش و جایگاه خودمان فروتن هستیم. ما نشانه و علامت راه هستیم و گمان می کنیم وظیفه مان این است که تا آنجا که برایمان امکان دارد، خود را همچون نشانه ای در راه و مرجعی نگه داریم نه همچون سرمشقی برای پیروی. به این دلیل است که هرگز به بحث ننشسته ایم و نخواهیم نشست که آیا جنبش از چیاپاس آغاز شد یا از همایش های قاره ای و بین قاره ای. شورش چیاپاس زاپاتیستی نام دارد، اما شورش در سیاتل را نام دیگری ست و شورش در اروپا یا آسیا یا در اقیانوسیه نام دیگر. حتی در درون مکزیك، در مناطق دیگر، شورش به نام دیگری خوانده می شود.

به نظر ما جنبش آلترموندیالیستی (جانبداری از جهانی از طراز دیگر) جنبش خوبی ست به شرط اینکه شیوهء عمودی تصمیم گیری از بالا به پایین را تکرار نکند و با این اقدام سهمی در این روند به عهده بگیرد که یك رهبری مرکزی، ارگان های مدیریت و چیزهایی از این نوع وجود نداشته باشد. و سرانجام اینکه جنبش فهمیده است چگونه به اندیشه ها، گرایش ها، سلیقه ها و شکلی که تصمیمات به خود می گیرند در تمام اشکال گوناگونی که در درون جنبش پیدا می کنند، احترام بگذارد.

همان اندکی که من از تظاهرات کانکون می دانم، یعنی همان که در مطبوعات می توان دید، به ویژه در روزنامهء لاخورنادا، نشان می دهد که این پویایی برپا می ماند و اینکه به عنوان جنبشی چند جانبه، هرچند نه زیاد انبوه ادامه دارد، جنبشی که در سراسر کرهء زمین سیر می کند. بسیج شدن برای کسی که در چیاپاس است و خیلی نزدیك، با بسیج شدن برای کسی که مثلاً در کرهء جنوبی ست یکسان نیست. اما این چندگانگی سلیقه ها، این تنوع، این سرشاری و غنا، و نیز این اشکال مبارزه و این انواع بیان همواره وجود دارد.

بدین معنا ست که می بینیم جنبش ضدجهانی شدن به غنی کردن تجارب خود ادامه می دهد و هنوز دستاوردهای زیادی دارد و ما گمان می کنیم که چیزهای فراوانی به ما ارزانی خواهد داشت به شرط اینکه بر سرِ هوس نیل به ساختارها یا آتش چراغ های جلوی صحنه از پا در نیاید. می خواهم بگویم خطری که همواره در کمین یك جنبش نشسته این است که به نمایش شخصیت ها بدل شود بی آنکه پشتوانهء بسیج توده ای در حوزهء خودشان داشته باشند.

ما فکر می کنیم که این جنبش نه تنها با انتقاد به الگویی که سازمان جهانی تجارت ارائه می دهد تعریف می شود، بلکه برپایی بدیل هایی را نیز در زمینه های متعدد پیشنهاد می کند، نه روی کاغذ، بل در قالب سازماندهی اجتماعی در جاهای مختلفی که می توان گفت آمادگی دارند بذرهای جهانی از طراز دیگر را در دامان خود بپرورند.

گفته می شود که جنبش های مختلفی چه در مکزیك، چه در مناطق دیگر جهان، به جنبش زاپاتیستی همچون سرمشق می نگرند و حتی برخی از آنان اصول زاپاتیسم را از آن خود کرده اند تا مقاومت خاص خویش را سامان دهند.

ما به کسانی که از تجربهء ما پیروی می کنند می گوییم چنین نکنند. ما فکر می کنیم هرکسی باید تجربهء خاص خود را بیافریند نه آنکه الگوها را تقلید و تکرار کند. بدین معنا، آنچه زاپاتیسم به آنان ارائه می دهد یك آئینه است که تو نیست و در بهترین حالت به تو یاری می دهد که ببینی شکلت چگونه است، موهایت را شانه بزنی و خود را آراسته کنی. بنابراین، ما به آنها می گوییم خطاهای ما را و پیروزی های مان را ـ اگر هست ـ ببینند و نیز چیزهایی که می تواند برای آفرینش تجربهء خاص خودشان به آنان یاری دهد ببینند. بحث بر سر صادر کردن زاپاتیسم یا وارد کردنش نیست. ما فکر می کنیم مردم به حد کافی از شجاعت و خردمندی برای آفریدن تجربهء خاص خویش برخوردارند زیرا تاریخ خاص خویش را دارند. این امر را نه تنها باید به رسمیت شناخت، بلکه باید آن را تشویق کرد و دامن زد.

چالش ها، اشتباهات، داوها و بعد چی...؟

برنامهء عملی می خواهید؟... هوم... قبل از هر چیز باید تأکید کرد که فراخوان ها و ابتکار عمل های زاپاتیست ها همگی از جانب جامعهء مدنی ملی و بین المللی پاسخی توده ای و انبوه دریافت نکرده است. ما فکر می کنیم که این تقصیرِ مردم نیست، بلکه ناشی از اشتباهاتی ست که وجود داشته و در اینجا اشتباهاتِ من. چرا که این کار به من مربوط است. رسم ما در ارتش زاپاتیستی این است که اشتباَهات را به اول شخص مفرد نسبت می دهیم و موفقیت ها را به سوم شخص جمع. تنها دو مورد از ابتکار عمل های زاپاتیست ها را ذکر می کنم که با پاسخ توده ای روبرو نشد. یکی ابتکار عملی که «فرصتی برای کلام» نام گرفت و مربوط می شود به مسألهء باسك؛ چیزی که قاعدتاً باید آغاز «یورش» ارتش زاپاتیستی به اروپا می شد؛ و دیگری فراخوانی ست در پیوند با وضعیتی که در آن، جنگ ایالات متحده در عراق رسانه های گروهی را فرا گرفته بود و ما خواستار صدور بیانیه ای بودیم به امضای گروهی از روشنفکران. ما مردم را به برپایی جلسات بحث و گفتگو فراخواندیم که انعکاسی نیافت. این دو ابتکار عمل پاسخی توده ای نگرفت. دست کم ایندو چنین شد. شاید نمونه های دیگر هم وجود داشته باشد. معنای این سخن این است که

من همیشه قضایا را به درستی ندیده ام زیرا اشتباهات را باید به صیغهء اول شخص مفرد صرف کرد.

اما در واقعیت امر، آنچه مطرح است این است که گام بعدی چیست و اینکه ارتش زاپاتیستی در حال حاضر هدفی جز این ندارد که جوامع بومی را تقویت کند و حقوق آنان را به اجرا درآورد؛ زیرا همان طور که در ابتدا گفتم محور اصلی یا ستون فقرات این دو بازو یا دو خط مشی، یعنی ستون آتش و ستون کلام، محور سازماندهی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی موجود در بین جوامع بومیان است، یعنی اکنون همان شوراهای دولت خوب و جوامع خودگردان. و البته در این باب سخنان فراوان می توان گفت.

داوها به وضوح در گفتار فرماندهی در تاریخ ۹ اوت بیان شده، یعنی همان روزی که «اگواس کلیانتس‌ها» مردند و «حلزون‌ها» پا به جهان گذاشتند. داوهایی نیز در عرصهء بین المللی وجود دارد. یك داو خیلی روشن هم در عرصهء ملی هست که عبارت است از سرایت دادن و تعمیم این اشکال ضد دولتی یا خودگردانی (که در اینجا ـ چیاپاس ـ به نحوی امکان پذیر است) به دیگر مناطق.

اما چندان نمی ارزد که به دولت و طبقهء سیاسی بپردازیم زیرا وجود ما ذهن آنان را به خود مشغول نمی کند. پس لزومی ندارد که به خاطر آنها شب را تا دیر وقت بنشینیم.

روستاهای زاپاتیستی، مقاومت

در خطوط کلی، چیزی را که ستون فقرات جنبش زاپاتیستی ست، چیزی را که به فرآیند سازماندهی روستاها مربوط می شود می توان چنین توضیح داد :

باید به زمانی برگشت که روستاها به صورت یك سازمان سیاسی ـ نظامی درآمدند، همراه با آنچه لازمهء آن است یعنی همیشه دستجمعی بودن و در اینجا عبور از هستهء خانوادگی به هستهء روستا. سپس از هستهء روستا به ناحیه که روستاهای فراوان را دربر می گیرد، و بعد، از ناحیه به منطقه ای که نواحی زیادی را شامل می شود؛ آنگاه از منطقه به کل ارتش زاپاتیستی، به خلق های بومی که گرد هم می آیند.

پس از قیام، به علت تماسی که با جامعهء مدنی ملی و به ویژه با جامعهء مدنی در سطح بین‌المللی برقرار شد، خلق‌ها تجربهء فرهنگی خود و به تعبیر ما، افق فرهنگی خویش را غنا بخشیدند و آنگاه، زمانی که تعصب قومی را ـ که برای «آنی پا» Anipa بسیار مهم است ـ از خویش دور کردند راحت تر می توانند فرآیند حاکمیت برخویش را بر عهده بگیرند، هرچنداین حاکمیت از آنجا که خواستهایش در چارچوب ملی مطرح می شود، تا حدی محدود بماند.

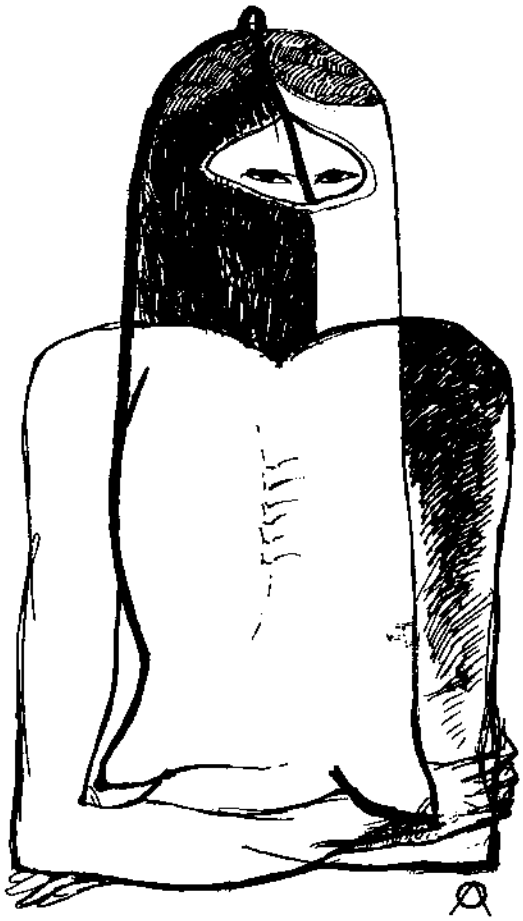

این طور بگوییم که اشکال پیشرفته تر خودگردانی و حاکمیت بر خویش که حتی پیش از پدید آمدن ارتش زاپاتیستی در چیاپاس در سطح جوامع روستایی عملکرد داشته شروع به شکل گرفتن می کند و در سال های ۹۵ و ۹۶ به مرحلهء پیشرفته‌تری یعنی بخشداری های خودمختار قدم می گذارد، هرچند این پیشرفت به شکلی نامنظم رخ می دهد. برخی از بخشداری ها تجربهء بیشتری در فرآیند حاکمیت بر خویش دارند. آنها این تجربه را می سازند و این نتیجهء مبارزهء خاص و توسعهء خاص خودشان است و اینجا ست که آنها ارتش زاپاتیستی را آموزش می دهند تا به تدریج بیاموزد و خود را تطبیق دهد.

در جاهای دیگر، جریان امور چنین نیست. منظور جاهایی ست که قاعدتاً بخشداری‌های خود مختار وجود داشته ولی به طور واقعی کار نمی کرده اند. در نواحی دیگر، بخشداری های خود مختار همانند یك دولت رشد می کنند که ویژگی شان فرمانروایی در عین فرمانبری‌ست، و تعویض کارکنان، قدرت عزل کارکنان، اعمال مجازات در صورت فساد و غیره. همهء اینها در وضعیت ما، در جوامع زاپاتیستی، نه وعده و ناکجاآباد، بلکه واقعیت است. اینها دستاورد ما نیست، دستاورد جوامعی ست که قبل از ورود ما فعالیت داشته اند. این وضعی ست که بدون وقفه به پیش می رود، اما به نحوی نابرابر.

طی دو سال اخیر، پس از آنکه کنگرهء اتحادیهء مکزیك و قوهء مجریهء فدرال به بسیج ملی و بین المللی که به نفع حقوق و فرهنگ بومیان برپا شده بود خیانت کرد، ما شروع کردیم به کوشش برای برقراری توازن در توسعهء بخشداری های خود مختار، تحکیم بخشداری هایی که برپا شده اند و توسعهء بخشداری هایی که کمی عقب هستند. سپس با عزیمت از بیانیهء دیوان عالی کشور که به رسمیت شناختن بخشداری های بومی را لغو کرد قدم به مرحلهء جدیدی می‌گذاریم، مرحله‌ای که آن را شوراهای دولت خوب می‌نامیم، مرحلهء روابط متقابل بین بخشداری های خود مختار به منظور حل‌مسائلی که طی تجربهء خودشان به آن برخورد کرده‌اند.

همان طور که در کتیبه ها گفته ام ـ و به آن اشاره خواهم کرد ـ به خصوص در کتیبهء سیزدهم، همهء اینها در میانهء فرآیند جنگ، تجاوز و حملات ملیشیا و کارزار خصمانه ای که در رسانه های گروهی جریان دارد، در حیص و بیص شیوع بیماری ها و

فجایع طبیعی و هرچیزی که به عنوان مانع می توان تصور کرد رخ می دهد.

اینها ست آنچه روستاهای زاپاتیستی با آنها روبرو بوده‌اند. گفتن اینها ساده است، اما فهم آنها و درست به سرانجام رساندن آنها دشوار است. آنچه در اینجا می تواند بسیار کمك کند همانا تجربهء اجدادی جوامع بومی ست که خود حاصل انباشت قرنها ست از رشد و شکوفایی در بطن فرهنگشان تا باقی ماندن و ادامهء حیات به رغم تلاش های مختلفی که طی تاریخ، پس از کشف قارهء آمریکا تا امروز، برای نابودی و کشتار بومیان به عمل درآمده است.

این شیوهء کار جمعی که به آنان امکان داده به لحاظ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی رشد کنند و پس از فتح قاره، پس از استقرار استعمار، در مکزیك مستقل، در مکزیك مدرن همچنان به حیات خود ادامه دهند، بعدها نیز به آنان امکان داده در شکل جوامع روستایی مقاومت کنند. آنچه در این مقاومت جنبهء اساسی دارد این است که مقاومت به این دلیل ممکن است که دستجمعی ست. مقاومت این مزیت را نیز دارد که در پی گفتگویی که زاپاتیسم با جامعهء مدنی در سطح ملی و بین المللی به پیش برده، مقاومت دست به ایجاد شرایطی زده است تا بتوان به یك بدیل نایل آمد. موضوع صرفاً بر سر این نیست که مقاومت کنیم تا روزی که توافق ها اجرا شود، بلکه همزمان با این مقاومت شروع کنیم به فراهم کردن ابزارهای لازم برای اجرای آنها و پیاده کردن حقوقی که درخواست شده است.

آنچه باعث می شود که زاپاتیست ها دربرابر دولت های مختلف [مکزیك] و پیشنهادهای آنها سر فرود نیاورند تجربهء آنها ست و تاریخ، و آگاهی آنان از این تاریخ. هرآنچه پیشتر رخ داده، سخن ها، وعده ها و سرانجامی که وعده ها پیدا کرده اند ما را همواره به این نتیجهء قطعی می رساند که آنها می کوشند ما را بفریبند. به این دلیل است که ما از آنها نمی خواهیم به ما چیزی بدهند، بلکه ما را واگذارند تا آنچه هستیم بمانیم. بومی و مکزیکی.

همین شیوهء عمل دستجمعی، کار سیاسی، کنترلی که اجرا می شود، توسعهء اشکال ارتباط که ما در درون جوامع خود داریم به ما امکان می دهد که جامعهء بومی همه و هریك از اعضاء را دربر گیرد، اعضائی که با ادامهء مقاومت، خود را آقا و تعیین کنندهء سرنوشت خویش می دانند.

ما اخیراً یك بررسی کرده ایم که نشان می دهد مثلاً روستاهای جانبدار PRI (حزب انقلابی نهادینه شده) در شرایط بهتری از روستاهای زاپاتیستی بسر نمی برند. تنها جوامع شورشی زاپاتیستی، نه همه شان، هستند که از نظام بهداشتی رایگان برخوردارند. هیچ یك از روستاها نیست، به استثنای زاپاتیست ها، البته باز هم نه همه شان، که بتوانند چنین ادعایی بکنند.

در زمینهء آموزش، مسأله این نیست که می توان خرجش را پرداخت یا نه، بلکه این است که وجود دارد یا نه. و دیگر اینکه روستاهای زاپاتیستی به طور متوسط، مراکز آموزشی بیشتری دارند تا روستاهایی که از حزب انقلاب نهادینه شده پیروی می کنند. چنین است وضع آموزش و بهداشت. دربارهء تأمین مواد غذائی هم وضع به همین منوال است. کمکی که دولت به پی. آر. آی. می دهد صرف مشروبات الکلی می شود و در تغذیه و پوشاك مردم بهبودی حاصل نمی شود. دربارهء مسألهء زمین وضع برای همه یکسان است، هرچند تلاش زاپاتیست ها برای ارتقا و تشویق تولید دستجمعی باعث شده که وضعیت به اندازهء روستاهای حزب انقلاب نهادینه شده تنزل پیدا نکند.

ما در بهترین وضعیت نیستیم، اما در وضعیتی بهتر از دورهء پیش از قیام بسر می بریم. علاوه بر این، این بهبودها ناشی از صدقه یا اینکه ما خود را فروخته باشیم نیست، بلکه ناشی از سازماندهی درونی روستاها، سازماندهی متقابل روستاها و حمایت قهرمانانهء جامعهء مدنی در سطح ملی و بین المللی ست.

این آن چیزی نیست که ما می خواهیم. بسیار باید کار کرد ولی ما در شرایطی بهتر از دورهء پیش از قیام هستیم. از این هم فراتر، اعتقاد ما بر این است که فقر و کمبودهای ما به پایان و سرانجامی خواهد رسید، یعنی اوضاع ما از امیدی برخوردار است که آن را تغذیه می کند.

زنان در ارتش زاپاتیستی

دربارهء مبارزهء زنان بومی شورشی و حاشیه ای بودن مضاعف و سه گانهء آنان به عنوان زن، بومی و فقیر می توان گفت که این رفقا در دو سطح سازمان یافته اند. به لحاظ تاریخی می شود گفت که زنان جوامع بومی در حاشیه بودند، کنار گذاشته شده بودند، و در زمانی که برخی از زنان جوان بومی به کوه زدند و رشد کردند در جامعهء بومی تأثیر گذاشتند.

در این دوره، زنان شورشی پیشرفته تر بودند، با آنها به عنوان زن، بهتر از زنان روستاها رفتار می شد، اما تأثیری که این امر در جوامع روستاهای بومی داشت به نوبهء خود به اطلاع دیگران رسید. و اکنون، در جوامع بومی این فرآیند سازماندهی بیشتر هم پیشرفت داشته، اما راه پیموده نشده همچنان طولانی ست.

چیزی که در خطوط کلی آن می توان مشاهده کرد این است که از دو سه سال پیش، رفقایی در بین زنان هستند که در نواحی خود مسؤولیت رهبری بر عهده دارند. در این ناحیه ها زنانی که عضو کمیته، و فرمانده باشند، مانند ناحیهء تسلتال نداشتیم؛ زیرا زنان

روستاها، به قول ما، سازمان یافته اند تا نمایندگان و مسؤولین خاص خود را انتخاب کنند. این امر مدتها ست که در ناحیهء تسلتال انجام می‌شود. اما در جاهای دیگر دو سه سال است که ارتقاء زنان مشاهده می‌شود و این از وقتی‌ست که اجرای نظام آموزش زاپاتیستی در همه جا شروع شده و زنان، دختران کوچك که معمولاً وقتشان در پخت و پز و نگهداری برادران کوچکتر صرف می شد به مدرسه می روند حتی اگرچه همه جا چنین نباشد.

ازدواج اجباری یعنی شوهر دادن دختری به کسی که او را دوست ندارد عملاً دیگر دیده نمی شود. دست کم در روستاهای زاپاتیستی چنین است. اما آنچه همچنان ادامه دارد خشونت در خانواده ها علیه زنان است و تعرض جنسی، هرچند قواعد حاکم بر روستاها چنین امری را پیش بینی نکرده است. آنچه هست این است که در این مورد زنها هستند که می توانند بگویند با چه مسائلی روبروهستند نه من.

ما به عنوان ارتش زاپاتیستی فکر می کنیم که این جنبش آزادی بخش و رهایی بخش زنان بسیار وابسته به شرایط مادی ست. یعنی زنی که از نظر اقتصادی به مرد وابسته است نمی تواند مستقل و آزاد باشد. بدین معنا، پیشرفت تعاونی های بومی زنان به آنان امکان می دهد که درآمدی داشته باشند و استقلال اقتصادی شان برای آنان این فرصت را فراهم می آورد که چیزهایی داشته باشند که پیش از آن ممکن نبود. این امری ست که به تدریج عمومیت می یابد، هرچند همیشه در چارچوب تعاونی ها نیست. اما موضوع بر سرِتشویق و دامن زدن به امکانی ست که زنان بتوانند کار کنند یا درآمدی داشته باشند که به آنان استقلال بدهد و راه را برای چیزی دیگر بگشاید. اما هنوز راه درازی در پیش است زیرا این امور بسیار وابسته به شرایط اقتصادی جامعه های زاپاتیستی ست.

ما شاهد مشارکت بیشتر زنان در CCRI (کمیتهء مخفی انقلابی بومی) هستیم. در سه سال گذشته، نسبت حضور زنان در کادر رهبری ۳۰ درصد افزایش یافته، حال آنکه در گذشته، این نسبت ۱۰ تا ۱۵ درصد، آنهم در کل کمیته بود. هم اکنون زنان فرمانده از کلیهء خلق های بومی وجود دارند که سابقاً چنین وضعی نبود. مشارکت آنها بیشتر شده و آنها گردهم آیی های خاص خودشان را دارند. من متوجه شده ام که فرماندهان مرد احترام بسیار بیشتری برای فرماندهان زن قائل اند، در حالی که قبلاً چنین نبود. امیدواریم روزی بتوانیم بگوییم که وضع در این باره رضایت بخش است.

چالش های شوراهای دولت خوب

چالش عمده همان است که همگی با آن روبرو هستیم: یادگیری. شوراهای دولت خوب در حال حاضر در یك فرآیند آموزشی بسر می برند و در آن موظف اند به طور

مشخص عملکرد خود را نسبت به بخشداری های خود مختار تعریف کنند، زیرا در مراحل اولیه در معرض آشفتگی وظایف قرار دارند. گاه پیش می آید که شوراهای دولت خوب دست به اتخاذ تصمیماتی می زنند که متعلق به بخشداری خود مختار است و زمانی دیگر وظایفی را بر عهده می گیرند که بخشداری های خود مختار به آنان محوّل می کنند.

آن‌ها در حال حاضر در مرحلهء استقرار در جاهای خود، تعریف افق و شعاع عمل خویش در قبال بخشداری‌های خود مختار، در قبال بخشداری‌های دیگری که زاپاتیستی نیستند و نیز در قبال دیگر شوراهای دولت خوب هستند. اکنون است که برای این یادگیری خود را متشکل می کنند. در هرجایی نمایندگانی از هر بخشداری خود مختار حضور دارند همراه با یك هیأت نمایندگی از CCRI وابسته به هر منطقه ای که توضیحاتی در اختیار آنان می گذارد و به آنان یاری می دهد که به هر تازه واردی چه توضیحاتی بدهند. نقش CCRI آن است که تضمین کند همه چیز برای جوامع بومی به صورت شفاف درآید و آنها بدانند هریك در هر لحظه چه وظیفه ای دارد، چه مبلغی دریافت شده و به چه مصرفی خواهد رسید تا بتواند ساز و کار این مراقبت را پیاده کند، امری که طی قرن ها ثمربخش بوده و جمع مراقب بوده که فرد به فساد درنغلتد.

مسأله ای که هم اکنون پیش می آید این است که مردم می آیند تا با شوراهای دولت خوب سخن بگویند و فکر می کنند که شوراها وابسته به ارتش زاپاتیستی هستند و سؤالاتی از آنها می کنند که به حوزهء اختیارات ارتش زاپاتیستی تعلق دارد و نه به اشکال حکومتی. در هر حال، نباید فراموش کرد که شمار بخشداری های زاپاتیستی بیشتر از آنهایی ست که به صورت بخشداری های خود مختار و شوراهای دولت خوب سازمان یافته اند. یك دسته از جوامع بومی وجود دارند که هنوز به انسجام نرسیده اند و توانایی آن را ندارند که در قلمرو خود یك بخشداری خود مختار تشکیل دهند و از آن هم کمتر، هنوز نمی توانند یك شورای دولت خوب داشته باشند و به طور نسبی اگر حساب کنیم این اکثریت است که نمایندگی خود مختار در یك بخشداری یا در یك شورای دولت خوب ندارد.

بنا بر این، تصور اینکه ارتش زاپاتیستی با شوراهای دولت خوب یکی ست به معنی این است که هنوز چیزی که ارتش زاپاتیستی پیشنهاد می کند فهمیده نشده و آنوقت ناگهان از شوراهای دولت خوب انتظار دارند تصمیم گیری کنند، عقیدهء معینی و

عملکردهایی داشته باشند که به ارتش زاپاتیستی مربوط می شود و سازمانی که روستاهای در حال مقاومت را یکجا گرد آورد. اینجا چیزی ست که هنوز طرف مقابلِ ما یعنی جامعهء مدنی باید بیاموزد.

ما فکر می کنیم اینها همه به برکت ظرفیتی که در آغاز سخن گفتم و ما زاپاتیست ها به آن افتخار می کنیم حل خواهد شد، یعنی ظرفیت یادگیری.

پایان

ضمیمه:

ششمین بیانیه از جنگل لاکندونا
در سه بخش

ششمین بیانیه از جنگل لاکندونا*

این کلام بی تکلف ماست برای لمس قلوب مردمانی که مانند خود مان فروتن و ساده اند، ولی در همان حال منزلتی انسانی دارند و شورشگرند. این کلام بی تکلف ماست برای آن که شرح دهیم که مسیرمان چه بوده وامروز در کجا قرار داریم. برای توضیح دادن آن که چگونه جهان و کشورمان را می بینیم. برای آن که بگوئیم چه می خواهیم انجام دهیم، و نحوهء به عمل در آوردن آن چیست. و برای آن که از دیگران دعوت کنیم تا برای هدف بسیار بزرگی که مکزیک نام دارد، و هدف بزرگتری که جهان نام دارد، با ما گام بردارند. این کلام بی تکلف ماست برای آنکه به همهء دلهائی که درستکارند و نجیب بگوئیم، برای مکزیک و جهان چه می خواهیم. این کلام بی تکلف ماست، زیرا معتقدیم باید همهء افرادی را که مانند خودمان هستند، همه جا، هرجا باشند و مبارزه کنند، فربخوانیم و به آنها بپیوندیم.

* Sexta Declaración de la Selva Lacandona
http://palabra.ezln.org.mx/comunicados/2005/2005_06_SEXTA.htm

۱- در بارهء آن چه هستیم.

ما ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی هستیم، اگر چه ما را «نئو زاپاتیست» نیز می‌نامند. باری ما زاپاتیست های EZLN در ژانویه ۱۹۹۴ مسلحانه قیام کردیم، زیرا دیدیم دیگر این همه شرارت قدرتمندان کافی‌ست، دیدیم برخورد آن ها با ما جز این نیست که ما را تحقیر کنند، بدزدند، به زندان بیفکنند و بکشند، و هیچ کس نه به آن اعتراض می‌کند و نه علیه آن کاری می‌کند. به همین دلیل گفتیم «دیگر بس است!»، یعنی دیگر اجازه نمی‌دهیم که کوچک‌مان کرده و بدتر از حیوان با ما رفتار کنند. آنگاه همچنین گفتیم که دمکراسی می‌خواهیم، آزادی و عدالت برای همهء شهروندان مکزیک، هر چند بیشتر روی خلق‌های بومی متمرکز شدیم. زیرا اگر چه ما افراد EZLN تقریباً همه بومیِ چیاپاس هستیم، اما فقط برای منافع خودمان و یا بومیان چیاپاس، و یا فقط برای خلق های بومی مکزیک مبارزه نمی کنیم، بلکه می خواهیم همگام با همهء آن هائی که مانند خودمان مردمی فقیر و ساده اند، و بسیار نیازمند، مبارزه کنیم، همراه با کسانی که از استثمار رنج بسیار می‌برند و پولدارها و دولت های بد در مکزیک و در جهان آن ها را غارت می کنند.

تاریخچهء ما از این قرار است که ما از استثمار شدن توسط قدرتمندان خسته شدیم و لذا متشکل شدیم تا از خودمان دفاع کرده برای عدالت مبارزه کنیم. ابتدا تعدادمان کم بود، به زور به تعداد انگشتان دست می‌رسید. به‌علاوه از سوئی به سوی دیگر می‌رفتیم، با افراد دیگری مثل خودمان حرف می زدیم و به آن ها گوش می سپردیم. سال ها کارمان همین بود، مخفیانه کار می کردیم، یعنی بدون براه انداختن سر و صدا. به عبارت دیگر نیرویمان را در سکوت انباشتیم. ده سال این طوری کار کردیم، بعد رشد کردیم و دیگر تعدادمان به هزاران نفر رسید. بعد خودمان را در سیاست و استفاده از سلاح به خوبی آماده کردیم، و ناگهان وقتی پولدارها سال نو را جشن می گرفتند، روی شهرهایشان ریختیم، و به سادگی آن ها را اشغال کردیم. به آن ها فهماندیم که ما را باید به حساب بیاورند. پس، ثروتمندان از جانشان ترسیدند و ارتش بزرگ شان را بر سرمان ریختند تا ما را از میان بردارند. همان کاری را کردند که همیشه وقتی استثمارشدگان شورش کنند، با آن ها می‌کنند، که آدم می‌فرستند تا نابودشان کند. اما نتوانستند نابودمان کنند، زیرا قبل از شروع جنگ به خوبی آموزش دیده و در کوهستان های‌مان نیرومند شده بودیم. همان جا ارتش در جستجوی ما بود و روی سرمان بمب میریخت. داشتند نقشه می‌کشیدند که همهء بومیان را یکباره بکشند، چون بین زاپاتیست‌ها و دیگر بومیان فرقی نمی‌گذاشتند. ما می‌گریختیم و نبرد می‌کردیم، همان طور که اجدادمان می‌رزمیدند. بدون آن که سر خم کنیم، بدون آن که تسلیم شویم، و بدون آن که شکست بخوریم.

بعد مردم در شهرها به خیابان می‌ریزند، و فریادشان برای قطع جنگ بلند می‌شود.

پس ما جنگ مان را قطع می کنیم، و به این برادران و خواهران در شهرها گوش می‌دهیم، آن ها از ما می خواهند که راهی بیابیم، یعنی با دولت بد، قرار بگذاریم که بدون قتل و کشتار مشکلات حل شود. ما مردم را به حساب آوردیم، زیرا این مردم همان‌هائی هستند که ما آن‌ها را «خلق» می‌نامیم، یعنی خلق مکزیک. بدین ترتیب آتش را به کنار نهادیم و کلام را به میان آوردیم.

حاصل آن که دولت‌ها گفتند رفتاری مناسب خواهند داشت و مذاکره خواهند کرد و به قراردادهائی خواهند رسید و به وعده شان عمل خواهند کرد. گفتیم باشد، ولی در عین حال گفتیم خوب است با این مردمی که برای قطع جنگ به خیابان‌ها ریختند نیز آشنا شویم. پس در عین حالی که با دولت های بد مذاکره می‌کردیم، با همین اشخاص نیز حرف زدیم و دیدیم که اکثریت‌شان مردمی فقیر و ساده اند، مثل خود ما. و هردو طرف، یعنی آن‌ها و ما، به خوبی می‌فهمیم که به چه منظوری مبارزه می‌کنیم. این مردم را «جامعهء مدنی» نامیدیم. زیرا اکثریت آن ها به احزاب سیاسی ربطی نداشتند، بلکه افرادی بودند معمولی، مثل خود ما، مردمی فقیر و ساده.

اما نتیجه این شد که دولتهای بد نمی‌خواستند به قرار و مدار درستی برسند، بلکه ادعای مذاکره و قراردادش حیله و نیرنگی بیش نبود. داشتند برای حمله به منظور ریشه کن کردن ما آماده می شدند. چندین بار به ما حمله کردند، اما بر ما چیره نگشتند، زیرا به خوبی مقاومت کردیم و انسان های بیشماری در سراسر جهان به یاری ما بسیج شدند. پس دولتهای بد اندیشیدند که افراد بسیاری متوجه اند که بر سر EZLN چه می‌آید، آنوقت وانمود کردند که انگار هیچ خبری نیست و در همان حال ما را محاصره کردند و انتظار داشتند که چون کوهستان های ما به خودی خود دورافتاده‌اند، مردم به خاطر دوری از سرزمین زاپاتیست‌ها ما را از یاد ببرند. هر چند گاه دولتهای بد می‌کوشیدند فریب‌مان بدهند و یا به ما حمله کنند، مانند فوریهء ۱۹۹۵ که تعداد کثیری نظامی سرمان ریختند، اما شکست نخوردیم. زیرا همان طور که گاه کسانی بما گویند، ما تنها نبودیم و انسان‌های بسیاری به ما یاری رساندند و به خوبی مقاومت کردیم.

خوب، دیگر دولتهای بد مجبور بوند با EZLN قرارداد ببندند، این قراردادها را «قراردادهای سن آندرس» نامیدیم، زیرا نام بخشداری‌ای که در آن این قراردادها امضاء شد «سن آندرس» است. در این مذاکرات تنها ما نبودیم که با دولتهای بد حرف می زدیم، بلکه افراد و سازمان های زیادی که برای خلق های بومی مکزیک مبارزه می‌کردند، یا می کنند، شرکت داشتند. همه کلامشان را بزبان می آوردند و همه با هم قرار می گذاشتیم که با دولتهای بد چگونه حرف بزنیم. مذاکرات این گونه بود، فقط زاپاتیست‌ها در یک طرف و دولت در طرف دیگر نبود، بلکه زاپاتیست‌ها همراه بودند با خلق های

بومی مکزیک و حامیانشان. پس در این قراردادها دولت های بد گفتند که حقوق خلق های بومی مکزیک را به رسمیت خواهند شناخت و به فرهنگ آن ها احترام خواهند گذاشت و به آن در قانون اساسی رسمیت خواهند بخشید. ولی به محض آن که امضاء زدند، دولت بد طوری رفتار کرد که انگار فراموش کرده است و سال ها بدون به اجرا درآوردن این قراردادها سپری شد. برعکس، دولت به بومیان حمله کرد تا آن ها را وادار کند که از مبارزه عقب بکشند، مثل ۲۲ دسامبر۱۹۹۷ ، روزی که زدییو دستور قتل ۴۵ مرد و زن و بزرگسال و کودک را در روستائی در چیاپاس به نام اکته آل صادر کرد. این جنایت بزرگ به این سادگی از خاطر زدوده نمی شود و نمونه ای ست از این که چگونه دولت های بد در حمله و قتل کسانی که علیه بیعدالتی می شورند، تردیدی به خود راه نمی دهند. و در حالی که تمام این اتفاقات رخ می داد، ما زاپاتیست ها در عین مقاومت در کوهستان های جنوب شرقی مکزیک، هر چه در توان داشتیم برای اجرای این توافق ها به کار بردیم.

این زمانی ست که گفت و گو با دیگر خلق های بومی مکزیک و سازمان هایشان را آغاز کرده بودیم و با آن ها قرار گذاشتیم که با هم برای هدف واحدی مبارزه کنیم، یعنی برای به رسمیت شناخته شدن حقوق و فرهنگ بومیان. خوب، افراد بسیاری از سراسر جهان به ما یاری رساندند، افراد بسیار محترمی که کلامشان بزرگ است، زیرا آن‌ها روشنفکران، هنرمندان و دانشمندان مکزیک و سراسر جهان‌اند. همایش‌های بین‌المللی نیز برگزار کردیم، یعنی به گفتگو نشستیم با افرادی از آمریکا، آسیا، اروپا، آفریقا و اقیانوسیه. مبارزه و اشکال کار آن‌ها را شناختیم، و آن را همایش «انترگلاکتیک Intergalactico» نامیدیم، فقط برای آن که مزاحی هم کرده باشیم و چون از دیگر کرات نیز دعوت کرده بودیم، اما به نظر می رسد که نیامدند، و شاید آمدند ولی خود را به ما روشن نشناساندند.

به هر حال دولت های بد، به قولشان عمل نکردند. بنا بر این ما طرحی ریختیم تا با تعداد بسیار زیادی از مکزیکی‌ها که به ما یاری می رسانند، حرف بزنیم تا از ما حمایت کنند. بر همین اساس اول در سال ۱۹۹۷ یک راهپیمائی به سوی شهر مکزیک داشتیم که به «راهپیمائی ۱۱۱۱ نفر» معروف شد. زیرا از سوی هر روستای زاپاتیستی یک رفیق دختر یا پسر به شهر مکزیک رفت. ولی دولت برایش اهمیتی قائل نشد. بعد در سال ۱۹۹۹ در سراسر کشور یک همه پرسی برپا کردیم، آن جا معلوم شد که اکثریت مردم با مطالبات خلق های بومی هم عقیده اند، اما دولت های بد آن را هم به حساب نیاوردند. دست آخر در سال ۲۰۰۱ دست به راه پیمائی معروف به «راهپیمائی برای شأن انسانی بومیان» زدیم که از حمایت میلیون‌ها مکزیکی و غیر مکزیکی برخوردار شد و تا مجلس نمایندگان و سناتورها، یعنی تا کنگره، پیش رفت. خواست این راهپیمائی به رسمیت شناخته شدن

حقوق و فرهنگ بومیان مکزیک بود.

اما حاصل این بود که نه! که سیاستمداران احزاب PRI و PAN و PRD با هم قرار و مدار گذاشتند و به همین سادگی از به رسمیت شناختن حقوق و فرهنگ بومیان سرباز زدند. این ماجرا در آوریل ۲۰۰۱ اتفاق افتاد، و بدین شکل سیاستمداران به روشنی نشان دادند که حفظ ظاهر سرشان نمی شود و بی شرم هائی هستند که به عنوان حکومتگرانی بد، فقط به درآمد شخصی خودشان می اندیشند. این موضوع را نباید از یاد برد. در آینده خواهید دید بگویند که حقوق و فرهنگ بومیان را به رسمیت خواهند شناخت. ولی این هم دروغی بیش نخواهد بود و فقط برای آن می‌گویند که به آن ها رأی بدهیم، اما آن‌ها فرصت خودشان را داشتند و عمل نکردند.

بدین ترتیب، به روشنی دیدیم که گفت و گو و مذاکره با دولت‌های بد مکزیک، بیهوده است. یعنی معنی ندارد که با سیاستمداران حرف بزنیم، چون نه قلب پاکی دارند و نه کلامی صادق، بلکه دغل و فریبکارند و به وعده‌هاشان عمل نمی‌کنند. یعنی آن روزی که سیاستمداران PRI, PAN و PRD قانونی را به تصویب رساندند که به هیچ دردی نمی‌خورد، به یکباره مذاکرات را بر هم زدند و به وضوح گفتند که آن چه امضاء می‌کنند و قرار می‌گذارند، برایشان اهمیتی ندارد، چون قول سرشان نمی شود. پس از آن دیگر با قوای فدرال هیچ رابطه ای برقرار نکردیم، زیرا برداشت ما این بود که به خاطر همین این احزاب سیاسی، گفت و گو و مذاکرات به شکست انجامید. دیدیم برایشان نه خون مهم است، نه مرگ، نه رنج و عذاب، نه تظاهرات، نه نظرخواهی، نه سعی و کوشش،نه اظهار نظرها در سطح ملی و بین المللی، نه تماس ها، نه قراردادها، نه امضاء و قول و قرار. بدین ترتیب سیاستمداران نه تنها مجدداً راه را بر خلق های بومی بستند؛ بلکه همچنین ضربه ای کاری بر راه حل مسالمت آمیز جنگ وارد کردند که با گفت و گو و مذاکره حاصل شده بود. همچنین دیگر نمی توان باور کرد که به هیچ قراردادی که با کسی ببندد، عمل کند. این موضوع را ببینید تا آن چه را که به ما رفت دریابید.

ما همهء این اتفاقات را دیدیم و در قلب خود اندیشیدیم چه کار کنیم.

اولین چیزی که دیدیم این بود که قلب ما مانند سابق، مانند زمانی که نبردمان را شروع کردیم، نیست، بلکه بزرگتر است، زیرا قلوب انسان‌های خوب زیادی را لمس کرده‌ایم. همچنین دیدیم که قلب مان انگار مجروح تر و زخمی تر است. و این زخم به دلیل این که فریب دولت های بد را خورده ایم نیست، بلکه وقتی قلوب دیگران را لمس می کنیم، در همان حال دردهایشان را لمس می کنیم، یا یعنی انگار خودمان را در آینه می‌بینیم.

۲- در بارهء وضعیت کنونی مان

پس ما به عنوان زاپاتیست فکر نمی‌کردیم که دست کشیدن از مذاکره با دولت کافی‌ست، بلکه لازم بود مبارزه را به رغم وجود سیاستمداران انگل و تن پرورده ادامه دهیم. آنگاه EZLN مصمم شد تا قرادادهای سن آندرس را در زمینهء حقوق و فرهنگ بومیان، فقط از جانب خودش (یعنی «یکطرفه»، چون فقط از یک طرف انجام می‌پذیرد) به اجرا در آورد. طی چهار سال، از اواسط ۲۰۰۱ تا اواسط ۲۰۰۵ خودمان را وقف این کار کردیم، و کارهای دیگری که برایتان شرح خواهیم داد.

خُب، بنا بر این شروع کردیم روی بخشداری های خود مختار شورشی نیرو بگذاریم . بخشداری خودمختار شیوهء سازماندهی دهکده های بومیان برای اداره شدن و اداره کردن است، و برای نیرومند تر کردن دهکده‌ها. این شیوهء حکومت کردن من درآوردی نیست، بلکه محصول قرن ها مقاومت بومیان و تجربهء خود جنبش زاپاتیستی و شکل خودگردانی روستاهاست. یعنی به این معنی نیست که شخصی از خارج برای حکومت کردن بیاید، بلکه خود روستاها با هم تصمیم گیری می‌کنند که چه کسی و چگونه حکومت کند. و اگر فرمانبر نباشد، او را خلع می‌کنند. یعنی اگر آن کسی که فرمان میراند، فرمانبرِ توده‌ها نباشد، دک‌اش می کنند، اختیاراتش را می‌گیرند و به کس دیگری می‌دهند.

بعد دیدیم که بخشداری های خودمختار همسطح نیستند، بلکه بعضی ها پیشرفته تر بودند و از سوی جامعهء مدنی کمک بیشتری دریافت می کردند، و برخی دیگر منزوی شده بودند. یعنی نیاز بود برای یکدست کردن آن ها بیشتر سازماندهی شود. و دیدیم که بخش سیاسی - نظامی در تصمیم گیری های مسئولین دمکراتیک، یا آن طور که می گویند «غیر نظامی» [مدنی] دخالت می کرد. مشکل این جاست که بخش سیاسی - نظامی ارتش زاپاتیستی دمکراتیک نیست، چون ارتش است، و شاهد بودیم که این موضوع که نظامیان بالا باشند و بخش دمکراتیک پائین درست نیست، زیرا نباید به شیوه ای نظامی در مورد امری غیر نظامی تصمیم گیری شود، بلکه باید برعکس باشد: بخش سیاسی دمکراتیک باید از بالا دستور بدهد و نظامی در پائین اطاعت کند. و شاید بهتر این است که پائین هیچ چیز نباشد، نظامی نباشد، و همه چیز برابر باشد، و به همین دلیل زاپاتیست ها سرباز هستند برای آن که هیچ سربازی نباشد. خوب، پس در برابر این مشکل، بخش سیاسی - نظامی را از اشکال خود مختار و دمکراتیک سازماندهی روستاهای زاپاتیست جدا کردیم. بدین ترتیب کارهائی که در گذشته ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی انجام می داد و تصمیماتی را که می گرفت، کم کم به مسئولینی که به شکلی دمکراتیک در روستاها برگزیده شده بودند، واگذار شد. طبیعی‌ست که چنین امری در حرف ساده، ولی در عمل

بسیار دشوار است، زیرا سال‌ها این وضعیت طول کشیده بود، اول در دورهء تدارک جنگ و سپس در جریان جنگ. بدین ترتیب به امر سیاسی - نظامی عادت کرده بودیم. ولی هر طور که بود به انجامش رساندیم، چون شیوهء ماست که به هر چه می‌گوئیم، عمل کنیم. زیرا در غیر این صورت چرا چیزی بگوئیم که بعد به آن عمل نمی کنیم.

این طور بود که در اوت ۲۰۰۳ شوراهای دولت خوب زاده شدند و همراه با آن ها خودآموزی و تمرین «مطیعانه فرمان دادن».

از آن زمان تا اواسط ۲۰۰۵ رهبری EZLN دیگر در مورد موضوعات مدنی هیچ دستوری صادر نکرد. اما با مسئولینی که به شیوه‌ای دمکراتیک از سوی روستاها انتخاب شده بودند همراهی کرد و به آن‌ها یاری رساند. به علاوه نظارت داشت که در مورد کمک‌های رسیده و شکل استفاده از آن‌ها، به روستاها، جامعهء مدنی ملی و بین‌المللی گزارش درستی ارائه شود. در حال حاضر داریم کار نظارت بر دولت خوب را به پایه های کمک رسانی زاپاتیستی واگذار می کنیم. با مسؤلیت های فصلی و نوبتی به صورتی که همه این کار را یاد بگیرند و در آن نقش داشته باشند. چرا که معتقدیم خلقی که بر حکومتگرانش نظارت نداشته باشد، محکوم به بردگی ست، و ما برای آزاد بودن پیکار می کنیم، نه برای آن که هر شش سال فرمانروا عوض کنیم.

طی این چهار سال EZLN همچنین پشتیبانی و تماس هائی را که طی سال های جنگ و مقاومت از سراسر مکزیک و جهان کسب کرده بود به شوراهای دولت خوب و بخشداری های خود مختار تحویل داد. به علاوه در این مدت EZLN آن کمک های اقتصادی و سیاسی ای را بنا ساخت که به روستاهای زاپاتیست امکان می دهند با مشکلات کمتری در ساختمان خود مختاری، و در بهسازی شرایط شان پیشرفت حاصل کنند. این کمک ها چشمگیر نیست، اما از آن چه قبل از قیام در ژانویهء ۱۹۹۴ بود، خیلی بیشتر است. اگر شما یکی از آن تحقیقاتی که دولت ها انجام می دهند را بنگرید، خواهید دید تنها روستاهای بومی ای که شرایط زندگی شان در بهداشت، آموزش، تغذیه و مسکن بهتر شده، روستاهای واقع در مناطق زاپاتیستی، یعنی روستاهای به قول ما زاپاتیستی‌اند. این همه تنها با رشد روستاهای زاپاتیستی، و کمک های شایانی امکانپذیر شد که ما از سوی افرادی خوب و بلند همت و سازمان هایشان از سراسر جهان که ما ایشان را «جامعهء مدنی» می نامیم، دریافت کردیم. گوئی همهء این افراد، در عمل و نه با حرافی، شعار «دنیای دیگری ممکن است» را به واقعیت بدل کردند.

پس روستاها رشد خوبی داشتند. در حال حاضر تعداد رفقای مرد و زنی که دارند حکومت کردن می آموزند بیشتر است. و با آن که کم کم، زنان بیشتری به این قبیل کارها می پردازند، با وجود این میزان احترام به زنان، و شرکت ایشان در کارهای مبارزاتی هنوز

کم است. با شوراهای دولت خوب، هماهنگی بین بخشداری های خود مختار، حل مشکلات با سازمان های دیگر و ارگان های رسمی دولتی بهتر انجام می پذیرد. در همان حال پروژه هائی که در روستاها انجام می گیرد بسیار بهتر شده. و تقسیم پروژه ها و کمک های جامعهء مدنی از سراسر جهان در روستاها به صورتی یک دست تر در آمده: وضع بهداشت و آموزش بهتر شده، با آن که هنوز خیلی مانده تا به حدی برسد که باید باشد. در مورد مسکن و تغذیه نیز وضع بر همین منوال است. در برخی مناطق وضع زمین هم بهتر شده، چون اراضی پس گرفته شده را بین دهقانان تقسیم کرده اند، ولی همچنان مناطقی وجود دارد که اراضی کشاورزی به حد کافی ندارند. کمک های جامعهء مدنی در سطح ملی و بین‌المللی بهتر شده، چون قبلاً هرکس به حساب خودش هرجا که میلش می‌کشید می‌رفت و حالا شوراهای دولت خوب آن‌ها را به آن جا که بیشتر نیاز هست جهت می‌دهند. و به همین دلیل همه جا تعداد بیشتری از رفقای مرد و زن دارند یاد می‌گیرند با افرادی از نقاط دیگر مکزیک و جهان ارتباط برقرار کنند. دارند یاد می‌گیرند احترام بگذارند و احترام بخواهند، دارند یاد می‌گیرند که جهان‌های زیادی وجود دارد و این‌که هرکدام مکان، زمان، و شیوه ی خودش را دارد، و به همین دلیل باید متقابلاً به یکدیگر احترام گذاشت.

ما زاپاتیست‌های EZLN خودمان را وقف نیروی اصلی‌مان کردیم، یعنی توده‌هائی که به ما یاری می‌رسانند. بدین ترتیب وضع بهتر شد، یعنی کسی نیست که بگوید که سازمان و مبارزهء زاپاتیستی بیهوده بود، بلکه اگر ما را هم کاملاً نابود کنند، پیکارمان بدرد خورده است.

نه تنها روستاهای زاپاتیست رشد کردند، بلکه EZLN نیز رشد کرد. زیرا طی این دوران نسل های جدیدی سازمان مان را اصلاح کردند. به عبارت دیگر نیروی جدیدی بدان بخشیدند. فرماندهان مرد و زن، کسانی که در آغاز قیام ۱۹۹۴ به سن بلوغ نرسیده بودند، امروزه از دانشی برخوردارند که طی جنگ و ۱۲ سال گفت و گو با هزاران نفر مرد و زن از سراسر جهان اندوختند. اعضای CCRI [کمیتهء مخفی انقلابی بومیان] ، رهبری سیاسی- سازمانی زاپاتیستی، حالا به افراد جدیدی که وارد مبارزه‌مان می‌شوند و به آن‌ها که مأموریت رهبری به عهده می‌گیرند، پند و اندرز داده، ایشان را راهنمائی می‌کنند. دیگر مدتی‌ست که «کمیته»ها (همان طور که ما خطابشان می کنیم) نسل جدیدی از فرماندهان مرد و زن را آماده کرده‌اند. این افراد پس از یک دورهء آموزش و امتحان، شروع می‌کنند با وظایف مدیریت و سازماندهی آشنا شده از عهده‌اش بر آیند. همین طور شورشگران مرد و زن ما، میلیشیا ها، مسؤلین محلی و منطقه‌ای و پایه‌های کمک رسانی‌مان که در آغاز قیام جوان بودند، حالا دیگر مردان و زنانی با تجربه، سربازان کارکشته، و رهبران طبیعی واحدها و روستاهای خود هستند. و کسانی که در سال ۱۹۹۴ کودک بودند، حالا

جوانانی هستند که در مقاومت رشد کرده اند، و در شورشگریِ شایانی که توسط بزرگسالانشان برانگیخته شده، آموزش دیده اند. این جوانان دارای آموزشی سیاسی، تکنیکی و فرهنگی هستند که خود ما، یعنی افرادی که جنبش زاپاتیستی را آغاز کرده ایم، نداشتیم. این جوانان حالا، بیش از پیش، هم نیروهایمان و هم پست های رهبری مان را در تشکیلات تغذیه می کنند. و خُب، ما همه شاهد فریب های سیاستمداران مکزیکی، و تخریب های ناشی از آن ها در میهن مان بوده ایم. ما شاهد بزرگترین بیعدالتی ها و قتل و غارت هائی بوده ایم که نئولیبرالیسم در جهان براه انداخته است. اما در این مورد بعد خواهیم گفت.

بدین ترتیب EZLN در مقابل ۱۲ سال جنگ، حملات نظامی، سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی، محاصره، تهدید و تعقیب مقاومت کرد. آن ها بر ما چیره نشدند، خودمان را نفروختیم و پیشرفت داشتیم. تعداد بیشتری از رفقا از مناطق گوناگون به مبارزه پیوستند، بنا بر این به جای آن که پس از این همه سال ضعیف تر شویم، قوی تر شده ایم . طبیعی ست مشکلاتی وجود دارد که با بیشتر جدا کردن امر سیاسی - نظامی از امر مدنی - دمکراتیک می توان آن ها را حل کرد. اما چیزهائی هم وجود دارد، آن هم از مهمترین چیزها، مثل مطالباتی که برایشان پیکار می کنیم، که آن طور که باید و شاید به آن ها دست نیافته ایم.

بر اساس نگرش ما، و آن چه در قلب مان می بینیم، به نقطه ای رسیده ایم که نمی توانیم از آن بیشتر برویم، و به علاوه، اگر همین طور که هستیم بمانیم و برای پیشروی کاری نکنیم، ممکن است هر چه داریم از دست بدهیم. به عبارت دیگر وقت آن رسیده که یک بار دیگر ریسک کنیم و گام خطرناکی برداریم، که در عین حال ارزشش را دارد. زیرا شاید متحد با اقشار اجتماعی دیگر که همان کمبودهای ما را دارند، ممکن باشد آن چه را که نیازمندیم و حق مان است بدست آوریم. در نبرد بومیان گامی نوین به پیش تنها در صورتی امکان پذیر است که بومی با کارگر، دهقان، دانشجو، معلم، کارمند و...، به عبارت دیگر کارگران شهر و روستا، متحد شود.

(ادامه دارد...)

از کوهستان‌های جنوب شرقی مکزیک
کمیتهء مخفی انقلابی بومیان- فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی
مکزیک، در ششمین ماه سال ۲۰۰۵

۲۵ آوریل ۲۰۰۶، معاون فرمانده شورشی مارکوس در مسیر «کارزاری دیگر»
در مقابل زندان چیکونائتلا در انتظار ملاقات با زندانی سیاسی،
گلوریا آرناس (کلنل آئورورا از ارتش انقلابی خلق شورشگر)

ششمین بیانیه از جنگل لاکندونا
(بخش دوم)

۳- درباره‌ی اینکه ما دنیا را چگونه می‌بینیم

حالا برایتان شرح خواهیم داد که ما، زاپاتیست‌ها، رویدادهای جهان‌را چگونه می‌بینیم. خب، به نظر ما سرمایه داری در حال حاضر نیرومندترین قدرت است. سرمایه‌داری نظامی اجتماعی‌ست یعنی شکلی‌ست که بر اساس آن اشیاء و اشخاص در درون یک جامعه سازماندهی می‌شوند، برخی اشخاص چیزهایی را مالک‌اند و برخی هیچ ندارند. برخی فرمان می‌رانند و برخی فرمان می‌برند. در سرمایه داری کسانی هستند که پول یعنی سرمایه و کارخانه و تجارت و مزارع و بسیاری چیزهای دیگر دارند و نیز کسانی دیگر که هیچ ندارند جز نیرو و دانش و کاردانی برای کار کردن. چنان که در سرمایه‌داری، آنان که پول و سایر چیزها دارند فرمان می‌رانند و آنها که چیزی جز قدرت کار کردن ندارند فرمان می برند.

بدین ترتیب، سرمایه‌داری بدین معناست که معدودی صاحب ثروتهای کلان‌اند نه بدین علت که جایزه نصیبشان شده یا گنج پیدا کرده‌اند یا به آنها ارث پدر و مادر رسیده است، بلکه بدین علت که این ثروتها را با استثمار شمار زیادی از انسانها به دست آورده‌اند. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری متکی به استثمار کارگران است. بدین معنا که کارگران را «می چلاند» و آنچه را که می‌تواند برای آنان منفعتی داشته باشد از آنها می‌ستاند. این عمل همراه با بیعدالتی صورت می‌گیرد زیرا سرمایه‌دار آنچه را که کارگر بدان نیازمند است به او نمی پردازد، بلکه دستمزدی را به او می دهد تا بتواند به زور چیزی بخورد و کمی بیاساید و روز بعد، سرِ کارِ خود برای استثمار شدن برگردد، چه در روستا باشد و چه در شهر.

بدین ترتیب است که سرمایه‌داری با محروم کردن دیگران یعنی دزدی ثروتمند می شود زیرا آنچه را که می‌خواهد مثلا زمین و ثروت های طبیعی را از دیگران می‌گیرد. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری نظامی ست که در آن دزدها آزادند، مورد تحسین قرار می‌گیرند و به عنوان نمونه از آنها یاد می شود.

علاوه بر استثمار و محروم کردن دیگران، سرمایه داری به سرکوب هم می پردازد

یعنی کسانی را که علیه بیعدالتی می شورند به زندان می اندازد یا به قتل می‌رساند.

آنچه بیش از هرچیز مورد توجه سرمایه‌داری‌ست کالا ست زیرا وقتی کالا را می‌خرد و می‌فروشد بر ثروتش افزوده می‌شود. بنابراین، سرمایه‌داری هرچیزی را به کالا بدل می‌کند: اشخاص، طبیعت، فرهنگ، تاریخ، وجدان. در نظر سرمایه داری همه چیز باید بتواند خرید و فروش شود. سرمایه داری هرچیزی را پشت کالا پنهان می کند تا ما نتوانیم استثمار را ببینیم. در این حالت است که کالاها در بازار خرید و فروش می شوند. واضح است که بازار علاوه بر اینکه در خدمت خرید و فروش کالاها ست برای پنهان کردن استثمار کارگران نیز به کار می آید. برای مثال، در بازار قهوه را که به خوبی در کیسه‌ای یا شیشه‌ای بسیار زیبا بسته بندی شده می‌بینیم ولی دهقانی را که برای چیدن آن رنج برده نمی‌بینیم، چنان که استثمارگری را که دستمزد وی را به درستی نپرداخته نمی‌بینیم همان طور که کارگران مؤسسات بزرگ را که بی هیچ وقفه‌ای قهوه را بسته بندی می‌کنند نمی‌بینیم. یا مثلا دستگاهی را که می توان با آن به موسیقی گوش داد می‌بینیم که آن را طبق سلیقه ی هرکسی درست کرده‌اند و موسیقی به خوبی از آن به گوش می‌رسد، اما آن زن کارگر را نمی‌بینیم که در کارخانه ساعتها جان کنده تا سیمها را به دیگر بخش‌های دستگاه لحیم کند و در برابر کارش جز مزدی ناچیز دریافت نکرده و چون خانه‌اش هم دور از محل کارش است باید برای بازگشت به خانه پول گزافی بپردازد و علاوه بر این‌ها، با این خطر روبروست که او را بربایند و مورد تجاوز قرار دهند همان طور که در «سیوداد خوارز» مکزیک روی می دهد*.

به عبارت دیگر، در بازار کالاها را می‌بینیم اما استثماری که کالاها را با آن درست کرده‌اند نمی‌بینیم. لذا سرمایه‌داری نیازمند بازارهای فراوانی‌ست، بازاری بزرگ، بازار جهانی.

نتیجه اینکه سرمایه داری امروز با سرمایه داری دوره ی پیش که سرمایه داران به استثمار کشور خود بسنده می کردند فرق دارد زیرا هم اکنون در مرحله ای ست که آن را جهانی شدن نولیبرالی می خوانند. منظور از این جهانی شدن این است که سرمایه داران نه تنها در یک یا چند کشور بر کارگران تسلط دارند بلکه به هر وسیله ای می کوشند بر سراسر جهان تسلط یابند. جهان یعنی زمین، کره ی زمین، و به همین دلیل است که از «جهانی شدن» یعنی تمام جهان حرف می زنند.

---

* طبق گزارش سازمان های مختلف حقوق بشر و زنان، طی چند سال گذشته حد اقل ۵۰۰ زن کارگر را در سیوداد خوارز، در شمال مکزیک، ربوده اند و پس از تجاوز و احتمالاً تهیهء فیلم های پورنوگرافی به قتل رسانده اند. تا به حال هیچ مرجع قانونی در مکزیک به داد خانواده های این قربانیان نرسیده است. م.

نئولیبرالیسم یعنی این ایده که سرمایه‌داری آزاد است تا بر کل جهان تسلط یابد و از این بدتر اینکه دربرابرش باید تسلیم شد، خود را با آن انطباق داد و دست به اعتراض نزد یعنی نباید بر آن شورید. درواقع، نئولیبرالیسم حکم تئوری و نقشه‌ی جهانی شدن سرمایه داری را دارد. نئولیبرالیسم دارای طرح های اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی ست. در همه ی این نقشه ها مسأله بر سرِ سلطه بر جهان است و اینکه هرکس اطاعت نکند باید سرکوب یا طرد شود تا ایده های شورش را به دیگران سرایت ندهد. بنا بر این، در جهانی شدن نولیبرالی، سرمایه‌داران کلان که در کشورهای قدرتمند مانند ایالات متحده‌ی آمریکا بسر می برند خواستشان این است که سراسر دنیا به یک شرکت بزرگ که کالا تولید می کند، به نوعی بازار بزرگ بدل شود. بازاری جهانی، بازاری برای خرید و فروش هرچیز و پنهان کردن استثمار از دید همگان. اینجا ست که سرمایه‌داران جهانی شده در همه چیز دخالت می کنند، به عبارت دیگر به همه ی کشورهای دنیا می روند تا معاملات عظیم یعنی بهره کشی هاشان را به انجام رسانند. آنها هیچ چیزی را رعایت نمی کنند و هرجا بخواهند خیمه می زنند و بارگاه می سازند. در واقع، رفتار آنها به تسخیر کشورهای دیگر شبیه است. به این دلیل است که ما زاپاتیست ها می‌گوییم جهانی شدن‌نولیبرالی جنگی‌ست برای‌تسخیرجهان، جنگی‌جهانی، جنگی که سرمایه‌داری بدان دست می‌یازد تا بر جهان تسلط یابد. چنین است که گاه این تسخیر توسط ارتش‌هایی صورت می‌گیرد که به یک کشور حمله می برند و آن را با اعمال زور تسخیر می کنند. اما مواردی هم هست که توسط اقتصاد صورت می گیرد : سرمایه داران بزرگ پول خود را در کشوری دیگر سرمایه گذاری می کنند یا به آن کشور قرض می دهند به این شرط که هرچه به آن می گویند اطاعت کند. آنها نیز همراه با ایده هاشان وارد کشوری می شوند یعنی با فرهنگ سرمایه داری که فرهنگ کالاها ست و فرهنگ کسب امتیاز، فرهنگ بازار.

بنا بر این، آنکه تسخیر می کند، یعنی سرمایه‌داری، تسخیر را آنطور که‌خود می‌خواهد انجام می‌دهد. آنچه را که از آن خوشش نمی‌آید ویران می‌کند و تغییر می‌دهد و آنچه را که برایش مزاحمت پدید می‌آورد نابود می‌کند مثلا کسانی که کالاهای دستاورد مدرنیته را نه تولید می‌کنند، نه می‌خرند و نه می‌فروشند یا کسانی را که بر این نظم می‌شورند و برایش مزاحمت ایجاد می‌کنند. اینها را که به هیچ‌کاری نمی‌آیند او طرد می‌کند. به این دلیل است که بومیانبرای جهانی شدنِ نولیبرالی مزاحم تلقی می شوند، بی ارزش به حساب می آیند و باید آنها را نابود کرد. سرمایه‌داری نولیبرالی قوانینی را نیز که مانع بهره کشی های بسیار سودآورش هستند ملغی می‌کند.مثلا قانونی را به همگان تحمیل می‌کند که بر اساس آن بتوان هرچیزی را فروخت و هرچیزی را خرید و چون سرمایه‌داری پول فراوان

دارد هر چیزی را می خرد. بر این اساس، به نظر می رسد که سرمایه‌داری می‌خواهد کشورهایی را که از طریق جهانی شدن نولیبرالی تصاحب می کند ویران نماید. چنان که به نظر می رسد می خواهد هرچیزی را بر طبق قاعده ی مورد نظر خودش و به سبک خودش سامان دهد یعنی از آنها سود ببرد بی آنکه مزاحمش شوند. نتیجه اینکه جهانی شدن نولیبرالی یا سرمایه داری آنچه را که در این کشورها یافت می شود ویران می‌کند، فرهنگشان، زبانشان، نظام اقتصادی شان، نظام سیاسی شان و حتی شیوه‌ی مناسبات موجود بین کسانی که در این کشور زیست می کنند. به عبارت دیگر هرچیزی که یک کشور را کشور می کند ویران می‌گردد.

بنابراین، جهانی شدن نولیبرالی می خواهد ملت های جهان را نابود کند تا تنها یک ملت یا یک کشور باقی بماند: کشور پول، کشور سرمایه. سرمایه داری می خواهد هرچیزی آنطور باشد که او می خواهد، به سبک خودش، و آنچه را که از نوع دیگری ست و خوش آیند او نیست مورد پیگرد قرار می دهد، به او حمله می برد یا در گوشه ای منزوی می سازد به طوری که بود و نبودش یکسان باشد.

خلاصه اینکه همانطور که می گویند سرمایه داریِ جهانی شدنِ نولیبرالی مبتنی بر استثمار، غارت، تحقیر و سرکوب علیه کسانی ست که مقاومت می کنند یعنی حالا هم مانند گذشته عمل می کند اما اکنون به نحو فراگیر و جهانی.

اما قضیه آنقدرها هم برای جهانی شدن نولیبرالی ساده نیست زیرا استثمارشدگان هر کشور مقاومت می‌کنند و تسلیم نمی‌شوند، بلکه دست به شورش می‌زنند، چنانکه هستند برخی که واقعا مزاحمِ [سرمایه‌داری] اند و بیش از حد مقاوم‌اند و مانع از آن می‌شوند که نابودشان کنند. به این دلیل است که در سراسر جهان کسانی را می‌توان دید تهیدست، که برای آنکه تسلیم نشوند مقاومت می‌کنند و می‌شورند، نه تنها در یک کشور بلکه در همه جا. و بدین نحو، همان‌طور که جهانی‌شدن نولیبرالی وجود دارد، جهانی‌شدن شورش نیز هست.

در این جهانی شدن شورش، تنها کارگران شهرها و روستاها نیستند که فعال‌اند، بلکه اشخاص بسیار دیگری نیز وجود دارند که در معرض تعقیب و تحقیر اند زیرا آنها نیز در برابر سلطه ی نولیبرالی سر تسلیم فرود نمی آورند مانند زنان، جوانان، بومیان، همجنس گرایان مرد یا زن، مهاجران و گروه های بسیار دیگر در سراسر جهان که ما حضور آنها را تنها زمانی احساس می کنیم که فریاد بر می آورند: تحقیر ما بس است. همینها هستند که بپا می خیزند و آنوقت ما آنها را می بینیم، صدایشان را می شنویم و آنها را می‌شناسیم.

آنگاه است که همه ی این گروه های انسانی را می بینیم که با نئولیبرالیسم مبارزه می کنند یعنی علیه طرح جهانی شدن سرمایه دارانه و به نفع انسانیت می رزمند. اینها همه وحشت عظیمی در ما بر می انگیزد وقتی حماقت طرفداران نئولیبرالیسم را می بینیم که می خواهند با جنگها و استثمارگری شان کل انسانیت را ویران سازند. اما در همان حال، رضایت خاطر عظیمی نیز ما را فرا می گیرد آنگاه که می بینیم مقاومت و شورش در همه جا هست مانند شورش ما که هرچند نسبتاً کوچک است اما حضورمان قابل انکار نیست. چنین وضعی را ما در سراسر جهان می یابیم. اینها به ما می آموزد که ما تنها نیستیم.

۴- درباره‌ی اینکه ما کشورمان مکزیک را چگونه می‌بینیم

حالا می پردازیم به اینکه وضع مکزیک خودمان را چگونه می بینیم. خب، ما می‌بینیم که بر کشورمان نولیبرالها حکومت می کنند، یعنی همانطور که گفتیم، رهبران ما دارند ملت ما، میهن ما مکزیک را ویران می‌کنند. هدف این رهبرانِ بد نه بهبود زندگی توده‌های مردم، بلکه فقط روبراه کردن وضع سرمایه داران است. برای مثال، آنها قانونی مثل «قرارداد مبادله ی آزاد» وضع می کنند که بسیاری از مردم مکزیک را به فلاکت می اندازد از دهقانان گرفته تا تولید کنندگان خرد، چرا که شرکت های بزرگ کشاورزی صنعتی این اقشار را «می خورند» چنان که کارگران و مؤسسات کوچک را نابود می کنند زیرا اینها نمی‌توانند با شرکتهای بزرگ چند ملیتی رقابت کنند. این شرکتها می‌توانند به راحتی در کشور ما مستقر شوند بی آنکه کسی بتواند به آنها بگوید بالای چشمتان ابرو ست، بلکه از آنها خیلی هم ممنون بود. آنها حقوق و دستمزدهای خیلی پایین مورد نظرشان و نیز قیمت بالای کالاهایشان را به همگان تحمیل می‌کنند. در واقع، همان طور که می‌گویند برخی از مبانی اقتصادی کشور ما مکزیک که عبارت بود از کشاورزی، صنعت و بازرگانی ملی ویران شده و تنها مواردی چند باقی مانده که مطمئناً به فروش خواهند رفت.

اینهاست آفت های بزرگ میهن ما، چرا که در روستاها دیگر خواربار تولید نمی‌کنند، بلکه تنها چیزهایی که سرمایه داران بزرگ می فروشند تولید می شود و زمین های حاصلخیز هم با پشتیبانی سیاستمداران با زرنگی تمام دزدیده شده است. بنابر این آنچه در روستاها می گذرد همان چیزی ست که در دوره ی پورفیریسمو می گذشت، با این تفاوت که به جای هاسیانداس [املاک اربابی بزرگ- م] ، امروز شرکت های خارجی هستند که روستاها را در فلاکت نگاه می‌دارند و جاهایی که اعتباراتی وجود داشت و از فرآورده‌های داخلی حمایت می‌شد، دیگر چیزی جز صدقه وجود ندارد، گاه همین هم نیست.

از نظر وضع کارگران در شهرها باید گفت که با بستن کارخانه ها کارگران را بیکار رها می کنند یا چیزهایی به نام «مکیلا*» باز می‌کنند که خارجی اند و برای ساعتها کار، مزدی ناچیز می‌پردازند. اینکه قیمت محصولات مورد نیاز ملت چه باشد اهمیتی ندارد زیرا چه گران و چه ارزان، هیچ کس قدرت خرید آنها را ندارد. و اگر کسی در یک شرکت کوچک یا متوسط کار می‌کرده دیگر حالا چنین وضعی ندارد زیرا آن شرکت بسته شده یا اینکه یک شرکت بین المللی بزرگ آن را خریده است. و اگر کسی یک مغازه ی کوچک داشته او نیز ناپدید شده یا اینکه خود تبدیل به کارگری قاچاقی برای شرکت های بزرگ شده که او را با خشونت هرچه تمامتر استثمار می کنند و حتی کودکان را به کار می کشند. و اگر کارگر عضو سندیکایی بوده تا حقوقش را به طور قانونی مطالبه کند باز بی نتیجه است. امروز حتی سندیکا به او می گوید که دستمزد باید کاهش یابد یا امتیازها باید حذف گردد، در غیر این صورت شرکت درهای خود را بسته به کشور دیگری عزیمت خواهد کرد. بعد از اینها «دکه ی کوچک یا بساط» هم هست که خود به‌گونه‌ای همان برنامه‌ی اقتصادی دولت است برای اینکه کارگرانِ شهر حاضر باشند در گوشه ی خیابان آدامس و کارت تلفن بفروشند. به عبارت دیگر در شهر هم جز ویرانی اقتصادی وجود ندارد.

بنابر این وضع از این قرار است، از آنجا که وضع اقتصادی مردم چه در شهر و چه در روستا رقت انگیز است بسیاری از زنان و مردان مکزیکی ناگزیرند میهن و سرزمین مکزیک را ترک کنند و در کشوری دیگر یعنی ایالات متحده به جستجوی کار بر می آیند. در آنجا با آنها بدرفتاری می شود و مورد استثمار قرار می گیرند، مورد پیگرد و تحقیر قرار می‌گیرند و حتی احیاناً آنها را می‌کشند.

نئولیبرالیسمی که دولت‌های بد بر ما تحمیل می‌کنند نه تنها وضع اقتصادی را بهبود نبخشیده، بلکه برعکس، در روستا فقر و فاقه حاکم است و در شهرها هم کار پیدا نمی‌شود و وضع طوری ست که مکزیک به مکانی بدل شده است که در آن افراد به دنیا می‌آیند، مدتی زنده می‌مانند و سپس می میرند تا برای تولید ثروتِ خارجی‌ها، عمدتاً ثروتمندان gringo [یانکی، آمریکایی] ، کار کنند. به این دلیل است که می‌گوییم مکزیک تحت سلطه ی ایالات متحده است.

خب، این همه ی ماجرا نیست. نئولیبرالیسم طبقه‌ی سیاسی را، و بهتر بگوییم سیاسیون مکزیک را تغییر داده است، چرا که آنها به نوعی کارکنان مغازه بدل شده‌اند که باید هرکاری از دستشان بر می آید انجام دهند تا هرچیزی را، آنهم ارزان به فروش برسانند. علاوه بر این، آنها قانون را نیز تغییر داده اند تا با لغو ماده ی ۲۷ قانون

* مکیلا به مانوفاکتورهائی می‌گویند که در مناطق آزاد تجاری فعال اند و قوانین کاری کشور در آن لازم الاجرا نیست.

اساسی، اراضی مشاع ejidales نیز زمین های متعلق به شهرها را بتوان فروخت. چنین بود «سالیناس دی گورتاری». او و همدستانش می گفتند که اقدام آنان به سود روستاها و دهقانان است و اینکه کار دهقانان رونق خواهد گرفت و آنها زندگی بهتری خواهند داشت. آیا چنین چیزی راست است؟ وضع روستاهای مکزیک از هر زمان دیگر بدتر است و دهقانان با فلاکت بیشتری دست به گریبانند تا دوره ی پورفیریو دیاز. آنها همچنین گفته اند که قصد دارند به خصوصی کردن دست بزنند یعنی شرکت های دولتی را به قول خودشان به خاطر منافع اهالی کشور به خارجی ها بفروشند زیرا شرکتهای مزبور خوب کار نمی کنند و باید آنها را مدرن کرد و فروش آنها مقرون به صرفه است. اما به جای پیشرفت کردن، آن دسته از حقوق اجتماعی را که دستاورد انقلاب ۱۹۱۰ بود امروز لگدمال میکنند به طوری که آدم را به خشم می آورد. آنها همچنین گفته اند که باید مرزها را برای ورود سرمایه ی خارجی باز کرد و بدین ترتیب است که کارفرماهای مکزیکی شتابزده خواهند کوشید امور را بهبود بخشند. اما امروز می بینیم که دیگر شرکت و مؤسسه ی ملی وجود ندارد، خارجی ها همه چیز را بلعیده اند و آنچه می فروشند بدتر از آن چیزی ست که در مکزیک رایج بود.

باری، سیاستمداران مکزیک می خواهند Pemex یعنی نفت را هم که متعلق به مکزیکی‌ها ست بفروشند، و تنها فرق این است که برخی می‌گویند همه و هرچیزی را خواهند فروخت و برخی دیگر می گویند فقط بخشی را خواهند فروخت. آنها همچنین می‌خواهند بیمه‌های اجتماعی، برق، آب، جنگلها و همه چیز را خصوصی کنند، تا آنجا که دیگر چیزی از مکزیک باقی نماند و کشور ما چیزی نباشد جز خرابه ای یا جایی برای تفریح و سرگرمی ثروتمندان جهان، و ما مردان و زنان مکزیکی خدمه ی آنان خواهیم شد که تنها در فکر آن خواهیم بود که چه به آنان تقدیم کنیم در حالی که خود در نوعی زندگی سگی بسر بریم، بی ریشه، بی فرهنگ، بی وطن.

به عبارت دیگر، طرفداران نئولیبرالیسم می خواهند مکزیک، میهن ما را نابود کنند. احزاب سیاسی انتخاباتچی نه فقط به دفاع از مکزیک نمی پردازند، بلکه خود، قبل از هرکس دیگر، کمر به خدمت بیگانگان عمدتاً ایالات متحده می‌بندند و کارشان این است که ما را فریب دهند و کاری کنند که وقتی هر چیزی را به فروش می‌گذارند و سود به جیب می‌زنند ما حواسمان متوجه جای دیگری باشد. تمام احزاب سیاسی انتخاباتچی که امروز وجود دارند همین طور اند و این فقط وضع برخی از آنها نیست. اگر درباره‌ی اینکه آیا آنها کار خوبی هم کرده اند یا نه تأمل کنید خواهید دید که کاری جز دزدی و فریبکاری نکرده اند. آشکارا می‌بینید که احزاب سیاسی انتخاباتچی همیشه خانه‌های زیبایشان را

دارا بوده‌اند و نیز اتومبیل‌های زیبا و تجملاتشان را. تازه از ما انتظار دارند از آنها ممنون باشیم و باز هم به آنها رأی بدهیم. راستش، همان طور که خودشان بعضی وقت‌ها می‌گویند شرف ندارند، ندارند برای اینکه میهن ندارند. چیزی که دارند فقط حسابهای بانکی ست.

این را هم به چشم می بینیم که قاچاق مواد مخدر و انواع جرایم رو به افزایش است. گاه فکر می کنیم که بزهکاران همان طورند که در آوازها و فیلم ها به ما معرفی می کنند. شاید هم بعضی همین طور باشند ولی اینها سرکرده ی واقعی باندهای بزهکاری نیستند. سرکرده های واقعی لباس خیلی خوب می پوشند، در خارجه درس خوانده اند، شیک پوش اند، از دیده ها خود را پنهان نمی دارند، بلکه در رستوران های معروف غذا می خورند و عکس شان را در روزنامه‌ها می‌بینیم که خوش تیپ و خوش لباس در جشن هاشان شرکت دارند. اینها همان‌طور که گفته می‌شود «آدم های خوبی» هستند و برخی از آنها حتی رهبر، نماینده‌ی مجلس، سناتور، وزیر خارجه، کارفرمای موفق، فرمانده پلیس و ژنرال هستند.

آیا با این حرف ها می خواهیم بگوییم که سیاست به هیچ دردی نمی خورد؟ خیر، چیزی که ما می خواهیم بگوییم این است که این سیاست به هیچ دردی نمی خورد، زیرا مسأله اش مردم نیست، به آنها گوش نمی دهد، به کار آنها نمی پردازد، تنها در موقع انتخابات به سراغ مردم می رود. حتی به رأی آنها هم دیگر نیاز ندارد. نظرخواهی ها برای نشان دادن اینکه چه کسی برنده شده کافی ست. فقط وعده می ماند که ما چنین و چنان خواهیم کرد و بعد خدا حافظ. دیگر پیدایشان نمی شود. فقط در اخبار اسم‌شان را می‌شنویم که آنها پول زیادی بلند کرده اند و دچار هیچ مشکلی هم نشده‌اند زیرا قانونی که خودشان تصویب کرده‌اند آنها را از هر خطری محافظت می‌کند.

چون مسأله از این قرار است می بینیم که قانون اساسی را تحریف کرده اند و تغییر داده اند. این قانون اساسی، دیگر قانون حقوق و آزادی های توده‌ی رنجبر نیست، بلکه حقوق و آزادیهای طرفداران نئولیبرالیسم است برای آنکه به سودهای کلانشان دست یابند. خاصیت قاضی ها هم این است که به همین طرفداران نئولیبرالیسم خدمت کنند و از همینجا ست که همیشه از نولیبرال ها دفاع می کنند. آنها که ثروتی ندارند نصیب شان همیشه بی عدالتی ست، زندان است و گورستان.

خب، با وجود این همه مغلطه که نولیبرال ها بر همه جا حاکم کرده اند مکزیکی‌هایی از زن و مرد هستند که متشکل می شوند، مبارزه و مقاومت می‌کنند.

از این طریق بود که ما فهمیدیم در اینجا بومیانی وجود دارند که سرزمین شان از اینجا، از چیاپاس، دور است و اینکه آنها خودمختاراند و از فرهنگ خود دفاع می‌کنند و

زمین‌شان را آباد می‌کنند، از جنگل‌ها و آبهاشان حراست می‌کنند.

زحمتکشان روستاها هم هستند، یعنی دهقانان که متشکل می شوند و دست به تظاهرات و بسیج می زنند تا برای کشاورزی اعتبار و حمایت به دست آورند.

زحمتکشان شهر هم هستند که اجازه نمی دهند حقوق شان را از آنان بازپس گیرند یا کارشان را خصوصی کنند، بلکه علاوه بر این، دست به اعتراض و تظاهرات می زنند تا همین اندکی را هم که دارند از آنها باز نگیرند و آنچه را که واقعاً متعلق به کشور است مانند برق، نفت، بیمه های اجتماعی، آموزش و پرورش از آنها پس نگیرند.

دانشجویان هم هستند که اجازه نمی دهند آموزش خصوصی شود و مبارزه می‌کنند تا رایگان، مردمی و علمی باشد یعنی پولی نباشد، همه بتوانند دانش فراگیرند و اینکه مدارس درس حماقت و کودنی ندهند.

زنان هم هستند که اجازه نمی دهند با آنان چون شیئ رفتار شود یا آنان را تحقیر و توهین کنند فقط به این خاطر که زن اند، بلکه متشکل می شوند و مبارزه می کنند تا احترام و شأنی را که به عنوان زن شایسته اش هستند به دست آورند.

جوانان هم هستند که حاضر نیستند آنها را با مواد مخدر گیج و منگ کنند و از پا بیندازند یا به خاطر سبک و رفتار زندگی شان کسی بتواند مزاحمشان شود، بلکه با موسیقی‌شان، با فرهنگ‌شان و در واقع با شورش خود، به آگاهی بیشتر دست می‌یابند.

همجنس گرایان مرد و زن و ترانس‌وستید و کسانی دیگر با رفتارهای جنسی دیگر هم هستند که اجازه نمی‌دهند کسی آنان را به مسخره بگیرد و مورد تحقیر و بدرفتاری قرار دهد و احیاناً آنها را بکشد به این جرم که رفتاری مغایر دیگران دارند یا آنان را غیرعادی و بزهکار تلقی کند، بلکه متشکل می شوند تا از حق خود برای تفاوت داشتن با دیگران دفاع کنند.

کشیشان و خواهران مقدس و همچنین کسانی که آنها را عرفی می نامند نیز وجود دارند که نه جانبدار ثروتمندان اند، نه به دعا بسنده می کنند، بلکه متشکل می شوند تا با مبارزه‌ی مردم همراهی کنند.

کسانی هم هستند که به آنها فعالین اجتماعی می‌گویند. اینها مردان و زنانی هستند که تمام عمرشان را صرف مبارزه برای مردم کرده اند و همین‌ها هستند که در اعتصاب‌های بزرگ و آکسیون‌های کارگری، در بسیج وسیع شهروندان، در جنبش‌های بزرگ دهقانان شرکت دارند و در معرض سرکوب های بزرگ بوده اند و در هر وضعی باشند به رغم آنکه

برخی پیر شده‌اند از راه خود رویگردان نمی‌شوند و در جستجوی مبارزه، تشکیلات، عدالت به هر گوشه‌ای سر می‌زنند و سازمان‌های چپ، سازمان‌های غیر دولتی، سازمان‌های حقوق بشر، سازمان های دفاع از زندانیان سیاسی و کوشش برای بازگشت مفقودین، انتشارات چپ، سازمان های معلمین یا دانشجویان را بر پا می‌دارند. به عبارت دیگر، مبارزه‌ی اجتماعی و حتی سازمان‌های سیاسی- نظامی به وجود می‌آورند. آنها هرگز از رفتن باز نمی‌مانند و بسیار چیزها می‌دانند زیرا دیده‌اند، شنیده‌اند، زیسته‌اند و رزمیده‌اند.

بدین ترتیب کلاً می‌بینیم که در کشور خودمان که مکزیک نام دارد، فراوان‌اند کسانی که ساکت نمی‌نشینند، که تسلیم نمی‌شوند، که فروخته نمی‌شوند. به بیان دیگر، آنها آدم هایی هستند شایسته. ما خوشوقتیم زیرا با وجود چنین انسانهایی، طرفداران نئولیبرالیسم به آسانی چیره نخواهند شد. شاید هم موفق شویم میهن مان را از دزدی ها و ویرانی‌های بزرگ که نولیبرال‌ها به بار می‌آورند برهانیم و امیدواریم این «ما» که می گوییم روزی بتواند همه ی این شورشیان را یکجا دربر گیرد.

از کوهستانهای جنوب شرقی مکزیک

کمیته‌ی مخفی انقلابی بومیان، فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

مکزیک، ششمین ماه سال ۲۰۰۵

ششمین بیانیه از جنگل لاکندونا

(بخش سوم)

۵- می‌خواهیم چه کنیم؟

بسیار خوب، حالا برایتان تعریف می کنیم که می خواهیم در جهان و در مکزیک چکار کنیم. زیرا نمی توانیم به آنچه در کره ی خاکی ما می گذرد نگاه کنیم و ساکت بنشینیم. تو گویی جز خود ما کسی دیگر اینجا نیست.

بدین ترتیب، آنچه می‌خواهیم این است که به همه‌ی کسانی که مقاومت می‌کنند و به سبک خود در کشورشان مبارزه می‌کنند بگوییم که شما تنها نیستید و اینکه ما زاپاتیستها هرچند خیلی کوچکیم، از شما پشتیبانی می‌کنیم و در فکر آنیم که چگونه می‌توانیم شما را در مبارزه تان یاری دهیم و با شما درباره ی آموختن صحبت کنیم چون در واقع، آنچه ما یاد گرفته ایم، یاد گرفتن است.

همچنین ما می‌خواهیم به مردم آمریکای لاتین بگوییم که برای ما مایه‌ی افتخار است که بخشی هرچند کوچک از شما باشیم. این را ما به بهترین وجه چندین سال پیش فهمیدیم و احساس کردیم، زمانی که این قاره با نوری که چه گوارا و پیش از او بولیوار نام داشت روشن و فروزان بود. آری، گاه می‌شود که خلق‌ها نامی را همچون پرچم به دست می‌گیرند.

دیگر اینکه ما می‌خواهیم به مردم کوبا که سالها ست به سبک خود مقاومت می‌کنند بگوییم که شما تنها نیستید و ما با محاصره‌ای که گرفتار آنید مخالفیم و در فکر آنیم که چطور می توانیم برای مقاومت تان چیزی بفرستیم، هرچند غیر از ذرت چیزی در دست نیست. به مردم آمریکای شمالی هم می‌خواهیم بگوییم ما مسائل را با یکدیگر خَلط نمی‌کنیم و می‌دانیم که بین دولت های بد شما که به همگان آسیب می‌رسانند، و شما مردم آمریکای شمالی که در درون کشور خود مبارزه می کنید و با مبارزه‌ی دیگر ملتها ابراز همبستگی می کنید فرق می گذاریم و هردو طرف را یکسان نمی‌دانیم. همچنین ما می‌خواهیم به برادران و خواهران «ماپوچه» در شیلی بگوییم که ما مبارزه‌ی شما را از نظر دور نمی‌داریم و از مبارزاتتان می آموزیم. به

ونزوئلایی‌ها هم می‌گوییم که ما دفاع شما را از حق حاکمیت تان، یعنی حق ملت تان را در اینکه مسیر زندگی خویش را خود تعیین کند تحسین‌می کنیم و نیز به برادران و خواهران بومی در اکوادور و در بولیوی می گوییم که شما به سراسر آمریکای لاتین درسی تاریخی می دهید، زیرا سرانجام جهانی شدن نولیبرالی را متوقف می‌کنید. به «پیکه تروها» و جوانان آرژانتین هم می خواهیم بگوییم که شما را دوست داریم. چنانکه به کسانی که در اوروگوئه خواهان کشور بهتری هستند می گوییم شما را تحسین می کنیم. به آنان که در برزیل فاقد زمین اند می گوییم که به شما احترام می گذاریم و به تمام جوانان آمریکای لاتین هم می خواهیم این نکته را بگوییم که آنچه در کار انجامش هستید ارزنده است و برای ما بسیار امیدوار کننده.

ما به برادران و خواهران اروپای اجتماعی [فوروم اجتماعی اروپا] هم می خواهیم بگوییم که شما تنها نیستید و اینکه جنبش بزرگ شما علیه جنگ های نولیبرالی مایه ی خوشحالی فراوان ما ست. همچنین ما اشکال سازماندهی و نوع مبارزه تان را با دقت دنبال می کنیم برای آنکه شاید چیزی از آن بیاموزیم و اینکه ما در جستجوی وسیله ای هستیم که از شما در مبارزه تان پشتیبانی کنیم، اما برایتان یورو نخواهیم فرستاد چون در نتیجه ی درهم برهمی اتحادیه ی اروپا ارزش یورو تنزل می کند، اما شاید برایتان کارهای دستی و قهوه بفرستیم تا بفروشید و کمکی باشد برای فعالیت های مبارزاتی تان. ممکن است برایتان «پوسول» [نوشابه ای ست از آرد ذرت] بفرستیم که در مقاومت نیروی زیادی می دهد. اما این شاید پیشنهاد خوبی نباشد چون برای ما پوسول عادی ست، ولی شاید شما را مریض کند و در مبارزه ضعیفتان کند، آنوقت طرفداران نئولیبرالیسم ممکن است بر شما غلبه کنند.

ما به برادران و خواهران آفریقایی، آسیایی و اقیانوسیه هم می خواهیم بگوییم ما نیز می دانیم که شما مبارزه می کنید و می خواهیم افکار و تجارب شما را بهتر بشناسیم.

ما می خواهیم به جهانیان بگوییم که ما خواستار عظمت شماییم، آنقدر عظیم به طوری که شما که مقاومت می کنید بتوانید دوام بیاورید زیرا طرفداران نئولیبرالیسم می خواهند شما را از پای درآورند و امیدواریم شما مانع آنان شوید و به نفع کل انسانیت به مبارزه ادامه دهید.

خب، اما آنچه در مکزیک می خواهیم انجام دهیم این است که با افراد و سازمان های واقعاً چپ به یک توافق دست یابیم زیرا فکر می کنیم در چپ سیاسی ست که ایده ی مقاومت در برابر جهانی شدن نولیبرالی وجود دارد تا کشوری بسازیم که در آن برای همگان عدالت، دموکراسی و آزادی وجود داشته باشد. نه مثل حالا که عدالت، تنها برای ثروتمندان است و آزادی فقط برای شرکت های بزرگ، و دموکراسی فقط برای آنکه دیوارها

را با پوسترهای انتخاباتی بپوشانند. ما فکر می کنیم که تنها از چپ است که می تواند برنامه ی مبارزه ای سر برآورد. تا میهن ما مکزیک نمیرد.

بنابر این، ما فکر می کنیم که با این افراد و سازمان های چپ باید به طرحی دست یابیم تا به همه ی مناطق مکزیک برویم که در آن آدم های فروتن و ساده ای مثل خودمان بسر می برند.

ما به آنها نمی خواهیم بگوییم که چنین و چنان کنند یا به آنان دستور بدهیم.

همچنین از آنها نخواهیم خواست که به فلان یا بهمان کاندیدا رأی بدهند زیرا از حالا می دانیم که همگی نولیبرال هستند. همچنین از آنها نخواهیم خواست که مثل ما بشوند یا اسلحه به دست گیرند.

کاری که می کنیم این است که از آنها بپرسیم زندگی شان، مبارزه شان چگونه است، درباره ی کشورمان چه فکر می کنند و اینکه ما باید چکار کنیم که دولتیان با ما نجنگند.

کاری که خواهیم کرد این است که فکر آدم های ساده و معمولی را ملاک قرار دهیم شاید همان عشقی را که ما برای میهن مان داریم در آنها بیابیم.

و شاید هم به توافقی دست یابیم بین همه مان که آدم های ساده و معمولی هستیم و با هم در سراسر کشور متشکل شویم و مبارزاتمان را که در حال حاضر تک تک و جداگانه است هماَهنگ کنیم و برنامه ای بیابیم که شامل چیزی باشد که همه مان می خواهیم و نیز طرحی برای آنکه چکار کنیم تا این برنامه یعنی «برنامه ی سراسری ملی برای مبارزه» به اجرا درآید.

آنوقت بر اساس موافقت اکثریت این افراد که به سخنان و آراء شان گوش می دهیم، با همگان مبارزه ای را سامان می دهیم، با بومیان، با کارگران، دهقانان، دانشجویان، معلمان، کارمندان، زنان، کودکان، سالمندان. یعنی همه ی آدم ها و کسانی که قلبی بزرگ و بخشنده دارند و مایل اند مبارزه کنند تا میهن ما که مکزیک نام دارد به ویرانی کشیده نشود، میهنی که بین «ریو براوو» و «ریو سوشیات» قرار دارد، یک طرفش اقیانوس آرام است و طرف دیگرش اقیانوس اطلس.

۶- درباره ی روش ما برای انجام کار

خب، این کلام ساده ی ما خطاب به افراد فروتن و ساده ی مکزیک و جهان است و کلام امروزمان را ششمین بیانیه ی جنگل لاکاندونا می نامیم.

با کلام ساده مان می خواهیم بگوییم که...

ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی به توافق آتش بس تهاجمی خود وفادار است و به

نیروهای دولتی و حرکت های نظامی تهاجمی هیچ گونه حمله ای نخواهد کرد.

ارتش زاپاتیستی همراه با این ابتکار مسالمت آمیز که آغاز می کنیم، همچنان بر توافق مبتنی بر تأکید بر مبارزه ی سیاسی وفادار است. بر این اساس، ارتش زاپاتیستی به ایده ی خود مبنی بر آنکه هیچ نوع ارتباط مخفی با سازمان های سیاسی ـ نظامی چه در مکزیک و چه در دیگر کشورها نداشته باشد وفادار است.

ارتش زاپاتیستی توافق مبتنی بر دفاع، حمایت و فرمانبرداری از جامعه های بومیان زاپاتیستی را که عوامل تشکیل دهنده ی آن و بالاترین ارگان رهبری اش هستند مورد تأکید مجدد قرار می دهد بی آنکه در فرآیند دموکراتیک درونی مداخله ای کند و البته در چارچوب امکاناتی که دارد در تحکیم خودمختاری، در تقویت دولت خوب و بهبود بخشیدن به اوضاع زندگی عموم سهم خود را ادا می کند. به عبارت دیگر، آنچه ما در مکزیک و در جهان انجام خواهیم داد بدون سلاح خواهیم کرد، با جنبش مدنی و مسالمت آمیز و بی آنکه حمایت از جامعه های خودمان را از یاد ببریم یا متوقف کنیم.

بدین ترتیب...

در جهان...

۱ـ ما روابط متقابل احترام آمیز و همیاری با افراد و سازمانهایی برقرار می کنیم که مقاومت می کنند، با نئولیبرالیسم مبارزه می کنند و به سود انسانیت عمل می نمایند.

۲ـ در محدوده ی امکاناتمان کمک های مادی مثل خواربار و کارهای دستی برای برادران و خواهرانی که در سراسر جهان مبارزه می کنند خواهیم فرستاد.

برای شروع، از شورای دولت خوب در لارئالیداد کامیونی قرض خواهیم گرفت که «چومپیراس» نام دارد با ظرفیت تقریبی ۸ تن. آن را پر از ذرت خواهیم کرد و شاید دو بشکه بنزین یا نفت، بر اساس اینکه کدام مناسب آنان باشد و آن را به سفارت کوبا در مکزیک خواهیم برد تا آن را به عنوان پشتیبانی زاپاتیست ها از مقاومت مردم کوبا علیه محاصره ی اقتصادی ایالات متحده برای آنان بفرستد. شاید هم بشود جایی نزدیک تر تحویل داد چون همیشه تا مکزیکو سیتی رفتن راه دراز است و اگر چومپیراس در وسط راه خراب شود نمی توانیم به وعده مان وفا کنیم.

و باید این کار را زود انجام داد به شرط اینکه به ما حمله نکنند. چون اگر چند ماه عقب بیفتد فقط می توانیم جوانه ی ذرت بفرستیم که آنهم در راه خراب می شود. پس بهتر است در همین نوامبر و دسامبر فرستاده شود.

با تعاونی های کارهای دستی و زنان نیز قراردادهایی می بندیم تا میزان قابل

توجهی از لباس های گلدوزی شده را برای اروپایی ها بفرستیم که چه بسا اتحادشان به هم خورده باشد. همین طور شاید قهوه ی محصول تعاونی های زاپاتیستی را برایشان بفرستیم تا بفروشند و کمکی برای مبارزه شان باشد و اگر قهوه به فروش نرفت، می توانند کمی قهوه بنوشند و درباره ی مبارزه ی ضد نولیبرالی بحث کنند و اگر هوا کمی سرد شده باشد می توانند لباس های گلدوزی شده ی زاپاتیستی را بپوشند که حتی اگر با دست شسته شود رنگش نمی رود.

به برادران و خواهران بومی بولیوی و اکوادور نیز کمی ذرت که ژن آن دستکاری نشده خواهیم فرستاد. مشکل فقط این است که نمی دانیم به کجا تحویل دهیم تا درست به مقصد برسد. با وجود این، آماده ایم این کمک ناچیز را تقدیم کنیم.

۳ـ به همه ی مردان و زنانی که در سراسر جهان مقاومت می کنند می گوییم که بالاخره باید دیدارهای بین قاره ای دیگری، دست کم یک دیدار، احتمالاً در دسامبر امسال یا ژانویه ی سال آینده برپا کنیم. باید روی این پیشنهاد فکر کرد. ما نمی خواهیم در این باره تصمیم بگیریم به خصوص از این لحاظ که باید جمعاً در موارد زیر به توافق برسیم که دیدار کجا، کی، چگونه و با حضور چه کسانی برپا شود. نمی خواهیم وضع طوری باشد که تنها یک تریبون وجود داشته باشد، که کسانی صحبت کنند و دیگران گوش بدهند، بلکه تریبونی درکار نباشد، همه در یک سطح باشند، همه صحبت کنند البته با نظم، وگر نه غلغله می شود و کسی چیزی نمی شنود. علاوه بر این، با سازماندهی خوب، همه گوش می دهند، در دفترچه هاشان از کلام مقاومت دیگران یادداشت بر می دارند تا بعد، با همرزمان مرد و زن خود در عرصه ی فعالیت خویش به گفتگو بنشینند. ما فکر می کنیم که این دیدار باید در جایی باشد که زندانی بس بزرگ داشته باشد، زیرا آنها اگر ما را سرکوب کنند و به زندانمان اندازند همه ی ما تلنبار نخواهیم شد و اگر زندانی باشیم و خوب سازماندهی شده باشیم، در زندان به دیدارهای بین قاره ای خود به نفع کل بشریت و علیه نئولیبرالیسم ادامه خواهیم داد. آنجا به شما خواهیم گفت که چه باید کرد و چه می کنیم تا به توافق برسیم. باری، این است آنچه فکر می کنیم که باید در جهان به انجام رسانیم. و اکنون...

در مکزیک...

۱ـ ما به مبارزه ی خود به نفع خلق های بومی مکزیک ادامه خواهیم داد. اما نه فقط به نفع آنها و نه فقط با آنها، بلکه به نفع استثمار شدگان و سلب مالکیت شدگان مکزیک و همراه با همه ی اینان در سراسر کشور. وقتی می گوییم همه ی استثمار شدگان مکزیک منظورمان برادران و خواهرانی که ناگزیر شده اند برای پیدا کردن کار و نان بخور و نمیر

به ایالات متحده بروند نیز هست.

۲ـ ما مستقیماً و بی واسطه با مردمان ساده و عادی مکزیک صحبت خواهیم کرد و بر پایه ی آنچه از آنان می شنویم و فرا می گیریم، در کنار همین ها که مثل خود ما آدم های فقیر و ساده ای هستند دست به تدوین برنامه ای سراسری و ملی برای مبارزه خواهیم زد، برنامه ای که صریحاً چپ باشد یعنی ضد سرمایه داری و ضد نولیبرالی. به عبارت دیگر برای عدالت، دموکراسی و آزادی مردم مکزیک.

۳ـ ما خواهیم کوشید شیوه ی دیگری از سیاست بسازیم یا بازسازی کنیم که به نحوی از انحاء حامل آگاهی در جهت خدمت به دیگران باشد، بدون نفع مادی، با فداکاری و اخلاص و درستکاری، که به عهد خویش وفادار باشد و تنها مزد آن رضایت خاطر از انجام درست وظایف باشد. به عبارت دیگر همان کاری که قبلاً مبارزان چپ می کردند و هیچ چیز، نه ضربات، نه زندان و نه مرگ و البته نه دلار آنها را از ادامه ی وظایف شان باز نمی داشت.

۴ـ ما در نظر داریم مبارزه ای در جهت تدوین یک قانون اساسی جدید آغاز کنیم یعنی قوانین جدیدی که خواست های مردم مکزیک را نصب العین خود قرار دهد مثلاً خانه، زمین، کار، خوراک، بهداشت، آموزش، اطلاعات، فرهنگ، استقلال، دموکراسی، عدالت، آزادی و صلح. قانون اساسی جدیدی که حقوق و آزادی های مردم را به رسمیت بشناسد و از ناتوانان در برابر زورمندان دفاع کند.

بدین منظور...

ارتش زاپاتیستی آزادی بخش ملی هیأتی از رهبری خود را به منظور تحقق این هدف بدون محدوده ی زمانی معین به سراسر کشور خواهد فرستاد. این هیأت رهبری زاپاتیستی همراه با سازمان ها و افراد چپ که این بیانیه ی ششم جنگل های لاکاندونا را تأیید خواهند کرد، به جاهایی خواهد رفت که مشخصاً از آن دعوت کرده باشند.

ما همچنین به اطلاع می رسانیم که ارتش زاپاتیستی با سازمانها و جنبش هایی که انتخاباتچی نیستند و خود را در نظر و عمل چپ می دانند، در چارچوب شرط های زیر ائتلاف خواهد کرد:

هیچ توافقی از بالا برای تحمیل به پایین صورت نگیرد، بلکه توافق خواهیم کرد که با هم حرکت کنیم و به خشم مردم گوش کنیم و آن را سازمان دهیم. هیچ جنبشی را سازمان ندهیم که بعداً در غیاب کسانی که آن را برپا کرده‌اند مورد معامله و چانه زنی قرار گیرد، بلکه همیشه نظرات کسانی که در آن شرکت می ورزند در نظر گرفته شود. در جستجوی آن نباشیم که از دولت یا کسانی که الهام بخش آن هستند هدیه، موقعیت، امتیاز، مقام دولتی

کسب کنیم، بلکه از چارچوب های انتخاباتی فراتر رویم. هرگز نکوشیم که مسائل ملت خویش را از بالا حل کنیم، بلکه از پایین و توسط پایین بدیلی بسازیم جهت مقابله با عملیات ویران سازی که نئولیبرالیسم مرتکب می شود، بدیلی چپ برای مکزیک.

ما تأیید می کنیم احترام متقابل و اختیار و استقلال سازمانها را، اشکال مبارزه و نحوه ی سازماندهی شان، روند درونی تصمیم گیری هاشان و نمایندگی های رسمی و مشروعشان، آرزوها و مطالباتشان، چنان که تأیید می کنیم رسیدن به توافقی روشن جهت دفاع مشترک و هماَهنگ از حاکمیت ملی و مخالفت قاطع با تلاش هایی که برای خصوصی کردن نیروی برق، نفت، آب و منابع طبیعی در جریان است.

به عبارت دیگر، ما از سازمان‌های سیاسی و اجتماعی چپ که رسمی نیستند [یعنی مورد تأیید رژیم حاکم نیستند] و اشخاصی که خود را چپ می‌دانند و به احزاب سیاسی رسمی وابسته نیستند دعوت می کنیم که در زمان و محل و نحوه ای که در موقع مناسب به

آنها پیشنهاد خواهیم کرد ملاقات کنیم تا به کارزاری ملی و سراسری دست بزنیم.

از تمام گوشه و کنارهای قابل دسترسی میهن مان دیدن کنیم تا به سخن مردم خویش گوش فرا دهیم. این شبیه یک کارزار عمومی ست، اما چیزی به کلی متفاوت با آن است، زیرا انتخاباتی نیست.

برادران و خواهران،

این سخن و عهد ما با شما ست و ما اعلام می کنیم:

در جهان، ما بیش از پیش با مبارزه و مقاومت علیه نئولیبرالیسم و در راستای مصالح بشریت همراهی و برادری خواهیم کرد.

و از این مبارزات، هرچند توانمان ناچیز باشد، پشتیبانی خواهیم کرد.

در چارچوب احترام متقابل، به تبادل تجاربمان، تاریخمان، ایده ها و رؤیاهایمان خواهیم پرداخت. در مکزیک، سراسر کشور را زیر پا خواهیم گذاشت و از ویرانه هایی که جنگ نولیبرالی برجا گذاشته تا انواع مقاومت و سنگرهایی که همه جا گسترده می شود دیدن خواهیم کرد.

ما به سراغ کسانی که این سرزمین و آسمانش را دست کم به اندازه ی ما دوست دارند خواهیم رفت و با آنان ملاقات خواهیم کرد.

ما از لارئالیداد تا تیخوانا به سراغ کسانی خواهیم رفت که می خواهند متشکل شوند، مبارزه کنند، آخرین امید را اگر هست محقق سازند تا این ملت نمیرد، ملتی که دست کم از زمانی که عقاب بر خار کاکتوس نشست تا ماری را تکه کند و ببلعد، در حرکت است و به پیش می رود.

ما پیش می‌رویم به سوی دموکراسی، آزادی و عدالت به نفع کسانی که از آن محروم مانده‌اند.

ما پیش می رویم با سیاستی از نوع دیگر، جهت دستیابی به برنامه ای چپ و یک قانون اساسی نوین.

ما از بومیان، کارگران، دهقانان، معلمان، دانشجویان، زنان خانه دار، اهالی محلات، مالکان خرد، مغازه داران خرد، شرکت های کوچک، بازنشستگان، اشخاص ناتوان از کار، مردان و زنان مذهبی، دانشمندان، هنرمندان، روشنفکران، جوانان، زنان، سالخوردگان، همجنس گرایان مرد و زن، پسران و دختران دعوت می کنیم که به صورت فردی یا جمعی در این کارزار ملی جهت بنای سیاست به نحوی دیگر، جهت تدوین برنامه ی مبارزه ی ملی و چپ و تدوین قانون اساسی جدید مستقیماً با زاپاتیست ها مشارکت و همکاری کنند.

این است سخن و عهد ما در آنچه خواهیم کرد و شیوه ای که با آن، کار را انجام خواهیم داد. این را اگر بخواهید در آن شرکت کنید، خود به چشم خواهید دید.

ما از مردان و زنانی که در دل و جان خویش اندیشه ای نیک دارند و با سخن ما موافق اند، و نمی ترسند، یا ترس دارند ولی خود را کنترل می کنند می خواهیم که اگر با ایده‌ای که اعلام می‌کنیم موافق‌اند، موافقت خویش را علناً اعلام نمایند و بدین ترتیب، ما بلافاصله خواهیم دید که با چه کسی و چگونه و چه زمانی این گام نوین به سوی مبارزه برداشته خواهد شد.

اکنون که شما به آن فکر می کنید، ما به شما اطلاع می دهیم که در این ماه ششم سال ۲۰۰۵، ما مردان، زنان، خردسالان و کهنسالان ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی تصمیم خود را گرفته ایم و این بیانیه ی ششم جنگل لاکاندونا را تأیید کرده ایم. کسانی که سواد دارند آن را امضا کرده و کسانی که ندارند بر آن اثر انگشت نهاده اند. اضافه کنیم که شمار کسانی که سواد ندارند هرچه کمتر می شود، زیرا در اینجا، در این سرزمین شورش به نفع انسانیت و علیه نئولیبرالیسم در آسمان و زمین زاپاتیستی آموزش پیشرفت کرده است.

این بود سخن ساده ی ما خطاب به دلهای شرافتمند انسان های ساده و فقیر که مقاومت می کنند، که علیه بیعدالتی در سراسر جهان سر به شورش برداشته اند.

دموکراسی!

آزادی!

عدالت!

از کوهستان های جنوب شرقی مکزیک

کمیته ی مخفی انقلابی بومیان، فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

مکزیک، ماه ششم یعنی ژوئن سال ۲۰۰۵

IZ
A
PA
TA

نام این خانم گلوریا مونیوز رامیرز است. در فاصلهء ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ با نشریهٔ مکزیکی پونتو همکاری می کر، و نیز با بنگاه خبر رسانی آلمانی DPA، با نشریهٔ آمریکائی اُپینیون و با روزنامهٔ مکزیکی لا خورنادا. صبح روز ۹ فوریه سال ۱۹۹۵ همراه با هرمن بلنگهاوزِن مصاحبه ای با معاون فرمانده شورشی مارکوس، برای رونامهٔ لاخورنادا انجام داد. در سال ۱۹۹۷ کارش، خانواده اش، دوستانش (و چیزهای دیگری را که فقط خود او از آن با خبر است) ترک کرد و آمد تا در روستاهای زاپاتیستی زندگی کند.

ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی در ۱۷ نوامبر سال ۱۹۸۳، تأسیس شد، و ما، ارتش زاپاتیسی آزادیبخش ملی راهپیمائی در کوهستان های جنوب شرقی مکزیك را آغاز کردیم. در حالی که پرچم کوچکی را بردوش می کشیدیم با زمینه ای سیاه و ستارهء سرخِ پنج پری بر آن، و زیر ستاره، به رنگ سرخ این حروف نوشته شده بود: «EZLN». هنوز این پرچم را بر دوش داریم. پر از وصله پینه است. ولی هنوز مهربانانه در فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی در اهتزاز است.

ولی در روحمان نیز وصله پینه داریم، جراحاتی که آنها را جای زخم تصور می کنیم، ولی گاه درست زمانی که کمتر در انتظارشان هستیم، سر باز می کنند.

ده سال خود را برای این اولین دقایق سال ۱۹۹۴ آماده کردیم، نه برای دقایق بعد از آن، و نه برای بیست سال افزون بر آن.

معاون فرمانده شورشی مارکوس

EZLN

20 y 10 el fuego y la palabra

Gloria Muñoz Ramírez

translation from spanish to farsi:
Bahram Ghadimi

انتشارات ربلدیا

انتشارات اندیشه و پیکار

REBELDÍA

اندیشه و پیکار